16.

[illegible]

تذكرة الابرار
و الاشرار

I S 0 p p 0 M

Herant Dec[r] 14 1839

تذکرهٔ اخند درویزه

کتاب تذکیره

Tuzkherut ool Aoulia

77
107

[illegible]

[illegible]

1

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سپاس بلا انتها و ثنا بلا منتها ثنایان حضرت خدا
المتصف بصفات سبحان ربی الاعلی جاعل الانسان خلیفه
بین الارض والسماء بل علی ما بین العرش الی تحت الثری بل علی ما
صدر من الازل الی آخر البقا لاظهار ربوبیته بتوسط خلافته
فی الاشیاء هم از آن است که نسل آدم را ممتنع الانقطاع
گردانید بتوسط استفاضه خلیفه از ما فوق وافاضه بما تحت
اطفال حسن المآل ممکنات را در صحراء عدم آنا فآنا به پرورید
و بحکمتهای غوامض خویش اصناف شتی که هند و ترک و فرس

اند

اند از نفس واحد که ابو البشر باشد بیرون کشید و بحکمة حکم کل حزب

بما لدیهم فرحون هرکدام آنها نرا بعارات مالوف خویش دانا

و آگاه سازید و تحفه تحیات ذاکیات و صلواة نامیات

بران مفخر ممکنات المختص بالخلافة العظمی بین سائر الموجودات

یعنی محمد مصطفی و حبیب مجتبی علیه الصلوة والسلام ممدود باد

الی یوم القدوم الی قاضی الحاجات فی آخر الساعات

که آنحضرت مبعوث است الی کافه الانام لتبلیغ الاحکام

خصوصًا الی الجن والانس بنص الکلام تا هر صنف از آن

احناف عادات مالوفه نفسانیه و لذات زلات شهوانیه

شیطانیه را بگذارند و توجه تمام و سعی ما لاکلام فی مرور

اللیالی و الایام بحصن حصین شریعت نبویة مصطفویة

علیه الصلوة والسلام والتحیة آرند تا شایان استرقاق

دنیوی و لایق مهلکات ابدیه اخروی نگردند و دعاء

بیشمار که مقبول درگاه غفار باشند شنایان آل وعترت طاهرین خلفاء
راشدین وعظمای مهدین که هریک ازانها باغبانان دین آمده
باد، وبر علماء اتقیا که سرزاغان اهل هوا تیر گز شریعت غرا
برانید الله تعالی بی دربی کرد اناد، الی یوم التناد، بالنبی
واله الامجاد، بعد از ادای ما وجب مکشوف ارباب خرد
از اول تا ابد است که قوام دین حضرت خیر البشر علیه من الصلوة
افضلها ومن التحیات اکملها بعموم شرعیه بل بانواع علوم است
که تا امام زمان دلائل عقلی ونقلی را کما حقه دریافته نباشد عوام
ایام را از ملحدان ومبتدعان روزگار خلاصی نداده باشد چنانچه
کتب ائمه سلف ازان دلائل مملو ومشحون اند، واکباد
نامراد اهل هوا ازان برخون اند، واهم انواع علوم علم باحوال
خیر وشر مصنفان متقدمین است که تا مکشوف گردد که فلان
مصنف راجه دین وجه ملت وجه آئین است آیا از علماء اتقیاست

ویا از متمردان اہل ہوا تا بعد از اطلاع باحوال و مطالعۂ تصنیف
او روا باشد والا محض نظر کردن در تصنیف مصنف نامعلوم عین
خطا باشد چنانچه امام زمان المشتهر بالامن والامان مخدوم
عبد الرحیم مانکراوی علیه الرحمة والغفران در ردوع البدع
خویش درینمعنی روایات معتبره از کتب ائمه براورده
که وفي کشف العقاید ینبغی ان یعرف طالب العلم عقائد
المصنفین فیعتمد اہل السنة والجماعة ویحترز اہل البدعة
فکم للمضلاسفة من تصانیف موسومة باسم التوحید مملوة
من الشرک والنفاق وکم للبدعة من المعتزلة والحشویة
من تصانیف موسومة باسم السنة او نحو ذلک وکلها محرمة
الامساک لاجل النظر فیها لیئلا یجد منها الشکوک ویوهن
الاعتقادات ولیئلا ینیت مسکها الی البدعة ولهذا اما مسکه
المتقدمون فالحکم فی هذا الکتب کلها وامثالها اذ ناب

3

اعیاتها متی وجدت بالتحریک بالنار او الغسل بالماء حتی

یمحی اثر الکتابة لما فی ذلک من المصلحة العامة فی الدین

بمحو عقائد الحضلة الآخرة وجزم القاضی عیاض رحمه الله بانهم

غسلوها ثم حرقوها مبالغة فی اذهاب اثرها، ایضاً اندران

آورده که یکی ازان کتابها تفسیر کشاف و تفسیر الحاذ است

وحضرت مخدوم الملک مخدوم ابراهیم علیه الرحمة در دفع الملحدین

خویش آورده که یکی ازان کتابها کتاب فوائد الفوائد است،

و در مجموع ملکی آورده که مصنف کشف محجوب از جملهٔ عارفان

نیست، و آنچه مفهوم فقیر افقر الناس است آنکه در کتابی که

اقوال ناموجه و مخالف کتب سنة و جماعة یافته شود از

سه حال خالی نیست، یا مصنف او از جملهٔ مخالفان است

ازان در تصنیف خویش اکثر صحیح و کمتر سقیم جمع کرده تا رقیمه

او نیز در تبع صحیح رواج یابد، و عقیدهٔ بعضی ضعفاء مسلمانان

بی علم

بی علم بدان تاراج یابد عیاذا بالله ٭ و یا آنکه بعد از فراغ مصنف
مبتدین و منفی از تصنیف بنابر پیش آمدن بعضی ضرورات
ممانعات از جمعیت جامع آن تالیف اهل هوا بوده
در آوان جمعیت بعضی کلمات باطله دران جمع فرموده
چنانکه مبحث حرف شرح ملا جمع کرده غیر حضرت ملا است
علیه الرحمه ازان مدقق است و عبارت بعبارت ماسبق
نماند ٭ و یا کاتب از جمله متمردان است بقوت علمیه بعضی کلمات
ناموافق را در کتب ائمه هدات بپیوندند تا عوام بدان گمراه
گردند نعوذ بالله من ذلک ٭ روزی فقیر تفسیر جرجی را با تفسیر
دیگر که ازان مخدوم نظر علی توجه مقابله می نمود تا دران تفسیر
سخنی از سخنان روافض یافتم و در تفسیرهائی دیگر بتوجه
متعجب ماندم و در شان مخدوم الملک ملا یعقوب جرجی
ظن فاسد نبردیم تا بعد از ملاقات از مخدوم نظر علی کاتب

تفسیر او را پرسیدم گفت سید خراسانی بوده دانستم که در آورده‌ها همان
سید رافضی است و حضرت پیر دستگیر فقیر حضرت سید علی ترمذی
علیه الرحمه اکثر اوقات این را بر زبان میرانده که عجایب دنیا از
سه چیز بیرون نیست سنی بودن سیدها و سخی بودن
ملاها و مصلی بودن قلندرها پس چون عالمان مذهب نعمانی قدمای
زیوف معانی این نوع کتبها را جمع کرده مطالعه کنند
هرچند آن سقیم را بهزار حلیه پیراسته باشند و بصد هزار حلیه
دران انگاشته در بدیهه بیرون میکنند که این مذهب ما نیست
بل از مشرب فرقه شنیعه هواست القصه چون این
مخالفات و مغالطات در کتبها شایع شده پس فقیر آنچه
دیده و شنیده از زمانها تقدم و از زمان حال خود همه را در تحریر
آورد تا علماء اتقیای متاخر من عوام عصر خویش را از آنها
تنبیهی دهند و اجتنابی نمایند تا بدان کتبها و بدان کلمات

مقوله عجوبه حضرت شیخ سید علی ترمذی قدس سره العزیز

آرد

مختلفها

مختلطات افتند انکنند تا هلاک نکردند و بر ما جز این قدر نیست

کقول من قال بیت کر نیاید بکوش کفته کس بر رسولان

بلاغ باشد و بس اکر ساکت بنشینیم در وعید قول خیر البشر

شفیع روز محشر علیه الصلوة والسلام در آمده باشیم که الساکت

عن الحق شیطان اخرس و اکر کوییم عداوت دنیاوی باشیم

پس بحکم قول خیر البشر علیه الصلوة والسلام که هر که حق را کوید

در محل خوف هلاک اکر هلاکش کنند ثواب هفتاد شهیدان

یابد والاقلم سیه من بعد بر و نکشند بر امر معروف و نهی

منکر اقدام نمودیم الحمد لله که این شرف از این ایام فساد

روزی وقت فقیر است که سرا و جهرا بدان مشغول ایم

با آنکه در حدود ما پادشاه اسلام نیست هر چه بر سر رود از

زجر و قتل و سب قبول داریم و چون در عصر خویش

ازین متمردان احتراز نکردیم حق کفتن را ورد ساختیم بنابر آن

بر علماء عصر دیگر این کار را فرض می سازیم تا بعوام زمانه خویش
گویند تا از عهده امر معروف و نهی منکر بیرون آمده باشیم
فالحاصل از انجمله اینست که در تحفة الفقها آورده دیدار باری
تعالی عز اسمه جز بی بی زهری زنان دیگر را نباشد و این قول
روافض است علیه اللعنة از انکه روافض بر انجمله عقیده
می ورزند و خوارج بر انجمله که بی بی عائشة رضی الله عنها
زنان دیگر را نباشد و چون نظر در کتب ایمه سلامیه کنی
هر دو قول را باطل بینی پس سایر مسایل این کتاب معمول
کلی نماند الا بعد از تطابق او بر کتبهای دیگر زیرا که شاید
که مسئله دیگر هم برین مضمون از موهومات دران ثبت نموده باشد
از انجمله اینست که در تیسیر الکلام اقوال روافض اکثر من
یحصی بعضی جلی و بعضی خفی یافته میشود و مصنف او
خود را سیف سنة می نامد ما را اعتبار او نماند پس عقیده

برگفتار
اورا

اورا بر عقاید مصنفان اسلامیه دیگر عرض می توان کرد هر چه
موافق افتد افتد والا احتراز کلی باید نمود تا رفضه و بدعت
در دل تو جای نگیرد از الجمله اینست که در سراج الهدایه آورده
سه طلاق دفعةً واحدةً واقع نمیکردند واین مذهب رفض است
و بر مذهب سنته بدعتی کرده اند اما واقع کردند واکثر مسایل این
کتاب مخالف اند پس سایر مسایل این کتاب معمول
کلی ماند الا بعد موافق ساختن بر کتبها دیگر از الجمله اینست
که تذکره مقتل حسن وحسین مملو از مغیبات است البته نباید
شنود دلیل بر آن آنکه یزید و لشکرش را کفار می نویسند
نعوذ بالله من ذلک واین محض دروغ وضلالت است
از آنکه از عهد خیر البشر باز تا باین غایت هیچ کافری بران
بادشاه
حدود نشده و نه کافری ذمی را زین سواری رخصت
میدهند مگر بر پالان ویکی از علامات قیامت اینست

نیع ... مطالعه کتب منقول حسن وحسین

که لشکر کفار بران مستولی شوند و آن تا هنوز یومنا هذا نشده
و دیگر آنکه ذل بسیار و خواری بیشمار بر خاندان پیغمبر برگزیده
غفار می نویسند که ممکن الوجود نیست بلکه یاد کردن آن نوع
ذلول از طریقه ادب اسلام دور است و هیچ عاقل مسلم
این نه پسندد که آن ذل از دست اسلامیان بر خاندان خاتم
پیغمبران جاری شود عیاذا بالله و ذکر مقتل صفح را ثبت میفر
موده ایم اما واجبات دیگر از دست خواهد رفت و هم ازان
که رد فرموده اند ذکر آن معاملها که درمیان اصحابه رفته
محض نامشروع است هر چند بطریق صحت کا آرند بتحریر آن
مقید نشدیم ازانجمله نیست که جنگ نامها بسیار در فضیلت
شجاعت مرتضی علی رضی الله عنه یافته میشود که دران فتح
ظفر بلاد و شجاعت بنام مرتضی علی نویسند و خلفاء ثلاثه را
یاد نمیکنند این نیز از مجعولات و تاویلات روافض است که

بجا

رعایت جانب نوشته اند صحیح انست که در تیسیر الکلام

آورده بل الصدیق اشجیع قلباً واوفر علماً ومتن امالی نیز برین

جمله مشیر است کقوله وذ النورین حقا کان خیراً من الکرار فی

صنف القتال و در شرح اول مسمی به بحر اللالی است

نیز همین تقریر و تحریر است ازین روشن تر چه یافته که در عقیده

ابو معین نسفی مسطور است بعد از رحلت سید عالمیان

علیه الصلوة والسلام خلافت صدیق مدت دو سال بود

درین ایام هیچ از محاربه مرتدان مکه و مدینه نیاسود که

اکثر اهل ایشان بعد از اسلام مرتد شده بودند و شب

روز بایکدیگر محاربه پیوسته تا بعون الله و توفیقه فتح میسر شد

همه ایشان بقتل و تاراج رفته و زنان و اطفال اسیر گشته

و همین حکم است در مرتدان این زمانه بعده مدت خلافت

عمر فاروق مدت ده سال بود همیشه در فتح بلادهای کفار مشغول

کشته

ایشان

از جهت تفریق حق از باطل وفتح خراسان نیز بر دست
ایشان شده واحنف بن قیس که یکی از سرداران لشکر او
بود به بلخ روان کرده تا بلخ را فتح کرده احنف توجه ماور (بجانب)
النهر نمود فاروق کتابت روان کرد که احنف برگردد
که آن فتح بر دست عثمان ذی النورین خواهد بود نقل است
که حضرت فاروق مبلغ چهار هزار چهارصد و چهل و چار مسجد جامع
بنا کرده بود بعده خلافت عثمان رضی الله عنه مدت دوازده
سال بود و فتح ماوراء النهر بر دست ایشان شد چون حضرت
ذی النورین را طاغیات (نافرمانان) مصر کشته بعده خلافت مرتضی ع
مدت شش سال بود همان مملکت خلفاء ثلثه را نگاه داشته
و زیادت از و معلوم نیست که گرفته باشد از انجمله اینست
که در رمکیات نیز اقوال روافض بسیار اند پس سایر مسایل این
کتاب را بعد از تقابل بر کتب اسلامیه دیگر می توان

قبول کرد از انجمله آنست که در قصص الانبیا کلمات ناموجه

بسیار اند بلکه در رحض الایمان و مجموع ملکی وغیر ذلک در

کتب عقاید اسلامیه قصهاء آنرا بکفر رسانیده میکنند یکی

او آنست که داؤد علیه السلام اوریا را خداع کند و خدا

از پیغمبران علیهم السلام بعد از گناه کبیره بود و بنی را گناه

کبیره منسوب کردن کفر بود پس سایر قصها او را اعتبار

نماند الا بعد از تحقیق آن از کتب دیگر از انجمله آنست که

حضرت امیر سید علی همدانی در رساله خویش آورده که اکثر

مشایخان در سلوک بمرتبه غیب جن رسیده و نشوزهای

ایشان فریفته از مقصود باز مانده اند باید که از آنها احتراز

کنی یکی از ایشان حسین و اتباع او دوم سلطان الدین

مقتول که در دشت خفچاق بوده است سیوم شهاب الدین

مقتول که در عراق است چهارم شیخ کمال جرای که در ترکستان است

پنجم اسمعیل اتاکه از ترکستان است و این مبرهن است که چهل ودو
قبائیل اویماق الی یومنا هذا هر کدام آنها یکی از اولاد اسمعیل
آتا نکاهداشته اند و آنها را خواجها و پیران گویند و ندانند که پیری
ببرکت علم و خدمت و اذن مرشد کامل است نه بنسب صحیح
چه جای آنکه نسب سقیم را فضیلت باشد القصه هر تصنیف
که مانده باشد اعتبار را نباید کرد چنانکه صدر ابن العاقب در کتاب
خویش که مسمی بخلاصة المناقب است آورده که لاجرم تعظیم
سادات باید اما اقتدا برایشان در امر مجهول الحقیقه نباید
مگر که عالمی متقی و متدین و عارفی صالح و متقین باشد چنانکه
سید علی همدانی و این ازان فرموده که در سادات طریقه
سنت و جماعت یا فسق نادرست پس نباید گفت که سید
هرچه گوید قبول دارم باید گفت او را بر علماء اتقیا و روزگار
عرض توان کرد هرچه موافق سنة و جماعت بود قبول کن

و هرچه مخالف بود

وهرچه مخالف بود ازان سید احتراز نمائی ودر خلاصة المناقب
نیز اقوال روافض یافته میشود از انجمله اینست که در رساله
شمائل اتقیاء اباحت سرود آورده و حضرت مخدوم الملک
شیخ الاسلام لهانوری رحمة الله در رقائع البدع خویش
منقولا من التفاسیر والکتب الفقه فرموده ومنها ماذکر
فی الزاهدی مجاهد میگوید بیان کرد مارا ابن عباس رحمة الله
که مراد ازین لهو دف است وهرکه گفتن وشنیدن سرود
کرد وی قرآن را افسوس کرد وکتاب خدایتعالی فسوس
گرفتن موجب عذاب است وشادی از لهو فسوس وصف
کافران است ومنها ماذکر فی الکشاف هرکه بی نماز بود وبی
دین بود حدیث وی لهو وسرود واباطیل بود وهرکه
بلهو وشنیدن سرود در آید آری مذهب اباحت بروی
کشاده کرده وبر کلام خدایتعالی فسوس گرفته باشد وعاقبت

9

بكافري افيتد ومنها ما ذكر في الثعلبي لهو الحديث الغناء وضرب البربط والطنبور والاوتار وكل ذلك حرام بهذا النص ومن استحله فقد كفر ومن ابتلى به فهو منافق لقوله عليه السلام استماع الملاهي معصية والجلوس عليها فسق والتلذذ بها كفر وبعض الزهاد والمتجهلة والصوفية المتصالة قد ابتليهم الشيطان فابتلاه به وردوا قصة مفتراة على النبي عليه الصلوة والسلام من الرضى بالتغني والميل الى الرقص والدف بحيث انفصل رداءه ركبتيه ولو كان كذلك لاشتهر من الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين وانما اجاز اللعب بالسلاح ولو كان كذلك لما اخرج عمر رضي الله عنه المغنين عن المدينة ومنها ما ذكر في المدارك لهذا الحديث نحو الشتم والغناء وكان ابن مسعود وابن عباس رضي الله تعالى عنهما يحلفان انه الغناء

لهو الحديث الغناء وضرب البربط والاوتار

وذلك الخبر ... ... النبي صلى الله عليه وسلم ...

انه الغناء وانه مفسدة القلب منفذة للمال مسقط للرب

ومنها ما ذكر فی المغنی لهو الحدیث الغناء حرام بهذا النهی ومن

استحله فقد کفر ولا استحله الا الاباحیتون ومن ابتلی فهو

منافق ومنها ما ذکر فی الفتاوی جامع الغناء واستماع

الملاهی وضرب المزامیر والرقص کلها حرام ومستحلها کافر

تاب الله من ابتلی به واعلم ان هذه الروایات کلها مطلقة

خالیة عن التفصیل فمن فصلها برایه فهو سفیه خرج عن تقلید

هؤلاء المجتهدین ویخرج منهم من تمسک بکشف المحجوب واداب

المریدین وعلی هذا القیاس هر کتابی که دران اباحت سرود

باشد اعتماد واعتقاد را نشاید در عقیده ابو معین النسفی

رحمه الله آورده وصنف من الشیعة قالوا ابان الخمر لیس

بحرام وکذلک الرقص والغناء والشعر حلال وقالوا هذا

مالک بن انس رحمه الله وقال اهل السنة والجماعة کل

من تمسک

ذلک حرام لقوله علیه السلام کل لعب حرام الا الثلاث رمیة
السهم عن قوس وتادیب فرسه وملاعبة الرجل مع اهله قال
الله تعالی افحسبتم انما خلقنٰکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون
واما ضرب الدف قلنا اباحه الشافعی رحمه الله عند التزویج
للاعلام لا للعب وفی شرعة الاسلام والسنة فی النکاح
الاعلان لیظهر الفضل بینه بین السفاح زنا و حرام ففی الحدیث
اعلنوا النکاح واجعلوه فی المساجد واضربوا علیها بالدف
وفی الجامع العلوم چون نکاح ازا نهان باشد که بی ازین آن انکار
نمی شود بعد ازان فرموده اند ازین دف عرف مراد است
بدانچه دران شهرت باشد ولیکن قضات وآیمه وفرمان
دهان نزانمی باید زیرانکه ایشان صدور اند درحق ایشان
دف زدن وغیران منع است فی الردع علی اخوان الملاهی
والبدع وما حکی من قوی بل ضعیف جدا انه یجوز فی الیوم العید

نفظ

فقط لانه يوم سرور يتوسع فيه مالا يتوسع في غيره ومن قويل

ضعيف انه يجوز في الاعراس لاعلان النكاح لايجوز الا

ستدلال بهما على جواز الغناء في غيرهما لان القاعدة

مقررة في الاصول ما ابيح بسبب خاص او على وجه خاص

لايكون شايعا في جميع الوجوه فلا يصح الاستدلال باباحة

الغناء في الاعياد والاعراس على اباحة مطلق السماع فقد بروا

ايضا في قامع البدعة اما الغناء والتصفيق وهو سماع

المحدث في الاسلام احدث بعد ذهاب القرون الثلثة

وقال الشافعي رحمه خلفت ببغداد شيئا احدثه الزنادقة

ويسمونه التغير غنا يصدون الناس عن القرآن فدل

كلام الشافعي رحمه الله على انه فعل الزنادقة لافعل البررة

وما روي عنه في اباحة فقيو مختار عند اصحابه حيث قال الشيخ اكمل

الدين الذي انشاء بينهم في كتاب الاشراق ان الغناء

11

حرمه ابوحنيفه رحمه واهل العراق رحمهم الله وكرهه الشافعي

رحمه الله اي حرمه وهو المشهور من مذهب المالك رحمه الله

والامام احمد بن حنبل سئل عن الغناء قال هو محدث

اكرهه قيل انه يرق عليه القلب فقال لا تجالسوا معهم لانهم

المتجرمون قوله تعالى انه لا يفلح المجرمون فتبين انه بدعة

ومن هذا صلح قول الشيخ شهاب الدين في العوارف اجمع

العلماء فيه وبالغوا فيه وتاب الجنيد في آخر عمره وانما

فسرت قول الشيخ اكمل الدين وكرهه الشافعي رحمه بقوله حرمه

لان المذكور في كتابه ان الشافعي رحمه اذا قال في شئ

اكرهه فالمراد هو المحظور العام، وايضا في قاليع البدعة وروي

ان شر الكافر غير متعد اذ لا يعتقده احد والبدعي لنفسه

المنزلة، واما المبتدع الذين يدعوا الى البدعة فبدعي لنفسه

المنزلة ويزعم انما يدعوا اليه حق فهو سبب لغواية الخلق

كذا ذكره

كذا ذكره الغزالي في احياء العلوم وهو حق لاريب فيه
وافق الاحاديث الصحيح وما ذكر فيه ايضاً اباحة السماع
وترويج الغناء ثم روى حديث فلا اصل له فانه سهو منه
ولو صح فنحن لانقلد لامامه فكيف له في احكامه وانما قلنا
سهو منه فان اهل الكل والقصد اجمعوا على خلافه ولان
السهو العظيم وقع منه حيث قال القاضي القضاة ابو
العباس من اصحاب الاحاديث شافعي المذهب قال
امام الحرمين في النهاية والغزالي في البسيط ان مذهب
الحديث اي حديث اذا قاء احدكم في الصلوة الحديث
مروي في الكتب الصحاح وهو وهم منهما ولامعرفة لهما
بالحديث ليسا من اهل الشان ايضاً في قالع البدعة
اعلم ان الغناء عند ابي حنيفة رحمه الله وصاحبيه رحمهما الله
حرام مطلقاً لاتفصيل فيه مثل ان يقال ان كان لعينه

فحرام وان كان لغيره فليس بحرام لان الروايات كلهم خالية عن هذا

التفصيل فالواجب على المعنى المقلد لهم ان يغنى بانه حرام

ولا يشتغل بالتفصيل من عنده لئلا يخرج عن تقليد الشرع

وكذلك لا تفصيل فيه عنهم مثل ان يقال انه حلال لاهله

حرام لغيره لان اباحنيفة لا يكون اهلا حيث قال ابتليت

مرة والصوفي الجاهل يكون اهلا وهذا مما يجتري به السفهاء ثم اعلم

انه لا خلاف وهذه المسئلة لاحد من اصحابهم وانما الاختلاف

عنهم في انه لو تغنى لنفسه بحيث لا يسمع غيره لدفع الوحشة

فانه لا يكره عند شمس الائمة السرخسي رحمه الله اذا لم يرفع الصوت

فان رفع الصوت مكروه بالاتفاق وفي شرح الخلاصة

والمحرم ما ثبت النهي فيه بلا عارض وحكم الثواب بالترك

لله عز وجل والعقاب بالفعل والكفر بالاستحلال في المتفق

اي في الحرام المتفق كالاستحلال ترك الصلوة الخمس من غير عذر

وكسماع

وکسماع المزامیر وسماع الاصوات بالمزامیر الاانه السماع المختلفة
فیه کالسماع الخالی عن الاسباب المحرمة فاستحلاله لا یوجب
التکفیر ها وبرین مضمون کتابهای ائمه سلف وخلف مملو ومشحون
اند از روایات تحریم غناء وملاهی ورقص پس درسالها
که خلاف اینها یافته شود ازان احتراز کلی باید نمود تا
ایمان را بباد ندهی نعوذ بالله من ذلک که فی الجمله این ناچیز
زمانه خویدم العلماء والصلحاء المتضرع الی الله الباری شیخ درزه وره
قدس سره العزیز بنا بر امور ماسبق میخواهد که تذکره تقریر نماید
تا صلحاء وفضلاء عصر خویش را از اهل عناد وفرقه هوا ممتاز
کرده اند که اهل درین ایام رد خلائق گشته اند ومقبول
حق آمده اما اهل هوا مقبول تمام عالم ورد درگاه خدا گشته
وچون این متمردان درین ایام شهرتی تام یافته واصناف
مردم بدیشان اقتدا میکنند اکثر افغانان زمانه واهل هند

مبادا که صیت و آوازه ایشان در گوش نو در آیند گان

عصار رسد و از احوال ایشان ناچیز بتضعیف ایشان

و یا با ولاد ایشان اقتدا کنند و کافر شوند نعوذ بالله من

ذلک که ایشان کافران مطلق اند و وجه کفر ایشان را در مجلس

خواهم بیان کرد و این فتنه درین ایام فساد بسیار گشته شایع

آنکه مردم عوام اقتدا بنسب میکنند نه بحسب و ازان خبر

ندارند که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام فرموده من

ابطاء به عمله لم یسرع نسبه پس شاید و باید که از ایشان احتراز

نمائی تا در مجمر ضلالت نسوزی و از اهل هوا نگردی و اگر در

در متابعت ایشان هلاکت ابد یابی و از متابعت حضرت

خیر البشر که طریقه شریفه شریعت غراست بیرون خواهی رفت

تذکره اول در شرف حضرت شیخنا و امامنا شیخ الاسلام و المسلمین

شیخ سید علی ترمذی قدس سره بدان ای عزیز ارجمند ای یار

حق پسند

حق بیند که حضرت ایشان از ترمذ اند اصلاً و از قندس اند
موطناً و حضرت ایشان خواهر زادهای امیر کبیر ظهیر
الدنیا والدین ناصر الاسلام والمسلمین المتعمد برحمة
رب العالمین امیر طمور طاب الله ثراه واجعل الجنة
مثواه بوده اند سماع است از حضرت ایشان که
پدر من قنبر علی چون مناسبت بسلاطین زمان
داشتند منصب دنیاوی را اختیار کرده بودند
تا او را امیر نظر بهادر نیز گفتند اما طریقه زهد و ریاضت
و شیخوخیت ابا و اجداد از دست داده بودند ولیکن
جد من حضرت امام المسلمین سید الدنیا والدین سید احمد یوسف
بر طریقه مرضیه ابا و اجداد نسباً و بر سجادهٔ سلسلهٔ شریفهٔ کبرویه
از نا مستقیم بوده متوطن در وطن قندس بدخشان و با آمد
رفت احوالات دنیاوی التفاتی نداشته مگر آنکه گوشه

خاطر بمن داشت تا روزی سخن در اختیار اولاد افتاد
چنانکه رسم پدران و مادران است جمیع اخوان و اخوات
مارا اختیار نکردند و بحکم آنکه فرموده اند بیت چون
ندارم با خلائق الفتی خلق پندارد که من دیوانه ام
مرا دیوانه میگفتند هیچ احدی مرا اختیار نکرد حضرت
ایشان فرمودند که این دیوانه را من اختیار کردم شمارا
بدو کاری نیست که قدرش نمیدانید کقول من قال بیت
جوهر جوهری و ایضاً فقیر را بخدمت حضور مشرف
ساخته بودند • و تحصیل علم تربیت می نمود تا آنکه تحصیل
شرح ملا را در ایام طفولیت از خدمت ایشان دریافتم
و طریقهٔ زهد و ریاضت در دل من استحکام یافت •
آنکه پیکی اجل در رسیدن گرفت و چون حکم جبار جلیل
آورده بود دست در گریبان عمرش زد تا بدامن

قدر زر زرگر شناسد قدر

در بیدن گرفت. و جوزه روشن که راحت پرورد آشیان
قالب بود بلا توقف بریدن گرفت. مرا فرمود که ای
فرزند هیچ از قرآن یاد داری بخوان. سورهٔ تبارک را
گرتی خواندم. گفت باز بخوان باز بخواندم گفت
باز بخوان باز بخواندم. فرمود ای فرزند هر برکتی
و نعمتی که مرا بود بعضی آنرا از آبا و اجداد نسبًا یافته
بودم و بعضی آنرا از سلسلهٔ شریفه کبرویه از ناهمه را
بتو بخشیدم. اذن سلسلهٔ کبرویهٔ فقیر از انجاست
انگاه بعد رحلت با دولت آنحضرت فقیر بی مونس
ماند نه ما را با دنیا و اهل آن قراری و نه بالکلیه از ایشان
فراری. از انکه فرار از دنیا و اهل آن بصحبت اهل
دل خیزد و چون اهل دل نیاید طالب یکجا کرد. طالب
مبتدی را بی طول صحبت اهل دل هر چند بنفسه زهد و ریاضت

پرهیزگاری

پیشه گیرد گشایش باطنی نخواهد شد و اگر چیزی که سبب ضیاء
باطن باشد بحصول پیوندد یا عین ضلالت باشد چنانکه دیده
میشوند درین ایام تیره اکثر جهال خودرو که بحد کفر
رسیده اند کقول من قال **بیت** خیالات نادان خلوت
گزین • بهم بر زند عاقبت کفر و دین • و یا مکر و استدراج
باشد چنانکه منالهٔ و مبتنی را باشد و یا کشف و کرامت باشد
اما بهر حال از مقصود اصلی قاصر خواهد ماند زیرا آنچه
مقصود است استقامت است و استعانت از واحد کقول
من قال **بیت** مدار امید بکس کز خدا اجر دهدت • چه عالم
و چه معلم چه مفتی و ملا • بوادی که شوی نا امید از همه کس •
به بین بکسیست امیدت بدانکه اوست خدا • نقل است
که شخصی بخدمت امام جعفر صادق که درین باب طبیب
حاذق است آمد التماس نمود که یا شیخ خدای جهانم بنمای

هر چند

هر چند امام اشارتاً و عبارتاً دلالت مینمود کار آنکس بجهالت
میرفت و بجود تا امام دست و پایش بر بسته در گردابی انداخت
و استعانت غیر منع فرمود از بیم هلاکت فریادهای سهمناک
میکرد و با این رسول الغیاث الغیاث میگفت چون از استعانت
نا امید شد فریاد بر آورد که یا الله الغیاث در زمان
موج دریا بر او را از شدت گردش آب بر زمین زده است
دست و پایش گشوده بر کنارش انداخت آنگاه امام
از وی پرسید که خدای جهان را دیدی گفت آری با این رسول
الله در زمانی که از غیر نومید شدم التجا بدو آوردم او را
دیدم غیر را در میانه نیافتم امام گفت این دیدن را نگاهدار
الغرض چون مقصود اینست نه کشف و کرامت این مقصود
جز بر مضمونی رهنمای کامل روزی نخواهد شد چنانکه حضرت
ملا یعقوب کابل در تفسیر خویش فرموده اند که در عبادات

الغیاث

16

القصه نوافل هوا جاری است مگر که باذن شیخ فانی فی الله با

همیشه دریم اندوه مستغرق نه از لذات دنیاوی فرحت

می یافتم و نه بر لطایف و ظرایف بکدلی ظفر می یافتم

تا زمانی که سلطان سلاطین زمان فخر الدوران لازال

مغفور بغفران الله سلطان ارجمند امیر همایون بادشاه توجه

بجد و دهند نموده و بیمن رب العالمین فتح هند روزی

شده • در ایام بدر تشریف فقیر را نیز با خود همراه برده گاه

گاهی لباسهای ملوکانه می پوشانید بدر خانه سلطان حاضر

میساخته اما چون رب العالمین جلیل در شان من

آن خواسته که از دنیا و اهل آن تجنب سازد هیچ طریق

ادب سلطان را که لائق لشکریان باشد بجا نمی آوردم بمجرد

رجوع از ان مجلس لباسهای را از بر کشیده روی بعلماء

وصلحاء روزگار آورده بتحصیل علم مشتغل می شدم و چونکه

تدبیر

تدبیر موافق تقدیر بود بسعی بسیار و کوشش بیشمار بعد از مدت
مزید و عهد بعید بخطه شریفه بی علة المسمی به پانی پت رسیدم
تا روزی از روزهای دولت نشان و یومی از یومهای
براحت رسان که صبح سعادت از مطلع هدایت دمیده
بود و زاغ بی نور جهالت شب از آشیان عالم پرید
اتفاق آن افتاد که در گرد نواحی این دیار بگردیم و رنگ و بوی
ولایت را مشاهده کنیم چون نوبت سعادت
سرمدی میخواست که روی بنماید تا جهالت با ظلمت
جبلت انسانی زنگ دار از دل با حاصل بزداید آن
آن روز مرا با سرور بر مقبره شریفه و خطیره مقدسه حضرت سلطان
العارفین و امام المؤمنین شیخ الاسلام و المسلمین
شیخ شرف الدنیا و الدین شیخ شرف الدین پانی پتی
قدس سره افتاد عزم جزم بر آن شد که حق زیارت خطیره مقدسه را

بجا آرم پس باحترام تمام و اداب مالا کلام فرود آمدیم و متعلقان را
بدارکند اشتیم و پای برهنه در خطیره مقدسه در آمدیم و چنانکه
سنت زیارت است بحضور تمام بجا آوردیم • سنن
اول آنکه بحضور ظاهر و باطن آراسته گشته پشت بقبله
و روی بمیت بنشیند • سنن دویم آنکه اراده خویش را در
دل نگاهدارد هرگاه که نظر زائر بر زیارتگاه افتد دران آن
حاجت خویش را بحضرت باری عز اسمه خفاء عرض دارد
و اگر خواهد بر زبان راند البته بر آورده گردد • فی الجمله دران
اوان از فضل خداوند ذوی العدل والاحسان و برکت
مرتبه عالی جناب حضرت شیخ در دل من تاثیری پیدا آمد
و جنبشی هویدا تا دران زمان براهی دیگر از خطیره بیرون
رفتم و بموضع نامعلوم در رسیدم و بعبادت حق سبحانه
و تعالی شغلی تمام ورزیدم • بعد از مانی متعلقان خبر جسته

ما را در خطیره

زانیرا دغدغه حق طلبی بوجهی داشت که

مارا در خطیره نیافته خبر به پدر عزیز برده دانستندکه از
جاه و منصب دنیا و اختلاط امرا گریخته باشد کقول من قال

بیت

چند روزی پی مردان میگیر • پی مردان جوان مردان گیر •
بین که مردان چه توکل کردند • روش پاک سنت بردند •
چشم مردم جهان آن نغرند • که بنفرت سوی دنیا نگرند •
خاطر از وسوسه صافی کردند • در ورع موی شکافی کردند •
ترک دنیا و تمنا کردند • خاک بر سر همه امرا کردند •

شوز مشت یگانه • زهد نیست دیگر افسانه • بعد از جست و جوی بسیار ما را در زاویه یافتند بعد از استقبال پدر در پای افتادیم و اذن خواستم تا بطلب حق بیرون رویم پدر چون نصایح دنیاوی بسیار نموده فایده نکرد • بضرورت راضی شد مبلغ نقد در پیش آورد که این را زاد کردان گفتم ای پدر مشفق مرا ازین قید آزاد کردان

جون بطلب دوست روم روزی ازو خواهم واعتماد بروم کنم
اکر بر سیم اعتقاد بودی ازین نکر بختمی بعد از اذن پدر عزیز
وو دعاء شریف روی باطراف دیارها آوردم تا بحکم قضاء
قدیر وارادهء علام خبیر در بلاد تین فاخر باتین پرکنه مانکپور که متنغر
نور واز حیثیتم بد اندیشان دور اندر رسیدم و بشرف خدمت
امام المسلمین وارث الانبیاء والمرسلین مخدوم زمان
کهف الامان ماحی بدعة وطریقهء هوا ومحیی سنت وشریعت
غرا ادام الله علیه بره واحسانه فی الدین والدنیا شیخ مشتهر
وامام مفتخر شیخ سیلونه علیه الرحمة والغفران مشرف شدم
جون حضرت ایشان از غایت شفقت دینی ومحبت یقینی
مشتاق طلاب علوم بوده ودعاکوی را مشتاق
تحصیل یافته بخدمت خویش قبول کرده وآنجه از انواع
علوم بود حسب حال ولایق مآل دعاکوی تعلیم می نمود

تحصیل

تحصیل بکتاب هدایه رسانیدم شمه از احوال شیخنا و امامنا
شیخ سیلونه علیه الرحمة و الغفران آنکه شیخنا شغل ظاهر و باطن
بحق داشته کلی از غیر بگسسته بود در ظاهر بغیر از ساعتی درس
هیچ ساعتی از اعمال جوارح خالی نبوده حتی که اصابع مبارک
پدیمین ایشان بطریق سنت تسبیحات نوماً و یقظةً
در حرکت بوده و از شغل باطن نیز استغراق تمام داشته
تا روزی بربام ذکر جلی میکرده از تغلب آن فرو افتاده
هیچش از خود خبر نشده بل همچنان در حرکت سر از خود خبر نبود
چون ازان حال بخود باز آمده دانست که حال چنانست
ایضاً روزی جنس مادکاو را که در بعضی روایات به
تبعیت مادر مذبوح میکیرند و حلال میدارند بچه بودیم
حضرت ایشانرا دعوت نمودیم ولیکن از مطبخ خود
آگاهش نکردیم چو بر در رسیدند برگشتند دانستم که خطای

واقعه شد اما از حیا و خجالت هیچش نگفتیم که موجب بازگشت

چیست نرم نرم در پی او روان شدیم تا زمانی که روی

بما آورد و گفت ای سید علما فتوی برین قول مثبت داشتیم

که حضرت ایشان بنور ایمان مطبخ ما را دریافتند آنرا بیرون

انداختیم بدان ای عزیز که این نوع شاهدات را اولیا را

غیب گوئی نگویند زیرا آنکه غیب گوئی کفر است ولیکن این را

در شریعت از نور ایمان گویند کقوله علیه السلام اتقوا من

فراست المؤمن فانه ینظر بنور الله و در طریقت نظر بحقیقت

گویند و این نظر را جز اولیاء کامل که علماء اتقیا باشند کسی دیگر

از مدعیان ندانند از انکه اولیاء الله از کثرت ریاضت و مجاهدات

بر طریقه پیغمبر علیه السلام آئینه قلبیه را صیقل زده اند دل ایشان

جام جهان نمای گشته نظر در احاطت واجب دارند بلک

بالکلیه واجب دانند و واجب بینند ظن خودبینی و غیر بینی

را در میان نگذارند

را در میان ندارند نه از روی ظن و تخمین و گمان و مقال
بل از روی مشاهده و ملاحظه و عیان و وصال پس ازین نظر
همه اشیا را باحاطت دریابند **نقلست** که روزی سواری از
سواران کامگار بر ملای روم بگذشت اسپ را تازیانهٔ سخت
بزد ملا از جای بی اختیار برجست تا آنانی که منکر حال او بودند
اندامهای او را ملاحظه کردند بر ران مبارک ایشان اثر
زخم تازیانه هم چنان پیدا بود که بر اسپ اما این نظر بس مشکل است
فراس باید از افراد عالم که بدین وصف موصوف گردد. الضعیف
خویدم العلماء والصلحاء مؤلف این رساله و مقرر این قباله
را روزی از روزهای چون نظر از غیر بگسست این شرف
روزی وقت گشته بود تا من و یاری بگرد و نواحی دیاری می گشتیم
ظالمی از ظلام زمانه بر ما بگذشت سنگی از کمین گرفته بنداخت
تمام همان خری نا تمام بر سینه بی کینه حضرت وینم زد از انجا که

سلامت حال درویشها است نه از شدت بنک خبر یافت
ونه برضا رب آن نظر باخت. ولیکن من دانم که بر من
چون رسید بجدی که ساعتی طویل نفس زدن و کلام گفتن
نتوانستم بعد از زمانی چون از احوال یکدیگر خبر یافتیم فرمودند
که چون لطافت برگ گل از شدهٔ آن خبر نشدم معلوم است
که شما نظر احاطت برداشتید اما مدعیان و مبتدعان را
بخلاف این است از آنکه یا ایشان خوابی بینند و یا آوازی
شنوند و آنرا کشف و کرامت دانند و خود را بدان
واصل و اولیا گیرند و شهرت آنرا در خلق پیدا آرند تا جاه
یابند بدانکه این معنی محض ضلالت است نعوذ بالله من ذلک
و از ان خبر ندارند که آن از جملهٔ القا شیطان است و تبعیت
نمودن [illegible] آنرا در کل امور کفر باشد چنانکه در مشارق
و شرح آن مسطور است حضرت [illegible] کاینات فرموده

چون حضرت جبار

عرش

چو بحضرت جبار جهاندار کاری را خواهد در زمین کند حاملان
عرش را ازان اطلاع بخشد حاملان آن بفرشتگان دیگر رسانند
همچنین در میان فرشتگان آن سخن از افواه بافواه جاری گردد
ولیکن شیاطین بران شده باسمان رسند شنیدن کلام ملائک
اگر شعلهٔ آتش از نجوم برایشان رسد کرد و ارسوخته فرو ریزند
و اگر نجات یابند از سخن فرو دیده را آورده در اذن
اولیاء خویش اندازند نوما و یقظة و این معنی در جوکیان
و برهمن و ایام کفار بغایتی بسیار است و بعضی جهال مسلمانان
نیز بدین ضلالت گرفتار اند و بحد کفر رسیده اندازانکه
قبول کرده قول جنیان و خود را اشتهار دادن برانکه از غیب
اطلاعی دارم و راضی شدن بدان و دعوی کردن که اهل باطن
شدم انجمله از پیروی جنیان بود و بعضی ایشان کفر است
چنانکه عبارات تفسیر چرخی برانجمله مشعر است ایضاً روزی

حضرت ایشان نه از براي اظهار حال خود بخلق بل از براي اداي
شکر نعمت باریتعالي کقوله جل جلاله واما بنعمة ربک فحدث
یعني از ان نعمتهاي ظاهري و باطني که بر تو ریخته ام بخلق
بگوي تا ایشان نیز متابعت کنند و تو نیز شکر نعمت را
بجا آورده باشي بر زبان راندکه فقیر هیچگاه از یاد باري
عز اسمه تغافلي ندارد و درین سخن همیشه متامل میبودم تا
وقتي از اوقات شریفه با مردم بکلمات جهریه ببیان شرایع
مي نمود و ناگاه خطیره ناموجه بر خاطر گذشت که اکنون مگر غفلت
روي داده حضرت حضور یکسو نهاده باشند بمجرد ضمیر فقیر در میان
بیان بر زبان ني ني غافل نیستم باره خجالت روي نمود
تا باز ساعتي از ساعات غریبه در خواب رفت بحکم آنکه العادة
الا بالموت ظن فاسد باز از خاطر گذشت بمجرد مرور خطره در
ضمیر فرمودند. ني ني غافل نیستیم انگاه بر گذشتها خایب

لا یبود

واز خطرات

وا رخطرات نا موجه تایب شدم القصه چون حضرت ایشان عالمی

متقی ومتدین وعارفی صالح ومتقین وعابد زاهد ظاهرا و

باطنا در زهد وریاضت متمکن بوجه هر کردار وگفتار ایشان

در ما اثر میکرد و ما را از ما بیخبر ساخت کقول من قال بیت

سک اصحاب کهف روزی چند . پی نیکان کرفت مردم شد

ودرینباب الصحبت تؤثر کلامی مشهورست روزی ازان باب

سوالی عاجزانه و درخواست مشتاقانه کردم که مرا نیز از شغل

باطن خویش بهره مند سازد و مشغول کردان حضرت ایشان

ممانعت فرمودند که تحمل این بار بس کران است و رفع غبار

از ضمیر ایشان چون عزم جزم وصلح بی آرزم کرده بودم

از سوال نماندم هر چند تعداد دشواریها و سختیها آن

بیان می نمود آتش شوق و محبت آن در من میفزود

تا بعد ازان فرمودند که این کار نه سر سرسیت و نه خودروی

باک مقتبس از مشکات ذوی البرکات حضرت نبوی یدًا
بیدٍ بمشائخ رسیده وهرکدام آنها از ناباذنٍ آورده اکنون
هرکه از علماء وصلحاء وزهاد وعباد وسادات وغیرهم
من ذوی الانساب بلا اذن شیخ کامل مکمل که یدًا بیدٍ
از حضرت خیر البشر علیه السلام را اذن آورده باشد بر سجاده
رسم وعادة نشیند تا عوام الناس را دعوت نمائید ودر رسمی
بیعت عام بکشائید ذکر و فکر ناموجه و نامرضیه بمریدان رسمی
وعادتی جهال لایعنی بلا طریق سند وتصور واراده مشتمل
عامه بل بطریق رفضیه والحاد وزندقیه ومتبدعانه من هذا جنس
انفسهم تلقین نمائید خبر ضلالت بضاعتش نباشد
کقول من قال بیت منه دستی تهی از سیم واز زر بخبر
در دست پیر پیر برور • چو در دستش تهی دست ارادت •
بدست آید ترا گنج سعادت • مکن با صوفیان خام یاری •

که ناشد

که باشند کارخامان خام کاری. طریق پخته کاری را ندانند. بجای

میوه باغش فشانند. ز اصل خویش آن میوه بریده.

بماند تا قیامت نارسیده. ز کاری خام کس سودی ندارد.

چو حلوا خام باشد علت آرد. **الغضیحت** ای بسا ابلیس آدم

روئی هست. پس بهر دستی نشاید داد دست. چون درین باب

از حضرت شیخ خود شرق اذن ندارم خود را مهجور میدارم

اقدام نمودن برین امر مرا جائز نیست اما همراه موافق

و یار صادق که درین باب طبیب حاذقست ماذون و

مرخصست از حضرت شیخنا و امامنا شیخ الاسلام و المسلمین

شیخ بهاو الدین صدامت او را اذن بحصول پیوسته شما را

دلیل کردیم بدان آستان خیرنشان رسانیم **القصه** چو ما را درین

امر حرص تمام بود و ایشان زا بر ما شفقت مالا کلام در خط

شریفه اجمیر بخدمت شیخ الاسلام و المسلمین سراج الدنیا

همراه

والدین رئیس العلماء والعالمین تاج العرفاء الکاملین حضرت
مخدوم مرحومی شیخ سالار رومی علیه الرحمة والغفران با
سپارش بیغایت و مواعظ بی نهایت سپردند. بعد
از اطلاع آن وحید زمان کهف امان بر طریقه حسب
ونسب این فقیر فرمودند ای سید باید دانست که سادات
سنی مخدومی را شاید نه خادمی را اما طریق این کار و صیقل
آئینه بر زنکار خادمی است نه مخدومی وحصول طریقه و وصول
بی کیف خبر بطول صحبت مرشد کامل متشرع بحصول نه
پیوندد خدمت را باید اختیار کرد خدمت مصفا العین
فرمودند. خدمت شریف را ذروه منیف دانستم بدل
وجانش قبول کردم طرفة العین از ان تغافل نه ورزیدم
مدتی بسیار روز روزکار بیشمار برین کذشت. چون در خدمت
صادق یافتند شفقت نموده بتحصیل علم تصوف و سلوکم کما شتند

بحکم الصوفی ابن الوقت در زمانی فرصت آن نکتها را بهم تعلیم
وقت می نمودند بطریقه واجبانه که حصول آن علم بلا تمسک
بدان واجبات میسر نیست بلکه طالب آنرا بلا شروط و
طریق متداول و متعارف بین المشایخ والاولیاء من
الاول الی الآخر خوف وخطر کفر وضلالت حاصل نیست
چنانکه دیده میشود درین روزگار تیره اکثر پیران و مریدان
خود را بسبب ضعف درین علم بلا اداء شروط آن بحد کفر
رسیده اند و عوام الناس را از راهی راست محمدی بیرون
برده اند شرط اول آنکه شخصی باید عالم متبحر که در انواع علوم
دینی و عقاید یقینی حظ وافر داشته باشد تا در یقین
و عقیدهٔ او خللی واقع نگردد انگاه طالب این علم گردد
والا بسا علما ناقص بسبب نقصانیت علم دینی درین
علم خوض نمایند و کافر گردند چه از ادراک عبارات و اشارات

این علم عاجز آیند بانکه این علم تمامه اشارات است در عبارات
واضح نگنجد الیضه شاید و باید که علم را کماحقه دریافته باشد
تا طریق توفیق میان هردو عالم او را میسر گردد و داند که
معرفت ذات و صفات باری تعالی در هردو علم متحد اند هرکه
امتیاز بینهما جایز داند او ضال و مضل است مگر آنکه در علم
کلام قال است و قیل اما اینجا حال است و تخیل آنجا کار بدلایل
نقل است و عقل اما اینجا انقیاد بهردو بانفراد از عقل پس علما
ناقص را احتراز چنان باید که آدمی را از شیر مردم خوار .
شرط دوم آنکه باید شخصی زاهد و عابد مهیا از برای زاد آخرت باشد
تا بنور عبادت و طاعت و کثرت ریاضت دل خود را
مصفا کرده که آئینه قلبیه و شایان قبول آن علم گردد و الا
هرچند پیر معلم شفقت ورزد تعلیم و تکریم نماید مرید جد و جهد تمام
کنند بجا حاصلی نرسد بلکه خوف الحاد و زندیقه باشد کقول من

کلی

قال بیت تو بدین رفتن بمنزل کی رسی. تو بدین سیرت بمجلس
کی رسی. بس کرانجانی و بس آشتر دلی با سبک روحان بدین
دل کی رسی. ایضه درین باب کلام مشهور است اجیعوا بطونکم
واظموا اکبادکم واعروا اجسادکم ترون الله عیاناً عیاناً
مراد از برهنه ساختن تن این نیست که چون گمراهان زمانه فرض
خود را سم برهنه سازی بلکه تهی ناف تا زانو اپوشیده داری اما
بهرچه میسر شود از گلیم و بوریا و برگ درختان و ریگ بیابان که
عورت ترا مستور سازد قانع و شاکر باشی. ایضه در لباس
فاخره و کهن خود را یکسان بینی تا شایان محبت و دوستی
دوست گردی و بشرف رویة الله مشرف شوی. شرط سیوم
آنکه خدای ترس باید که باشد و کتابهای فلسفه و اهل هوا معتقد
و متقین نباشد و آنها را مطالعه نکند والا یقین او نبوت نخواهد یافت
و حلاوت دین محمدی علیه السلام نخواهد دید هر که خدای ترس نباشد

او طالب حق بتحقیق نباشد بلکه هوا را طلب کفته باشد واراداة
شیطانی را مطلوب داشته باشد تابع هوا ضال و مضل باشد
علیه السلام بئس العبد عبدٌ هویً یضله در تفسیر جرجی آست
که نصیب درویش اینست که تقوی را شعار خود سازد و
بداند که در قرآن همه وعدهای نیکو مر خدائی ترسانراست
نه مر دانشمندانرا ونه حاجیانرا ونه غازیانرا ونه شیخانرا
ونه سیدانرا ونه زاهدانرا که ظاهری باشند که بظاهر زاهداند
ونه خواجه کانرا که از حرام کیرند و مکرها کنند و نان دهند و
خلق را صید وقت خود کنند انتهی کلامه الصحه فیه بدانکه
این بهشت یارا حق تعالی بترسیدن یاد کرده نه بایمان یعنی
کفت الذین یخشون ونکفت الذین آمنوا تا بدانی که
مقصود بزرک از ایمان ترس از خدا تعالی است قال علیه السلام
من قال لا اله الا الله خالصاً مخلصاً دخل الجنة قالوا وما

قوله

اخلاصها

اخلاصها قال ان تحجره عن المحارم تا معلوم شود که ایمان آوردن بی اخلاص نتیجه نمیدهد و اخلاص کلمه طیبه باز ایستانیدنست از حرامها و ترس خدا تعالی انتهی کلامه ایضنه. شرط چهارم آنکه چون طالب موصوف بدین اوصاف گردد باید که خود را بخدمت پیر کامل متشرع متدین که زاهد ظاهری باشد و باطنی باشد و از نیک نامی هوا و اهل آن رسته و معتمد طریقه سنت و جماعت گردیده اذن ارشاد و هدایت را از شیوخ متقدمین اکابر عن اکابر من حضرت النبی علیه السلام الی زمان الوصول الیه رسیده باشد رساند خدمت ظاهر و باطن او بجای آرد تا بعد از ادای موجب آنچه شیخ مصلحت بیند بدان طریق که مناسب حال او باشد عنایت نموده تعلیم نماید کلمةً کلمةً حرفاً حرفاً. شرط پنجم آنکه نیت و قصد طالب باید که وجه الله باشد و جویان رضای مولی

نه آنکه ملتفت بغیر الله باشد. در عوارف المعارف است هر آن طالبی
که در ابتداء طلب نیت او کشف کرامت باشد همان نیت
او شیطان متشخص گردد و او گمراه سازد. شرط ششم آنکه
شخصی را جوید که او نیز بدین اوصاف موصوف باشد اصلی است
درین باب شخص که خود نرسیده و کامل نباشد دیگری را
چون رساند و مکمل سازد. شرط هفتم آنکه شیخ را باید که اندر
خور طالب کلام کند کقول علیه السلام کلم الناس علی قدر عقولهم
در آوان تعلیم باید که غیر شیخ و همان مرید هیچ فردی از افراد
عالم نباشد **نقلست** که عبد الله شطاری مریدی را تلقین ذکر میکرد
اسپی در انجا بود ممانعت نمود که این نیز حیوانی از حیوانات است
شاید که طاقت تحمل این بار نداشته باشد **میگوید مؤلف این رساله**
روزی از روزها با حضرت خیر البشر در بیابان بودم سخنی را میخواست
که با ما گوید دهن مبارک را بگوش فقیر نزدیک رسانیده ادا کرد

اسپی

بآنکه

بانگه هیچ فردی از افراد آنجا نبوده گفتمش یا امام زمان وجه چه

باشد گفت سند مشایخ برینجمله است زونه است والضه هر طالبی

از طالب زمانه مخصوص باشارت دیگرست بعض باشارت

دریابند وبعضی بعبارت وبعضی بعد از تامل ومحنت ومشقت

القصه بعد از ادائی شروط من الجانبین هر کلمه راکه از علم تصوف

از حضرت شیخ بهره می یافتم مدت یکهفته خلوت را اختیار میکردم

تا بعد از ذکر وفکر بسیار وجهد وریاضت بیشمار بعون الله

وتوفیقه کما حقه درمی یافتم بعده بحضرت پیر دستگیر تقریر مینمودم

حضرت ایشان آفرین میگفتند تمام تقریرات را می پسندید

بعده کلمهٔ دیگر عنایت می نمودند فی الجمله چون روزگاری برین

گذشت بانچه از اقوال واحوال حضرت شیخ بود بعنایت

بی غایت خویش چون محل راشایان دیده در کلبهٔ قلبیهٔ

فقیر ریخت انگاه فضیلت اذن درویش آورده ماذونم گردانید

اي عزيز من دانم که از شدت آشناعت برمن چون کذشت
کفتمش اي شيخ محقق واي استاد مدقق واي پير مشفق ما را ازين
قيد آزاد ساز زانکه اين روي در خلق دارد از براي ترتيب
طلاب واداي نصايح ومواعظ باهل اسلام وليکن ما را روي
درحق مي بايد هرچند ممانعت نمودم سود نکرد حضرت
ايشان فرمودند آري آن هست اما دو امري ديگر است
يکي آنکه انقياد امر اين تيد متدين از فروض طلاب
است کقوله عليه السلام من قال في جواب استاذه لا
لا يفلح ابدا امر ارد نمي توان کرد. ديگر آنکه منقول شيوخ
الاسلام است هرا نصاحب نعمتي که بنعمت اذن وارشاد
داشته باشد او بمجلس نرساند او را از جمله بخلا شمرده اند پس
چون محل يافته ام بخل را بر خود جايز ندارم پس بنابر
ضرور راضي شدم اينجا مقدمه ديکر بايد کوش کرد بدان اي

اي عزيز

ای عزیز والا تمیز تعمدک الله تعالی فی غفرانه و رضوانه که تنسخ
خیت و ارادت و انابت امریست دیرینه و کاریست پیشینه
تمام او الحاد و بدعت نیست جمله او بر طریق سنت هم فی
بعضی از ان بر هدایت و بعضی از ابر ضلالت بلک اکثر
درین ایام فساد از بسیاری مردم بی دین و بیداد این امر
بسبب الحاد و انحاد آمده حتی که اگر درمیان اسلامیان
این روزکار این امر نبودی همه اینها ایمان بسلامت بردی
هیچکدام اینها مرتد و بی دین نشدی تا که بسبب تعریق امت
بهفتاد و چند کروه درین ایام همین امر آمده عجب اگر ضعفاء
مسلمانان این زمانه ایمان بسلامت برند زیرا که منبای
پیری و مریدی در اصل بر هیبت و ترس از خدا تعالی و تحیر
در امور آخرت است که چه خواهم یافت از خیر یا شر ایمان بسلامت
برم یا نه کقوله من قال بیت سرکشته شود خواه ولی خواه نبی

در وادی لا ادری ما یفعل بی. اما متمردان این روزگار در

میان یکدیگر متابعت بر غرور و تقمین کنند و هر دو کافر گردند

هم پیر و هم مرید چه درین باب من آمن فقد کفر کلامی مشهور است.

ایضا روش طایفه اول تحیر و اضطراب چنانکه ملا روم فرماید

بیت حیرتی باید ترا ای ذو العیان. تا نگنجی در زمین و آسمان

ایضا گر با تو عالم حسی را فی هلکی حیرت است حیرانی. اما روش

طایفه متمرده تکبر و غرور. و انکار بر روش اولی الالباب. روش

طایفه اول ابتغاء رویت مولی و اندیشه کار عقبی و چنگ زدن

بعروه وثقی باقدام نمودن بر امور مرضیه و اجتناب از

منهیات شرعیه. و روش طایفه اخری ابتغاء تنعمات

دنیا و استغنا از حضرت خدای و کار اخری و برهم زدن

شریعت غرا و علی هذا القیاس اگر امعان نظر در شان ایشان

کنی بهر حال کافر مطلق یابی. اکنون بدانکه پیران و مریدان

در زمانه

در زمان ما برا تمام اند. اول پیر کامل در طریقت که او را عاشق
صادق خوانند چنانکه در شرح مشارق است هرکه از هرچه
جز خداست بپرهیزد تا بجز توحید چیزی دیگر در خاطر نباشد
او را صوفی عاشق خوانند پس اینها جز از الله تعالی هیچ را نخواهند
ونخواهانند و نه دانند و کار نه دارند و خطره ما سوی را بدل راه ندهند
بلک آن خطره را گناه دانند این طایفه نه دنیا خواهند
و نه عقبی جز وصول بی کیف بحضرت مولی چنانکه بی بی رابعه
عدویه از مناجات کفیتی ای رب الارباب هرچه نصیب
ما دنیا آفریده بکافران بخش و هرچه بهشت آفریده بمومنان
ده ما را در دار دنیا دردی بخش و در دار آخرت دیدار.
ایضا رئیس مشائخان بغدادی فرموده اند چون خطره
دنیا بر ضمیر مرور نماید طهارت صغرا بجامی آرم و چون خطره
بهشت در دل گذرد طهارت کبری میسازم چه لذت

وجوب طهارت صغری و کبری
با حدث خطرات دنیوی و اخروی

اذین بشتر است. ای عزیز در روش این مردم هرچه جز خدای
تعالی در دل ایشان کذرد طهارت طریقت ایشان از آن فرض
کرداند. پس پیر کامل و مرید کامل این نوع مردم اند هرچه
پیر در لغت کثیر العلم و کثیر السن را کویند چنانکه لفظ شیخ در
لغت عرب محتمل هر دو است. پیر پرورنده را کویند کثیر العلم
آن باشد شرعًا و عقلًا که جز موجد خود و صاحب خود چیزی دیگر را
جویان نباشد بعقیده علمیه راه طلبه را دریافته باشد
و مرید از اینیز بدان طریق رهنمونی کرده باشد. ایضًا چون فاعده
کثیر السن از اسلامیان آنست که دیانة و ضرورة رجوع
افعال و اقوال او بمرضیات و محبوبات موجد می باشد چون
رجوع صورت او نیز بوطن اصلی قریب رسیده از آن امام را
پیر نامند اگرچه خود جوان باشد و درین باب پرورنده نیز آنست
که اول خود پرورش یافته باشد از پرورنده پیدا ابید الی حضرت

پیر لغت

مرید در لغت

النبي صلی الله علیه وسلم بعد دیگر یرا نیز پرورش داده بمراتب خود
رساند واگر مرید را بمراتب خود نرساند در نشان آن مرید پیر نشد
بلک راه نمائی شد و راه نمائی از عامه مومنان ممکن است.
و مرید در لغت خواهنده را گویند پس هیچ خواهش مرخواهنده
ذوی عقلی را شرعًا وعقلا جز خواهش موجد وصاحب خود را
وابتغاء رضائی او جائز نباشد چه در حقیقت قیام او
بدوست پس اعراض از شاهدی وناظری که قیام او بدو باشد
عین کفران نعمت باشد. ودر شریعت چون رجوع او
بدوست کقوله جل جلاله انا لله وانا الیه راجعون پس جز او
نخواهد تا در حضور رب الغفور حضرت ذوی الجلال خجالت
ابد نکشد که من له المولی فله الکل. ومن فاته المولی فاته الکل
کلامی مشهور است. روش این آنست که از مردم گریزند واز
مردم رهند وبا خدا باشند بعضی در بیابانها و بعضی در غارها

هرگز اختلاط مردم را اختیار نکنند بعد چهار یا پنج روز افطار میوهٔ
جنگل و یا گیاه بیابان. قسم دیگر بپر کامل در زهد و ریاضت
و عبادت گویند آنها نیز غرق محبت اند زهد آن باشد که از حلال
دنیا بچیزی اندک تمتع گیرند از خوردن بیک لقمه یا دو لقمه از پوشیدن
بستر عورت بچیزی کمین و از فضول حلال احتراز نمایند بنابر دو
امر یکی آنکه حساب قیامت را ترسند. دوم آنکه تا مظلم نفس
گردد و تقویت روح که تا قابل قبول اسرار الهی باشد و مرید ان را نیز
بدین رهنمونی کنند تا روح ایشان نیز قابل قبول اسرار الهی گردد.
اما قسم اول همیشه مستغرق در دریای وحدت اند گاه گاهی
بجانب شغل ماسوی بیرون آیند باز در بحر غرق گردند.
لیکن قسم دوم معتدل اند گاهی برینجانب و گاهی بدان جانب.
اگرچه وجدان جانب طرفة العین باشند در ظاهر ولی در باطن
بر ایشان سالهای بیشمار گذرد که جز الله تعالی دیگر ندانند و

ذوق

ذوق آن ساعت را ایشان دانند و داخل واعده ذرة من

علم الباطن یؤذی عمل الثقلین کردند که یکزمان رفع غبار با

سوی از مردمک عین قلب برابر عمل ثقلین باشد قسم سیوم

پیر کامل در شریعت با زهد و ریاضت و ملتجی بطریقت اما گاه

گاهی بجائزات شریعت عمل کند چنانچه در بعضی اوقات

بکر دمنکوحه حال هم کرد و در بعضی اوقات شکم سیر هم

بخورند و در بعضی اوقات جامهٔ فاخره هم پوشند بحکم

العبادات اختلات العادات وارد است چون نفس را

بمحظوظات خود آگاه کنند باز سن حظ ندهند تا بر نفس کلفت

و محنت تام رود و آن کلفت نفس سبب ضیاء باطن او باشد

اما دعوت این پیر عام می باشد کافر را باسلام خواند و عاصی را

بطاعت و مطیع را بزهد و ریاضت و زاهد را بطریقت

چون شغل با مردم بسیار دارد از آن او را پیر شریعت گویند

آنکه

31

پس هرکه بدعوت او از کفر باسلام آید و یا از گناه بطاعت

اما بجایزات شریعت بتمام وکمال عمل کند چنانکه همیشه حلال

محض سیر بخورد و جامهای فاخر جز ابریشمی همیشه بپوشد اما

از منهیات شرعیه قولاً و فعلاً حاضراً و ناظراً مجتنب و محترز

کلی باشند اورا مرید شریعت گویند و اگر بدعوت او مشتغل زهد

و ریاضت گردد اورا مرید زاهد گویند بدعوت او مشتغل

طریقت گردد اورا مرید طریقت گویند. باید دانست که هیچ

کدام ازین پیران و مریدان ذره از ذرایر مرضیات شریعت

چون سنن و مستحبات و مندوبات فرونگذارند چه جای آنکه

فرض و واجب را ترک آرند و یکر ذره از ذرایر ممنوعات

شرعیه چون مکروهات و مشبهات نکردند چه جای آنکه محرمات

شرع را جایز دارند تا اگر مرید ازین مرضیات مذکورات

قدم بیرون نهد بر پیر فرض گردد که اورا منع کند اگر منع نکرد

باید اورا

باید اورا مرید نخوانند و نداند وحق برادری و آشنایی ازو باز
دارد والا او با هم در دوزخ رود واین در احادیثهای
مشهور که نیکان را بسبب اختلاط با بدان در دوزخ برند. در ارد ع
البدع و در ذخیرة الملوک می توان نظر کرد واگر پیر بکرد منهیات
شریعت کرد مرید را باید که اورا وعظ دهد واگر نشنود ازو
متجنب کردد والا مرید نیز با وبدوزخ رود. اما هرکدام
ازین سه اقسام را چاره نیست در دعوت نمودن از
اذن پیر کامل که دست بدست از حضرت خیر البشر علیه الصلوة
والسلام آورده باشد واگر شخصی اذن نداشته باشد ومردم را
براه شریعت خواند باید که اورا پیر نگویاند و نداند که مفتری
کذاب باشد عاقبت بکافری افتد بل خود را معلم و مجیب
دعوت را متعلم و شاگرد گویاند تا از افترا نجات یابد و مبتدع
نباشد. قسم چهارم پیر رسم و عادت اینها نیز بد وستم اندیشی

دیگر آنکه چندروزی در صحبت صاحب کذاینند سخنی چند از ذکر
و فکر از و دریابند و رزد و از آن راز دیده بجای روند خود را
شهورت دهند و پیر گویانند در پی دعوت عام بکشایند اما
مریدان از ابر شریعت ثابت قدم دارند و لغزیده نمانند او را
مبتدع گویند زیرا آنکه در تاویل غلط رفته و تاویل کرده که مگر
اذن هم همین باشد و یا آنکه پیر او را اذن در یک امری داده
باشد او آن اذن را اذن کلی دانسته باشد بهر حال مبتدع
و صاحب بدعت باشد و در تعریف اصلاحی مبتدع • در
مختصر که مسمی بفواید دینیه است آورده و هو الذی احدث ...... شرح
فی الدین شیئاً لا یکون منه کمشیخة زماننا کذا فی الافصحة
کره اما منه کجماعة الف و وحدهن انتهی کلامه • و در تعریف
او لغوی در صراح است ابداع نو بر آوردن رسمی نو بر مثال
انتهی کلامه پس این نوع پیری و مریدی را در ایام سابق قرن

هیچ مثال نیامده که این بدان مانند باشد الیضه فیه بدعة نور آوردن
رسمی در دین بعد اکمال دین انتهی کلامه پس در دین چون کمال یافته
این نور رسم مردود را در باید داشت. قسم دیگر آنکه بر سجادهٔ
آبا و اجداد نسبا نشیند یا بالقاء شیطانی و هوا و حس نفسانی آواز
شنود و یا خوابی بیند خود را پیر و پیشوا گویاند این ضال و مضل
باشد اگرچه دعوی ثبات بر شریعت کند زیرا که ما امتحان
نموده ایم درین وادی بسیار اند بسیار بحد کفر رسیده اند
و اگر خود شریعت ثابت نباشد و یا مریدانرا از شریعت
بیرون آورد او را کافر مطلق باید گفت نه پیر بلکه بیر باید داشت
یعنی چاه که مردم عوام دران می افتند و هلاک میگردند کقول
من قال بیت ره نما نیست دانکه راه زن است. بر سر راه خلق
چاه کن است. چون شود گم بسوی حق راه از و. هست شیطان
نعوذ بالله از و. و مرید او را مرید نباید گفت بلکه مرید مفتح باید

47

دانست که مرید شیطان رانده شده را گویند کقول من قال

بیت ای گشته مرید رسم و عادت • نیک زره ندیدی از ارادت

تاره برنست عادت • مرید شیطان منافقی نه مریدی • پس نماز

در پس این نوع پیران و مریدان نباید خواند چنانکه در شرح عقاید نسفی

وما نقل عن بعض السلف من المنع عن الصلوة خلف

المبتدع فمحمول علی الکراهیة اذ لا کلام فی کراهیة الصلوة خلف

الفاسق والمبتدع هذا اذا لم یؤد الفسق والبدعة الی حد

الکفر واما اذا ادی فلا کلام فی عدم جواز الصلوة • واز عجایب

الغرایب و ترغیب الصلوة آورده هر نمازی که بکراهیة ادا

کرده شود بهتر آن باشد که اعادت کرده شود • و در ردع البدع

آورده در نشان قسمی اخیر فشهادة هؤلاء المتبهی المترسمین

غیر مقبولة بالاتفاق فکیف یجوز الاقتداء بهم واخذ التقلاس

منهم • پس این قوم ضال و مضل اند و معتقدان ایشان کافر

مطلق اند

مطلق اند. و در تفسیر جرجی است نصیب مومن اینست
که از ملحدان و مباحیان و مبتدعان دور باشند تا ایمان خود را
بباد ندهد و در صراح است الالحاد و الالتحاد از دین برگشتن
المقصه حضرت شیخنا و امامنا فرموده اند که چون بقید اذن مقید
شدم بحکم آنکه فرموده اند سالک را در سلوکت هفتاد و دو
ممانعات از جانب الله تعالی پیش می آید ابتلاء له و امتحاناً
علیه اول آنها آنکه الله تعالی او را شهرتی در تمام ملک و ملکوت
میرساند تا توجه عوام و خواص بدو باشد اگر درین منزل سالک
باین توجه عوام قانع شد و اختلاط مردم را پیشه گرفت
از مقصود اصلی باز میدارند همین رتبت روزیش کردانند
هر آئینه از دوستان مخلص و محبان خالص نباشند بل از مدعیان
کذاب باشد. و اگر درین منزل با مردم نیامیزد بل از ایشان گریزد
آنگاه ممانعات دیگر فرو د آیند از کشف و کرامت و غیرهم

اگر دران منزلها نه هم دوستی را نشاید و ولایت خاص را نباید
و اگر دران منزل مسکن بگیرد کشف و کرامت را بگوید چشم ننگرد
بلکه از همه ممانعات بگذرد چنانکه حاجی سیف الله گلکیانی و
ملک گدائی گلکیانی را همایون بادشاه با خود برده بودند در آنجا
مرید شدن بجز لقا دوست فارغ نگرد و آنگاه ولایت را نشاید
و دوستی را باید آن زمان الله تعالی نیز او را دوست دارد
و بر تمام عالم برگزیند چنانکه اکمل اقطاب را پس توجه عوام
و خواص بمن شد تا که حضورم را بفتور بدل کردند و در مشاهد
و مراقبه ام خلل انداختند بعضی مریدان شریعت میشدند
و بعضی حجت و جوی طریقت میخواندند آن زمان از حضرت
پیر دستگیر حضرت مخدوم شیخ سالار رومی التماس نمودم که مرا
از اجتماع این مردم خلاص کردان حضرت ایشان را چون
بصیرت بی معاینت کشف و کرامت بی نهایت بود مسکن

الکرامات حیاض الرجال

ما دام عمر مراد دریافتند اما صریح نمود ند اخبار عن توهم الکشف کنند

والکرامة الکرامات حیاض الرجال وارد است که توجه بکوهستانها

دران ایام از حضرت ایشان وداع نمودم روی یکشنبه نهادم

قضارا گذر من بر قریه از قریها، گجرات نوافتاد که آنرا داود

پند گویند کیلاس نام شخصی از ساکنان آن موضع بمجرد رسیدن

در من نگه کرد غوغا، عام پیدا کرده مردم را آگاهانید بخدمت

پابیوسی آمده شخصی را که من در خواب دیده بودم علامات اورا

دریافتم که همین است مارا باید که او را بسری خوانیم و پیر گیریم

او مارا مرید شریعت گیرد من بطریق تعجب وامتحان خوابی او را

ممانعت نمودم که بصدق روایا خویش اگر پیش از این بکسی

گفته باشی گواهی گذران جماعه کثیر از اطراف وجوانب

حاضر آوردو گواهی دادند که پاشیخنا تمام علاماتها را پیش ازین

از همه روایات چنانچه با مردم بیان کرده بودنا که خال مبارک

بپستاني شمارا نيز ياد كرده بود كه چنان وچنين مردي از اطراف
عالم در ديار ما خواهد رسيد همگي مردم او را به پيري و پيش وائي
خواهند گرفت آن هنگام بيعت نموديم مدتي چند دران
موضع متوطن مانديم تا زماني كه همايون پادشاه از دست
شيرشاه بادشاه افغان شكست يافت مع القيه لشكر خويش
روي بكابل نهاد و دران موضع ما را بايدر مشفق ملاقاتي شد
دركنار يكديگر گرفتيم ترحم وتلطف بي حد نمود اما آه تحسر وتاسف
مي كشيد كه من برغلط رفته بودم جاه ابا واجداد را شما گرفتيد
در دين ودنيا كار همين است كه تو گرفتي الحمد لله كه بدين رتبه
رسيدي دو همياني يكي از طلا ويكي از نقره پيش نهاد گفتيم
كه پدر ما در كار نيست گفت اي فرزند عزيز اين را نذر شما كردم
اميد كه حرف در رويشان سازي بضرورت خادم برداشت
انگاه از همديگر دركذشتيم روايت ميكنند حضرت مخدوم

زاده معظم

زادهٔ معتصم بعروه وثقی حضرت مصطفی که فرزند جایگیر
و دلبند بی نظیر حضرت ایشان است در زمانی که حضرت
پیر دستگیر سید علی ترمذی زیارت شیخ شرف الدین پانی پتی
رحمة الله علیه بجا آورده بود تاثیری بر ایشان شده است
و سلاح را بخدا تعالی سپرده بود تا بپدرم برسانی اما خودش
بعد از ان هیچ با پدر ملاقی نشده بود مگر درین ساعت
فی الجمله باز در دلم جنبش پیدا آمد و نا آرامی هویدا که شاید
و باید تا خود را بخدمت حضرت شیخ سالار رومی که برگزیده
درگاه غفار است برسانم و خود را ازین قید پیری و مریدی
آزاد گردانم روی بدانجانب نهادم روزی چند رفتم
سواران شیرشاه بادشاه افغانان در راه ملاقی شدند
چون بتعاقب همایون بادشاه می آمدند بحکم آنکه جهل و سختی
بر افغانان غالب است تا هر که بزبان فارسی نطق و تکلم

کند او را دشمن میکیرند مصلحت قتل من در پیش نهادند
ایشان بدان هوا و بازی و من بقضا و قدر راضی زمانی
در راه توقف کردم آخرالامر پرسیدند که هیچ از دنیا داری گفتم
دو همیان یکی طلا و یکی نقره گفتند تعلق با دارد بخادم اشارت
کردم تا بدیشان داد و راه پیش گرفتم العرض من بقصد انقطاع
وانفصال از اختلاط مردم بسبب اذن پیر دستگیر با لتثام عتبه
شریفه آنحضرت بسر روان اما بقصد از دیاد اختلاط و اتصال
این جانب با مردم از جهت ادای مواعظ و نصایح شرایع
کما ینبغی با اهل اسلام اراده قضا و قدر بر اراده من خندان
چه محکمه کل نفس ذائقة الموت نفس نفیس او را شربت موت
چشانیده بود مکر اراده در باب من ادای حق زیارت خطره
مقدسه بود از ان بسرعت تمام بعد از طی طریق طویل بدان
مسکن عالی مقام رسانیده بسبب رحلت باد و لت آنحضرت

ایشان بود که روزی از روزهای یکی از ابناء صلحاء ایشان
سوار شده بقصد شکار و سیر بیرون رفته نادر بیابان بی پایان
وجنگل نادیده منجمل جماعه سواران دزدان از اطراف وجوانب
برو استیلاء محاربه عظیم بانواع اسلحه درمیان ایشان
افتاده ولیکن هیچ تیغی از تیغهای برین شریف مخدوم
زاده اثر نه نموده چون از شر جماعه عناد وفساد نجات یافته
بخدمت شیخ حاضر آمده حضرت ایشان تهدید بسیار کرده نصایح
کماحقه نموده که امثال شما مردم را طریقه اباء که اهل سلوک اند
مرعی می باید داشته نه طریقه ابناء ملوک اما مخدوم زاده چون
بحد اعتدال بوده درین باب نه بحد کمال اثر نا کردن تیغهای
بربدن ایشان از تعجبات شمرده این رتبه را از خود دانسته
بل بزبان نیز بیان فرموده پس چون حضرت شیخ علیه الرحمه
والغفران می خواسته که مرتبه ایشانرا بر ایشان اظهار سازد و

37

وطینه اردیه وهم وگمان وتعجب که در فقر دریا دل ایشان

متمکن بقوة دست باطنیت بیرون کشیده برکنار انداز د

بنابران دست مبارک را از آستین بابرکت بیرون کشیده

اظهار ساخته تمام دست مبارک ایشان از شدائد زخمها کبود

مینمود چون حضرت ایشان از دریا شکر بساحل آمده بخدم

الکرامات حیاص الرجال پیش آمد. ایضه چون معلوم ائمه

اسلام ومنکوف علماء ذوی الاحترام است هران سالکی فی الهدی

وعابدی که قدم در ادا، مرضیات حق سبحانه وتعالی نهد اداء

شکر نعمائیه وابتغاءً بوجه الله وبمانعات مذکوره مغرور نگردد

وقانع ماند الله تعالی او را دوست دارد وفردا، قیامت

مقبول الشفاعة گرداند. اما چون مغرور کشف وکرامات

در دار دنیا کرد دوا ظهار ساز د هرائینه از کمال شفاعت فردا،

قیامت محروم ماند ورتبه کمال شفاعت بنقصانیت بدل

گردد

گردد• والیضاً افشای سر الربوبیة کفر واردات ای کفران
النعمت یعنی مثل نعمت رتبه کمال شفاعت را بزیل کشف
وکرامت دنیوی پوشیده وبنقصانیت رسانیده باشد بنان
بر مقدمات مذکوره ازان حال پشیمان شد آب طهارت
طلبیده وضوء جدید ساخته بعد از اداء دوگانه سر بزمین
نهاد ورحلت نمود تا شهرت من در دنیا پیدا نگردد• والیضاً
چون مرتبهٔ خود را لغیر الله نمودم مباداکه از جمله اهل هوا گردم
که نفس من بدین لذت یابد و شنایان دوستی دوست نمانم•
والیضاً رتبهٔ شفاعت کمال را چرا بنقصان رسانیدم• والیضاً
مبادا بار دیگر ازین انواع کشف وکرامات از وجود من آید
بهر حال رفتن من بهتر باشد• بدان ای عزیز که مردان چه کارها داراند
وچه روشها که امثال کار وبار ایشان از دست من وتو که مدعیان
زمانه ایم آمدن محال اند ومحال است چنانکه عبد الرحیم دروغ

37 bis

البدع فرموده اند که دین مردان دیگراند ودین مخنثان دیگر

وشما از انهان باشیم که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام

فرموده این شریف بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم

القصه چون بمکن شریف ایشان رسیدیم سر از دروازه

دار بیدار دنیاوی ایشان درآوردیم دیدیم که فرزند جای

نشنید ودلبند معتمد دنیا ودین ایشان حضرت شیخ حسین

در مراقبه نشسته بود وسر از مراقبه بالا کرده فرحت بیغایت

نموده بعد از ادا، وظیفهٔ فاتحه واستغفار مخدوم زاده

فرموده ای سید علی درین زمان ودرین آوان همدرین

مراقبه وهمدرین مشاهده حضرت پدر مشفق وپیر محقق را دریافتم

بعد از ملاقات فرمود ای فرزند از من دو خرقه پس مانده یکی را

پارچه پارچه ساخته درمیان معتقدان قسمت سازد وخرقه دوم را

به پیش آینده این حال برسان که حق آنجا نسبت پس پیش آینده

این حال

این حال شما را یافتیم تا خرقها طلبیده بر یکی ازان خرقها نام مرا
نوشته یافتند درحال فقیر را پوشانیدند زهی حکمت غامضه
باریتعالی عز اسمه چند از قید پیشوائی خود را خلاص میخواستم
هنوز قید بر قید زیادت ترمیشد. بعد از استقامت
در مدت ما شاء الله تعالی دران منزل باز مخدوم زاده
فرمودند چون شما را حضرت پیر محقق که ما را پدر مشفق بوده
وطن در کوهستان فرموده بود برویدهر منزل را از کوهستان
که شایان بیند متوطن گردید یا بولایت خود توجه نمائید
که آن نیز تعلق بکوهستان دارد بنابران مخدوم زاده
توجه بولایت خود آوردم. چون در شهر پیرشور رسیدیم معتقدان
مخلصان هر یک چون حاجی سیف الله و ملک گدائی از ملکان گگیانی
بودند ملاقی شدند بعد از ادای سنن ملاقات کما ینبغی اظهار حال
نمودند که وطن ما قریب است آروزی چند از خدمت شریف خود ما را

بی نصیب مگردان تا اهل و عیال و اطفال ما و توابع و لواحق بل اکثر
اهل دیار ازان مستفید گردند شاید که انفاس قدسیه شما در ایشان
اثر کنند که از طریقه هوی و بدعت و از مخالفات شریعت مجتنب
گردند بنابر استرضاء ایشان راضی شدم روی بدو وابه نهادم بعد
از نزول دران منزل عوام خواص آن دیار توجه نمودند و لیکن
بعضی مستفید طریقت و شریعت شدند و بعضی مستفید مجالست
و مخالطت و استماع مواعظ و نصایح گشتند که تا بعد ازان
باز مرتکب انواع محظورات و ممنوعات شدند چه اکثر افغانان
بل تمامهم محبت در استماع دارند مسموعات خیر باشد خواه شر از
جهت تغلب جهل و حماقت بر ایشان اما اداء مسموعات
خیر را کم بجای می آرند بل اکثر افاغنی این زمانه از استماع خیر
گریزان اند و استماع شر را جویان چنانکه دیده میشوند درین
ایام چه فساد اهل عناد در میان ایشان بیارند بسیار شنایع

شده

شده حتی که ادای مواعظ و نصایح شریعت محمدی صلی الله
علیه وسلم از ترس ایشان بجای آوردن ممکن نیست
بعد از استقامت یکساله در دوآبه باز میخواستم که توجه
بولایت خود نمایم اما یاران و محبان و مخلصان لکیانی
مانع شدند حیله ممانعت پیش آوردند که در ولایت یوسف
زیی دو ملحدان متمردان مخالفان شریعت محمدی شهرتی
تمام دارند یکی پیر طیب نامند که افغان غلجی است اصلا
و دوم پیر ولی گویند که افغان برنجیتین است اکثر مردم آن
دیار را از راه راست محمدی بیرون برده اندروش ایشان
آنکه سرود شنوند و مباح دانند زنان و مردان خودان
و بزرگان را بر خود جمع میسازند سخنان پراکنده از حد
شرع بیرون میگویند حتی که پیرولی خود را خدائی میگوید نعوذ
بالله من ذلک شاید که توجه بدان حدود نمائید تا عوام آن مردم را

از کفر وضلالت بخلاقی دهانید چون خلل دین محمدی را شنیدم
توجه بدان حدود بر خود فرض دیدم اما مردم یافتیم ساده
دل که در حقیقت همگی ایشان دین طالب وخدای طلاب
بودند جوانان ایشان از پیران در دین استوار اند زنان ایشان
از مردان هنوز در دین موکدتر اطفال ایشان در حد طفولیت
دین طالب و دین جویان خادمان ایشان نیز از مخالفات
ومنهیات شرعیة گریزان اما از جهت نابودن درس و مدرسه
علم وعلما اتقیا همگی آن مردم جاهل بود وبسبب بسیاری سخنان
باطل و پیران بیحاصل ایشان از راه ها مخالف شریعت دعوت
می نموده ایشان از ساده دلی و نادانی اجابت کرده آن
مخالفات را دین دانسته اکثر این ضعفا مسلمانان بر غلط
رفته ولیکن از قواعد افغانان است هر چه گاه آوازه بو
شنوند از در آمدن و بیدا شدند عالمی یا شیخی یا صالحی یا

عابدی

عابدی در میان ایشان همکی اویس بروا اجتماع نمایند جماعةً
بزیارت او میرسند تا چیزی ازو شنوند. جون محبت افغانان
در استماع و اجتماع است نه در عمل کردن آن مسموعات و از مر
تغلب جهل امتیاز نمی توانند کرد میان اهل حق و اهل باطل
تا تفحص کنند که این شخص نو آینده بر حق است یا بر باطل مگر بعضی
از دانایان و زیرکان ایشان اهل حق را از باطل شناسند
بنابران. جون در ولایت ایشان در آمدم تا بموضع سدوم
رسیدم از اطراف و جوانب آن مردم جماعت میرسیدند
و وعظ و نصیحت شریعت را گوش میکردند تا هرچه از دین
میدانستم از مر جدّ و جهد نمودن بر عمل کردن بر شریعت و اجتناب
نمودن از اهل هوا و بدعت همه را وقتاً فوقتاً آناً فاناً تقریر
مینمودم و ایشان بدل و جان انقیاد مینمودند تا بمحکمه حکم
اذا جاء الحق و زهق الباطل و کان الباطل زهوقا و فی

الصراح زهوق نیست شدن را گویند چون مردم درین طلب
وحق طلب بودند سخن حق در ایشان اثر کرد و از اهل هوا و بدعت
متجنب و محترز شدند بعد ازان اتفاق آن افتاد که هر دو
پیر متمرد مذکور ملاقی شویم مباحثه و مناقشه در باب اثبات
مذهب سنت و جماعت در مذهب هوا و بدعت بجا آریم تا
عوام زمانه دانند که ایشان بر باطلند طبیب متوطن نواحی
هند بوده در زمانی که خبر قدوم ما را شنیده در شب گریخته
بهزاره رفته ازانکه خفاش را شب باید تا پرواز کند چون آفتاب
بر آید بضرورت در سوراخ در آید و پیر ولی نیز از حضور
اعراض نمود تا عوام و خواص دریافتند که بر باطل اند اما چون
قواعد شیخان جنیان افغانان بران رفته که بعض کلمات را
از جن شنیده غیب گوئی را پیشه ساخته خود را کافر میسازند
و بعض کلمات را بعقل و فکر سنجیده و دریافته مردم را گویند

بر باطل اند

که چنان وچنین خواهند شد اگر راست آید در میان اجهال
افغانان جاه ومرتبه یابند وندانند که بدین عقیده کافر میشوند
زیرا آنکه اعتقاد علم غیب مر غیر خدا را کفر باشد کقوله جل جلاله
لا یعلم الغیب الا الله وایضا یکی از شروط ایمان است که علم غیب را
خاصه خدا تعالی داند بنا بر این جهل وحماقت شیخان افغانان
پیر طیب از هزاره خط روان کرده چون شنیده بود که ایشان از
قندس اند وعزم قندس دارند که سید علی را ازین ولایت
بر داشتیم و در قندس انداختش نعوذ بالله من الکفر الصریح
این خبرها تعلق بتصرف الله تعالی دارد هیچ فردی را در انجا دخل
نیست بعد ازان اصحاب واحباب این فقیر تضرع بسیار والحاح
بیشمار نمودند برانکه مدت یکسال درین حدودها سکونت فرمای تا
عوام زمان بگفتار پیر طیب کافر نشوند بنا بر استرضاء عوام راضی
شدم بعد ازان چون قواعد وقوانین افغانان بر جمله

جاریست که چون یکی از علماء و صلحاء که از قوم و قبائل ایشان
نباشد در پای بند کلان تران ایشان خواهر و یا دختر خود را در
نکاح ایشان آرند بلا مهر معجل تا باشد که آنشخص در دیار ایشان ماند
و ایشان از و مستفید گردند بنا بران ملکت دولت ملی زی
ازین قبیله بارکشازی خواهر خود بی بی مریم را در ملک نکاح
من در آورد. هرچند من ازین قبیل استبعاد می نمودم که زن
گرفتن علائق نا موافق است مر ارباب شغل را اما دل مسلمانی را
بد کردن و دل نجانیدن مروت ندیدیم بضرورت متاهل شدم
این هنگام دانستم که در سخن حضرت پیر دستگیر اشارت بدین حدود
بود که مرا سکونت در کوهستان فرموده بود. چون فرزندان
دختر ینه و نرینه بوجود آمدند باز اتفاق آن افتاد که جد و جهد
نموده بخدمت شریف والدین خود را برسانیم اهل و عیال را
گذاشته مجرد روان شدم بقندس رسیدیم پدر بزرگوار از

دار الفنا بدار البقا رحلت نموده بود اما خدمت والده عفیفه را

دریافتم. بعد از مدت از کیفیت عمر گذشته خبر پرسید

گفتمش در دیار یوسف زی متاهل شده ام حضرت والده

از انجا که طریقه شفقت مردم باد یانسته است در حال تجهیز

چهار طریق من ساخت و روان کرد گفت ای فرزند

اگر توفیق رسد اهل و عیال را بیار و الا حق خود را

بشما بخشیده ام همانجا باش تا حق ایشان در گردن من و

تو نماند بعده بحکم مادر شفقه در حدود یوسف زی ماندم تمام

اولس را بر راه حق و دین حق ثابت داشتم مگر در زمانی که پیر

تاریک ملعون و جمال الدین کلان ناموزون پیدا شدند

آن هنگام در میان اولس تفرقه افتاد بعضی بدعوت

فقیر بر راه محمدی ثابت قدم شدند و بعضی بدعوت آنمنحرفان

گمراه گشتند هم ازان بود که اولس ایشان بقهر و غضب اکبر بادشاه

گرفتار شدند و اکثر ایشان به بند و تاراج رفتند مملکت را
از ایشان گرفتند زیرا که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام
فرموده در ولایتی که بدعت و رفض شایع گردد آن ولایت را
الله تعالی به بادشاه ظالم گرفتار گرداند **فصل** فی شرائط
الشیخ والمشیخت والارادة فی الردع علی اهل الهوی والبدع
تا قال من التفسیر عند قوله تعالی ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزاءه
جهنم الآیة کما یجرم قتل نحرک یحرم قتل نفسک علیک ومن
اتبع هویه سعی فی ذمه فهو ماخوذ بجاله حقیق بان یکون له عقوبة
الابدیة وان یوخذ بالضمن علی المریدین من احواله ولقد قال
الله تعالی یاداود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما انتهی کلامه پس
چون پیر پیل مرید آمد بایدی پلی استوار کرد و که تا مریدرا از دریای نا
منتهای هوا بگذرانند و از علایقات و تعلقات غیر خدا
برهاند و این گذرانیدن و رهانیدن خبر باستقامت شریعت غرا
نتواند

نتواند چه درین باب کلامی مشهورست الطریق الی الله بعدد انفاس
الخلایق وکلها مسدودة الا من اتبع الرسول قوله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ای فرزند نیایان دوستی خداوند
بی باشند جل اسمه جز به پیری وخیر البشر علیه السلام نتوان شد
وبرین سخن اکثر من ان یحصی دلایل عقلی ونقلی ثابت اند
کسی را که ادنی عقل واندک فکری باشد خواهد دریافت
وپیر را باید که پل قوی گردد تا مرید را نجاتی دهد نه آنکه چون
پل باسداد دنیاوی بی بنیاد گردد که مرید را هلاک ابدالاباد
گرداند آنرا این نباید گفت بل دام باید دانست که مرید را
از پای گیرند ودر غرقاب اندازند عیاذا بالله هم خون مرید
خود درگردن او وهم وبال واثام مقتدای او بر تن
او باشد وبر مرید نیز آن واجب وفرض که مقتدا را شناسد
از استحکام او در شریعت وطریقت انگاه اقتدا نماید والا هلاک

کردند که عذر جهل عند الله مرزي عقل القبول بنسبت در مکتوبات
برادر شمس الدین بداند که شریعت راهی است که انبیا علیهم السلام
میان امت نهاده بتائید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا
خلایق را اول بتوحید بود و درین همه انبیا برابراند بلکه یکی دین
و یکی دعوت و یکی معبود است. دوم دعوت بعبودیت بر حسب
مصلحت آن امت پس پذیرفتن انبیا سخن خدای عز و جل را
وحی گویند و عبادت ایشان از آن وحی دعوت گویند و مستمعان
و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع او از اوامر و نواهی
و اصول و فروع دعوت را شریعت گویند پس شریعت راهی است
و پیغمبر علیه السلام نهنده آن راه و جاده فراخ را شارع گویند و شریعت
راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد که قول علیه السلام ستفرق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها هالکة و واحدة فانها ناجیة
و طریقت راهی است در شریعت بیان توحید و طهارت

ونماز و روزه وحج وجهاد و زکوة و دیگر احکام شرع اما طریقت
طلب کردن تحقیق آن معاملات وتفحص کردن آن مشروعات
وآراستن اعمال بصفا ضمایر وتطهیر اخلاق است از کدورات
طبعی چون ربا وهوا وجفا وشرک ومانند این تن وجامه پاک
کردن از لوث نجاست شریعت است ودل پاک کردن از
کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن
شریعت است وهمیشه بروضو بودن طریقت است واورا خاص
خود ساختن چون نماز شب وناگرفتن صدقات وسیر ناخوردن
واعراض از دنیا وقناعت بلابد ولباس مانند این لاجرم
خود را از راه رخصت ومباح ممنوع دارد واز حلال نیز زیادت
شره وحرص ننماید هرگاه که مرید خود را در مباحات رخصت دهد
نفس دلیر گردد وویرا در شبهات اندازد از انجا بتدریج در
محرمات رود وهلاک شود وهرکه بی شریعت قصد طریقت کند

همچنان باشد که کسی سر بالای خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب
کند وخود را بر روی دیوار میکشد هرچند بر شود فرود افتد.
ویا کسی که بحیله سنگ بر هوا بر می آید از دیگر از ساعتی فرود می افتد.
ویا کسی که خواهد بحج رود البته پشت بمغرب آرد واز کعبه اعراض کند
و برود اگرچه سالها دبسیار هم بران قاعده رود هرگز بکعبه نرسد
که هر مقصودی را راهی است وهر قصدی را شرطی است وشرط راهی طریقت
جمله احکام شریعت است. چون مرید در راه شریعت راسخ گردد
واز عهده حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود
تا از جمله عوام خلاص یابد واز سلوک طریقت خواص با روندگان راه
همراه گردد. برادر شمس الدین بداند که شریعت و حقیقت این دو عبارت است
مر این قوم را چنانچه از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند واز صحت
حال باطن حقیقت عبارت کنند وظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جدا نیست
که تصدیق باین قبول ایمان نباشد وقبول باین تصدیق کردن نه لا اله الا الله

حقیقت است

حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر در حال صحت ایمان کسی
خواهد که میان ایشان جدا کند نتواند و خواستنش باطل بود. و مذهب
ملحدان آنست که گویند یکی بی دیگری روا باشد. و گویند چون حال
حقیقت کشف شد شریعت برخیزد لعنت بر این اعتقاد باد و برین
مذهب. پس بدانکه حقیقت عبارت از معنی است که نسخ بدان روا نباشد
و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم متساویست. چون معرفت
حق و شریعت عبارت از معنی است که نسخ و تبدیل بران روا باشد
چون احکام و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت
نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت بر مثال قالب آید
و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیوة آدمی یکی بی دیگری محالست
در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت بی شریعت محال بود این
طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت بمعاملات نه بمقالات و علم
حقیقت را سه رکن است. یکی علم بذات الله و وحدانیت وی و نفی

تشبیه از وی • و دوم بصفات خداوند و احکام وی • سیوم
علم بافعال و حکمت وی • و علم شریعت را نیز سه رکن است
یکی کتاب • دوم سنت • سیوم اجماع امت • اقامت علم حقیقت
بی اقامت شریعت زندقه است • و اقامت علم شریعت بی
اقامت حقیقت نفاق است • پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند
که هرگز ترک ادبی از ادب شریعت روا ندارند ترک فرض و واجب
کی روا دارند ایشان هرچه یافته اند در متابعت شریعت یافته
اند انتهی کلام • القصه فیه برادر شمس الدین بداند که بناء ارکان طریقت
براین خبر است که پیغمبر ما یزال العبد یتقرب الی بالنوافل •
چون خداوند بنده را دوست گیرد الی قوله شفقت و رحمت او بر همه
خلق تابد خود نخورد بخلق دهد • خود نپوشد بخلق بپوشاند • زخم مردمان
ننگرد • و بجفاء ایشان نه بیند • چون آفتاب بود بر دشمن چنان
تابد که بر دوست • در تواضع چون زمین بود که همه خلق پای بر وی نهد

اورا باکسی خصومت نه . همه خلق عیال او بود او عیال کس نبود
دشمن را همچنان بخشند که دوست را عین رحمت شده بر کافه خلق شرق
و غرب زیراکه آزاد بود هرچه بیند از یکجا بیند . و هر که برین صفت
نبود اورا در طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب
و جاه طلب سخن طریقت از وی بیگانه بود که حق تعالی هر که را
بردارد بکل بردارد و اورا دل پاک دهد اما گویند کالی که من و تو
می بینیم هم زبان ایشان گواهی می دهد و هم دست ایشان
بر ایشان گواهی میدهد لقمه نتوانند از خلق خود باز گیرند و خرقه
نتوانند که از سر خود بر کشند و خواهند و خواهند که همه عالم بغلامی
ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند در همه عمر خود باد ستار
خورد یا پیراهن مجرد یا کلاهی در بازار نتوانند رفت تا نباید
که ابروی در پیش درزی و کفش گر ریخته شود انچنین کس را
اهل نظر خویشتن بین و خویشتن پرست گویند نه حق پرست

مردی در زدوائیه نشیند وخود را صلاح وعزلت می آرید تا خلق اورا
بصلاح بشناسند و روی در روی آرند این چون زنی بدکاره
بود که همه روز خود را بیارآید تا خلق بوی نگرند. چنین گفته اند
که هرکه از خانه خود بیرون آید و راه خانه باز دارند تا اگر صاحب
افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود انتهی کلامه.
قوله وهرکه بی شریعت قصد طریقت کند هم چنان باشد که کسی
بربالای خواهد شدن الخ ومؤید این قول است آنچه حضرت امام
زمان شیخ الاسلام والمسلمین شیخ جلال تانیسری رحمة الله در
ارشاد الطالبین خود فرموده اند. بدانکه ابتدا این راه آن
شریعت چنانکه فرائض و واجبات وسنت ومستحبات
واداب جمله بجا آرد واین طاعت است وچنانکه لقمه وجامه
وجای وتن خود را از حرام وشبهه واز پلیدی واز حدث
وجنابت پاک دارد وحواس خمسه را از لوث معصیت نگاه

دارد

دارد واین طهارت جوارح گویند از معاصی واین شریعت است
پس ازان راه راهی طریقت که خود را از اخلاق ذمیمه چنانکه
حب جاه وحب شهوات وحسد وکینه وکبر وحرص وبغض وبخل
وغیر ذلک پاک دارد وبصفات حمیده چنانکه صدق وصفا وحلم
وسخا ومروة ووفا واحسان با خلق وحسن خلق وصدق معامله
با حق تعالی وبا خلق وغیر آن آراسته گردد واین گروهش
خوانند وتبدیل اخلاق دانند واین مهمی عظیم است بی این
دولت هرگز دین بنود وبی درین راه حق رفته نشود ودرین
کار ودرین راه عزلت وخلق باید با شغل بر دوام وبا اهتمام
تا میسر آید وخلل دروی روی ننماید بیت سخن باکس مگو الا ضرورت
خلل تا در نیفتد در حضورت • انتهی کلام اما پیران زمانه ما را قانون
دگرگون وقواعد بی موزون است تا صفات حمیده را بصفات ذمیمه
بدل نکنند پیر وپیشوای عوام نگردند چنانکه در ردع البدع

مسطور و مذکورست. اما بعد فان رباط الفقر قد خربت و دیاره
قد وهنت واهله قد ارتحلوا ومضوا وکثیر المتشبهون والمترسمون
الذین شغلهم الغیبة والکذب وطلب الدنیا واستماع الغناء
المحرم والرقص الذی یکون نقصاً فی المنزلة والتزویر و
النفاق والبغض والغل والحسد والحرص والکبر والغرض
والریاء والقا والعداوة والنظر الی الامارد وصحبة الملوک
واهل الظلم واکل مال الحرام الذی یمیت القلب وشهادة
هولاء المتشبهین الموصوفین غیر مقبولة فکیف یجوز
الاقتداء بهم واخذ الفلاس انتهی کلامه. ایضه فیه و در مقصد
الاقصی آورده اما آنچه حقیقت است که بیشتر زیرکان و دانایان
که باین شیخی و پیشوائی مشغول شده اند سبب آن دوستی جاه بود
قال علیه الصلوة والسلام آخر ما یخرج من روس الصدیقین
حب الریاسة انتهی کلامی. ایضه فیه در جامع العلوم آورده

پرسیدند کلاه از چار ترک چیست فرمودند که ترک اول دنیا ترک
دوم اهل دنیا ترک سیوم ماسوی الله ترک. چهارم وجود هر که این
جمله ترک ندارد کلاه و شجره و خرقه میدهد دزد و هم گمراه است
و هم بیراه کردانندهٔ مریدست انتهی کلامه. ای فرزند این طایفه
در حرص دنیا چون پروانه در آتش سوخته اند. سماع است که شخص
بخدمت شیخی از شیوخ افاغنین هند فلوسی چند تحفه آورده
در پیش نهاد و شیخ در زیر بوریای مسجد نگاه کرد تا فراموش آمد
هر روز از او زمانی که بمسجد در آمدی یکبار گوشهٔ بوریا را بالا کردی
یکی از مریدان گفته چند برابر آن خواهیم داد و اگر تسلی دل شما گردد
گفت نی اندیشهٔ من منقطع نخواهد شد فلوسی چند برا از زیر این
بوریا غیبتهٔ نگاه دارید تا من برسم و برادرم. ای عزیز این نوع
مردم را اهل زمان پیر و پیشوا می گیرند ویل کل الویل لهم و لمن
تبعهم. و در دوستی اهل دنیا چنان صادق اند که اگر یکساله

راه دور بخوانند بروند چنانکه در زمان ماشیخی از بر شور به بخارا
رفت و در محبت ماسوی الله چنان مستغرق که محبت حق را
در جنب محبت ماسوی الله جای نمیدهند. سماع است که کنیزکی
از کنیزکان شیخ یوسف افغان ترتیب طفلی از اهل بیت او
می نمود چون تقدیر مخالف تدبیرش آمد پاره آتش سوز
یافت شیخ از غایت جهل و ضلالت کنیزک ضعیفه را چندان
لگدکوب ساخته که جائز ابتسلیم قرار داده ازان میان
یکی از فقرا شفاعت نموده و گفته که از حق انکار. گفت از
حق چون انکارم چو بوی سپرده بودم نعوذ بالله من الکفر الصریح
چو بلکه انکار تقلید کفر باشد و ازان خبر ندارند نقلست که بزرگی از بزرگان
در زاویه با طفلی از اطفال خود نشسته کنیزکی از کنیزکان شیخ
با شیخی کباب رسیده تا قوت وقت او سازند چون قضاء
تقدیر بدان رفته بود از دستش افتاد و بران طفل رسیده

جان را بحق تسلیم کرد و کنیزکی بیهوش شده افتاد و آن بزرگوار
طفل را هم در تیغ مانده سر کنیزک را شفقت تمام گرفت بهوش آمد
مردم گفتند سن چرا چنین کردی گفت از خداوند جل و علی ترسیدم
که مرا بظلم نسبت کنند که کنیزک از تو ترسید و بیهوش شد حضرت
خیر البشر علیه الصلوة والسلام فرموده اند هر که خدا و رسول خدا از
وجود خود دوست تر ندارد او من نباشد پس این مردم وجود خود را
چندان بدوستی گرفته اند که خدا و رسول خدا را فراموش کرده اند
چه وجود را تابع هوا داشته اند و تابع هوا محبت خدا و رسول
خدا نباشد کقول من قال بیت با دو قبله در رهی توحید نتوان
رفت راست • یا رضاء دوست باید یا رضای خویشتن قوله
تا از جمله عوام خلاص باید الخ • و در رساله ایمانیه است مؤید این
قول و نیز باید که از متابعت و فرمان برداری بیشتری خلایق
اجتناب کند تا بضلالت و گمراهی و کافری گرفتار نگردند قوله تعالی

وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله انتهی کلامه ای
فرزند جون حبیب خود را از اطاعت اکثر مردم نگاه میداشت
از هیبت آنکه تا گمراه نکردد و نعوذ بالله اگرچه نزع نبوة جائز
نیست پس پیران زمان ما را چه حال وجه وبال پیش خواهد آمد
بسبب کثرة اتباع جهال بانکه زوال ایمان ایشان شرعًا
جائز بل واجب است از جهت کثرت سوء اعمال وافعال
ایشان قوله عین رحمت شده بر کافه خلق الخ موید این عبارات
آنچه در وصیت نامه عبد الخالق غجدوانی قدس سره فرموده اند
جون بنده بر معاصی وشهوات رود یقینش ضعیف شود
ودل وی سخت شود واین بیماری دل بود وسختی دل از
خیزد که جون دل خشک شود در دل ترس خداوند عزوجل نماند
ورحم بر خود و بر خلق نماند ونفس از معاصی پرهیز نتواند کردن
بر خلق واگر رحم کنند آن عادتی بود نه حقیقی وعلامتی رحم عادتی

ان بود

آن بود که چون کسی را در بلائی ببند چون برهنگی و گرسنگی و بیماری
رحم کند ولیکن بر کسی که بمعصیت مبتلا گشته باشد رحم نتواند کردن
بر کسی که با وی جفا کند رحم نتواند کردن چه رحم حقیقی را علامات آن بود
که مر عاصی را سرزنش نکند و بر جفا کننده کینه ندارد و بمکافات
وی مشغول نشود • آورده اند که سواری از خواجه عالم راه پرسید خواجه
بگورستان نشان بداد یعنی همه را ازان سو می باید رفت چون سوار
پاره راه برفت گورستان پیش آمدش سوار خشمناک شد برگشت
خواجه را تازیانه چند بزد و برفت در راه مریدان خواجه پیش آمدند
سوار را پرسیدند که خواجه حاتم را کجا دیدی سوار گفت من خواجه را
نمیدانم اما از مردی راه پرسیدم مرا راه غلط نشان داد و بزدم
مریدان گفتند بچه صفت بود صفت وی بگفت معلوم شد که خواجه
حاتم بوده است گفتند تو خواجه حاتم را بزدی سوار پشیمان شد و نزد
خواجه آمد در قدمهای خواجه افتاد که بحل کن خواجه گفت ترا همان ساعت

بحل کردم و بر بر فیتم که اگر خدای عز و جل مرا دستوری شفاعت دهد ترا
شفاعت کنم. آورده که با نیک مردی فاسقی گستاخی کرد سخن
فحش و قبیح گفت آن نیک مرد مناجات کرد گفت ای بار خدایا
مر آن کس را کبر دن بدی عقوبت وعده کرده و مرا ثواب وعده
کرده من ثواب خود ماندم وی را عقوبت مکن. هر کرا رحم حقیقی
بود صفت وی چنان بود که یاد کردیم انتهی کلامه. پس بدان
ای فرزند این طایفه همان مردم اند که از رحم حقیقی امر معروف
و نهی منکر باشند اصلاً و قطعاً بهره ندارند و داخل وعید قول
خیر البشر علیه الصلوة و السلام گشته اند اذا ظهرت البدعة و شتم
اصحابی فلینظر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله و الملائکة
و الناس اجمعین. هم ازان است که درین ایام اهل عناد و فساد
از علما و صلحاء فرار میکنند و در جوار لعنت اثار آن ملعونان
قرار یقین باید. باید دانست که همه هلاک اید کردند چنانکه در رد
البدع آورده اند

البدع آورده اند وقال جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اوحى الله تعالى الى ملك ان قلب المدينة كذا وكذا
على اهلها فقال يا رب ان فيهم عبدك فلانا لم يعصك طرفة عين
فقال قلبها عليه فان وجهه لم يتغير في ساعة قط رسول الله
صلى الله عليه وسلم عذب الله تعالى قرية فيها ثمانية عشر الفا اعمالهم
كالاعمال الانبياء قالوا وكيف ذلك يا رسول الله قال لم
يكونوا يغضبون لله تعالى ولا يامرون بالمعروف ولا ينهون عن
المنكر انتهى كلامه ايضا فيه گذاشتن نهی از منکر از
گناهان کبیره است انتهى كلامه قال عليه الصلوة والسلام
كل ميسر لما خلق له يعنى هر كدام از مردمان اسان كننده است
كاريرا كه از براى آن آفريده شده است اگر از براى بهشت
آفريده شده است كار بهشت برو آسان است كه آن طاعت
وعبادت است وكار دوزخ دشوار باشد كه آن معصيت

يغضبون
بالطاء المعجمة
يغضبون الله تعالى

بدعت است و اکر از برای دوزخ آفریده شده است کار دوزخ برو
آسان و کار بهشت کران باشد هم از آنست که بعضی مردم این
ایام بعلماء و صلحاء رجوع دارند که در هزار یکی و یا دو باشند اما
اکر این مردم با آن طایفه مغرور و مشهور محبت و اختلاط دارند
چه امر معروف را ترک داده حق نوشی را اختیار کرده اند
و قواعد عوام این ایام است که حق کوئی را عیب کوئی کویند و
حق پوش را ولی و اولیا کیرند چه ول هیچکس بد میکیند و ازاری
نمیرسان کقول من قال **بیت** هر که بر خوی تو بر طبع تو زیست
پیش چشم تو ولی است و نبی است • و اکر کاری رحم عادتی که آن
سخاوت مال باشد از ایشان صادر شود آنرا ولایت محض دانند
بل او را عارف و سالک و واصل کویند بل عاشق صادق خوانند
و از ان خبر ندارند که عاشقان را شغل است ورای این شغلها
تا اکر طرفة العین بدین رحم عادتی مشغول کردند آنرا اسد باب دانند

قواعد عوام این ایام است

نفلست

نقلست در حضور بزرگی از بزرگان سخن دران رفت که دنیا مردارست
آنرا گرفته صرف دیگران باید کرد خود میتوان کرد آن گشت
آن بزرگوار فرمود چون مردارست مردار را بدست گرفتن
از عادات پاکان نیست تا هرکه خواهد بدست خود بگیرد
کقول من قال بیت عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
بعد ازان در کوی او از عاشقی دم میزنند. جرعه نوشانی
بلا را شادمانی در غم است. شادمان آن دل که در روی سکه و
غم میزنند. ساکنان آستان عشق مانند جلال. از فراغت
مملکت جم میزنند. فی خلاصة السلوک فی فصل مذمة الریاء
قال علیه السلام من اطعم طعاما ریاء وسمعة اطعمه الله من صدید
جهنم وجعل ذلک الطعام نارا فی بطنه حتی نیفضح بین الناس
انتهی کلامه. بدان ای عزیز بانکه رحم عادتی این مردم از ریا
خالی نیست وبجا آوردن فروض اعیان که ادای اوامر ونواهی

سمعة
بمعنی شنوانیدن

باشد در ایشان اثری نه بل خودها بر طریقه مرضیه شرعیه محمدی کما حقه
ثباتی ندارند پس هیچ معلوم نیست که سبب اجتماع این مردم
عوام بر ایشان استبعاد از علما و صلحا چه باشد مگر آنکه سبب تبعیت
عوام این طائفه متمرده را استعداد ازلی باشد که از ازل مستعد
خلود دوزخ گشته و محروم از حیات الخلد آمده اند که از ازل لا
یعقت دوزخ آورده اند عیاذاً بالله در ردوع البدع گروهی
بخدمت صوفیان برخیزند و حق خدمت آن بود که خود را فدای
ایشان کنند و خود را فراموش در عشق ایشان الی قوله حلال و حرام
می ستانند و با ایشان میدهند تا کار بار ایشان تباه نشود و پوشیده نماند
که این قوم مغرور و فرقه باشند انتهی کلامه الیضه فیه در شرائط
مریدی می آرد هر که بحق نرسید از آن بود که راه نیافت و هر که راه
نیافت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست
از آن بود که ایمان تمام نبود زیرا که هر که بداند که دنیا فانی و روزی جدا است

در آخرت باقیست

و آخرت با قیمتست اراده و طلب زاد آخرت در وی پدید آمدی و
بر وی دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس بدل کند که امروز
کوزه سفالین گذاشتن و فردا کوزه زرین برداشتن دشوار نبود
پس این همه ستیها بواسطه ضعف ایمانست و سبب ضعف ایمان
نا رسیدن صحبت رهبرانست و رهبران دین علماء پرهیزگار اند
و چون امروز رهبران نمانده راه خدایتعالی خالی مانده است و مردم
از سعادت خویش باز مانده اند و سبب ماندن از راه خدای آنست
که دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است و چون علما در راه طلب دنیا
باشند خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند انتهی کلامه • پس بدان
ای فرزند که سبب تکثیر این طایفه طاغیه که پیران و مریدان رسمی
و عادتی اند بل سبب انواع کفر و الحاد و زندقه و ضلالت و بدعت
در حدود هند چند چیز آمده اول آنکه اولیا که علما اتقیا اند نادر الوجود اند
اگر مکانی از مکانها یا قریه شنوند از شدت ازدحام ضلالت و بدعت

جگرها سوخته و دلها بناوک اندوه این دوخته از شدائد و مکائد متمردان
روزگار در زاویه عزلت و خلوت فرو انداخته نشسته اند
چه پشتی ایشان به بادشاه اسلام مستحکم نمی باشد این هنگام اگر حق
امر معروف و نهی منکر را بجای آرند متمردان روزگار از و فرار
نمایند و باهل هوا و ضلالت التجا آرند چه ادای معروف و
اجتناب از منکرات بر متکبران دین سخن می نمایند چه منکران
قیامت اند اگر منکران قیامت نبودندی ادای اوامر بر ایشان
دشوار نیامدی تابع این علماء درین ایام بغایتی کم می باشند چه
ایشان و تابعان ایشان مردود الخلق مقبول الحق آمده اند
دوم آنکه علماء نفسانی که مستقیم طریقه شیطانی اند درین ایام شهرتی تمام
یافته کارهای شریعت را شایع داشته بنابران اکثر اهل دنیا
ایشان را دیده گمراه گشته اند چنانکه از محنت دنیا حلال و حرام را
نگذارند طمع روزی از رزاق علی الاطلاق بریده روی بدربار

مردم

مردم آورده گاهی بدربار ملوک واهل قلم روند تا دل ایشان بدست آرند

چیزی حطام دنیا یابند گاهی بر پیران و مریدان زمانه ما ور رود یابند

سخنان باطل ایشان را حق دانند و گوئید حق است اگر چه خود دانند

که این خلاف دین محمدی است چه امید ایشان دنیاء دنی باشد

در مشارق است قال علیه السلام ان بین یدی الساعة کذابین

فاحذروهم • در شرح مشارق است هر ائینه پیش از قیامت

دروغ گویان باشند و کسانی پیدا شوند بلباس علماء و صلحا نمایند

و خلق پندارند که مگر ایشان متقیان اند و عالمان اند و سخنان

باطل را بصورت علم و زبان عرب بیارائید تا خلق را گمراه

کنند و حطام دنیا از ایشان بگیرند • پس پیغمبر گفت علیه السلام زینهار

باید که از ایشان بپرهیزید و گرد ایشان مگردید • و سخن ایشان در

گوش نکنید تا سلامت مانید • و در شرح آثار است که مراد از کذابان

دانشمندان خلاص اند که خلق را گمراه کنند یعنی آن دانشمندان

که علم از برای فخر و مباهات وجاه دنیا و حاصل کردن مالهای
حرام خوانده اند و بجز د علم بسنده کرده و عمل را پس پشت انداخته
و همه وقت بر در ملوک آمد و شد داشته و مالهای حرام و جامهها را
از ایشان پوشیده و برضای ایشان سخن گفته و امر و نهی منکر را
گوشه نهاده نهاده و دروغ گفتن را مایه ساخته خلق عوام
پندارند که این عالم است و هرچه میکند برخصت علم میکند ما نیز
بکنیم تا ما را نجات باشد آنرا حلال و رخصت دانند گمراه گردند پس زنهار
جوانی چنین دانشمند به بیند چنانکه از شیطان پرهیز کند از وی نیز
پرهیز باید که شر او را بدتر از شر شیطان دانند زیرا که چون کسی
از عوام شیطان را بیند بی شک از وی بپرهیزد اما ازین مرد دانشمند
که صفت وی گفتیم نتواند پرهیزد که میداند دانشمند است بی
رخصت علم چیزی نخواهد گفت پس چون از وی سخن شنوند باعتقاد و
بگیرد و دروغی را راست داند و حلال را حرام پندارد و گمراه شود

امام غزالی

امام غزالی رحمة الله گفته است هر عالمی که بعلم خود عمل نکند لابشتن
با وحرمت مسلمانی را ببرد • و رسول گفت علیه السلام هر عالمی
که او را عمل نبود او و شیطان برابر بود و این حدیث از برای
تعلیم امتان است تا همواره ازین طایفه بپرهیزند و بخلوت
و عزلت بعلم و عمل مشغول باشند مگر که عالمی شیخی صالحی عارفی را
اگر دریابند با وی صحبت کنند تا برکت گیرند انتهی کلامه
ایضه فیه قال علیه السلام ان الله یقبض العلم انتزاعاً ینزعه
من الناس ولیکن تقبض العلم بقبض العلماء حتی اذا لم یترک
عالماً اتخذ الناس رؤساً جهالاً فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا
واضلوا عبد الله گفت از رسول علیه السلام پرسیدم یا رسول الله
در آخر الزمان علم از میان خلق خیزد یا از دلها فراموش شود
یا کتب و کاغذ بردارد و در آسمان برد پیغمبر علیه السلام جواب
داد و گفت هر آینه برگیرد علم را بزائل کردن از دلها مردمان

55

یعنی علم و علما کمتر گردند و جهل و جاهلان بسیار شوند و علما زود زود بمیرند تا هرچه از علم باشد در دل ایشان برابر ده ایشان و کسی آن کتب و تصنیف ایشان فهم نکنند تا بعضی شهرها باشند که نگذارد آنجا هیچ عالمی که معنی قرآن و حدیث بداند بیان شریعت و فقه بکند و خلق بجمله جاهل گردند و از غایت جهل بگیرند مردمان مهتر از جاهلان که خود را مانند صالحان و علما کنند و بی علم بجامه ایشان خود را بطمع جاه و ریاست بیارایند و مردمان دیگر ایشان را تعظیم کنند و در مجلسها در صدر نشانند و دست و پای ایشان بتبرک گیرند پس خلق آن جاهلان را مشکلات پندارند که ایشان چیزی از علم میدانند و ما را در مسائل مشکلات درین راست جواب خواهند داد پس آن جاهلان بشرم آنکه نباید که ما را بجهل منسوب کنند و جاه ما بشکنند بنادانی جواب ایشان خطا گویند و بخطا گفتن گمراه گردند

وخلق را

وخلق را گمراه کنند واین حدیث دلیل میکند برانکه بموت علما
علم اندک میگردد انتهی کلامه پس ولایات وحدود ماهمان
حدود داند که علما انعتیا در میان ایشان نمانده وعلما که مانده اند
طالبان دنیا اند نه طالبان مولی و در تفسیر چرخی است هرچه
می یافتند می خوردند و فرق نمیکردند میان حلال وحرام
گویا که در دنیا حرام نیست مال خود را و مال دیگران را میخوردند
وهیچ غم نمیخورند و اندیشه نمیکنند کمتر ستوران نمی باشند ستوران را الف
بوی میکنند آنچه مصلحت و نافع است خورند و دیگران نی وتحبون
المال حبا جما ودوست میدارند مال را ودوست داشتن بسیار حلال
باشد یا حرام باشد همه را گرد میکنند الی قوله بدانکه بیشتر این مردم
زمان ما را گوشت فربه می باید که باشد چه حلال باشد یا حرام مال
بسیار می باید که باشد چه حلال باشد وچه حرام علی الخصوص شیخان
ودانشمندان خدای ناترس اللهم جعلنا من المتقین انتهی کلامه

سیوم آنکه بسبب قلت علم و علما چون روز بروز میروند و برنشستند
جهل بر مردم عوام و خواص غالب آمده چنانکه معلوم شد از شرح
مشارق. بس اگر گاهی عالمی متدین که امر و نهی نماید پیدا گردد
طریقهٔ امر و نهی بجا آرد جهلا لا یعنی جهل دین دانسته بدو اقتدا
نکنند و برو سای جهلا که امر و نهی را ترک داده روی از خدای
گردانیده بخلق آورده شب و روز بخلق مشغول روی آرند
در دع البدع آورده امروز آخر زمان است هوا را شریعت
نام کرده اند و هندیان را معرفت میدانند و حدیث نفس را
محبت شمارند و ارباب معانی میان این قوم مهجور گشتند
والی الله ان نتخذ ولیا جاهلا انتهی کلامه. چهارم آنکه قوام
دین محمدی و ثبات طریقهٔ مرضیه شرعیه احمدی بر وفق اقتضای
حکمت عامضه احمدی مربوط و منوط بسیاست خلفای عظام که
حکام اهل اسلام شده آمده مؤید این اشارت و مشید این عبارت

کلام خیر الانام علیه السلام است الملک والنبوة توامین بیت

نزد خرد شاهی و پیغمبری • چون دو نگین اند یک انگشتری •

پس چون درین ایام حکام اسلام راهم دین و غم یقین نمانده

و نمیخواهند که خود را داخل وعدهٔ العدل نوازی عمل الثقلین

گردانند بل میخواهند که خود را داخل وعید صاحب الورد ملعون

و تارک الورد ملعون آرند چه تارک ورد صاحب دل باشد

که از جهت شغل ماسوی الله ورد را فوت کند صاحب الورد

امیری باشد فرض الوقت خویش را ترک آرد که انصاف و عدالت

دینی و دنیاوی است و نوافل ورد او راه راپی آرد آن هنگام

در لعنت سرمدی باشد چه در حدیث خیر البشر است علیه الصلوة والسلام

من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم

یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان • در شرح مشارق است

که تغیر منکرات بدست از فرض حکام اسلام است و تغیر آن بزبان

از واجبات علماء عظام است وعداوت قلبیه از سنن خواص و

عوام است آنها که فروض اوامر ونواهی بجا نیارند اگر از فرضیت

آن خبر ندارند بر وعید در کتب اسلامیه نظر کنند واگر از وعید

او آگاه نباشند در روح البدع وغیره از کتب دینی وعقاید

یقینی دریابند واگر انکار آرند کافر گردند نعوذ بالله من الکفر

بعد الاسلام **القصه** چون درین ایام حکام را اتمام دین نمانده

در بعضی امکنه حکام نمانده هم از انست که مردم عناد و فساد

تغلب ورزیده اکثر مردم جهال را بکفر رسانیده چنانکه دیده

میشود درین ایام از متابعان پیر تاریک وغیرهم که فسادهم

اظهر من الشمس است اکنون بدان بی آفت و دریاب بی علت

که سند وروش پیران و مریدان رسمی وعادتی در زمان ما و حدود ما

بر انواع اند اکثر من ان یحصی اما آنچه روشها و سندها معلوم است اینجا بست

شمرده خواهد شد انشاء الله تعالی بقدر امکان خویشتن. نوع اول

کسیانی باشند

کساني باشند که ظاهر خود را بصلاحیت شریعت آرایند اما در
باطن مذهب الحاد و زندقه متمکن مي دارند این نوع اقبح
ترین نوعها اند چون هر کسی از علماء وصلی الی دالیشانرا
در نیابند جز بعضی علماء اتقیاء چنانکه در رساله رد مذهب
حلول آورده که اهل حلول بر انواع اند اما کفر هم ایشان انور
واظهرست مگر طائفه که ظاهر ایشان مشتغل بشریعت باشد
وباطن بضلالت چه کفر ایشان در لباس شریعت مستورست
هر کسي بران مطلع نخواهد شد و این نوع را زندیق گویند
وفی الردع علی اهل الهوی والبدع من اعترف بنبوة رسول الله
صلی الله علیه وسلم واظهر شعائر الاسلام ولکن یبطن عقائد
هي کفر بالاتفاق وهو زندیق انتهی کلامه. چنانکه بعضی
بصورت صلاح وخیر خود را مي آرایند عوام وجهال محض را
مرید میکنند بآنکه خود جاهل وناقابل اند واز مریدی علما ومجاست

ایشان احتراز کنند بل گویند که هیچ گاه عالم ولی نشده نعوذ بالله
من الکفر الصریح و برین عقیده مصر و از علماء روزگار و اقوال
و افعال و مواعظ و نصایح ایشان منکر اند و خود را کافر می سازند
و خلوت و گوشه نشینی را اختیار کنند بی اداء شروط آن و دران بواردات
شیطانی و القاء نفسانی و غرور شهوانی اکثر خود را بکفر رسانیده اند
کما قال النبی علیه السلام الخلوة لبعض هدایة و البعض ضلالة
چه اکثر عالم صالح و عارفی متحقق باشد خاصه لوجه الله و ابتغاء
المرضات خلوت گزینند خطره کشف و کرامت از ضمیر دل دور اندازند
از دور پیش آمدن آنها مغرور نگردد البته هدایت یابد یعنی
از محنت مائی و منی برهد و اگر اندک و بیش اندیشه کشف و کرامت
و غیره باشدش البته لغزیده گردد • و در عوارف المعارف
برین جمله اشارت فرموده که همان نسبت غیر اندیش او شیطان
گردد و او را بیراه سازد کقول من قال بیت خیالات نادان خلوت نشین

بهم برزند

بهم برزند عاقبت کفر و دین . چنانکه بعضی گویند خدا را دیدیم

و بعضی گویند از ائمه دین بل از خلفاء راشدین در گذشتیم در مرتبه

نعوذ بالله من الکفر الصریح بعضی گویند از پل صراط در گذشتیم ما مومن

گشتیم بلکه کفر بی حد را دین ساخته و مرتبه شناخته عوام ایام را

کافر میسازد . و فی الرسالة المکیة قال بعض الکبراء ان الشیطان

اذا وجد جاهلا لیس له علوما الذین فقد کفر شیئ بشیئ من الغیب

یضحک علیه و یستهزء به و یسخفه بحرکات عجیبة کان یبول

علیه و یریه قارورة فیها ماء الورد یرش علیه و ان اللعین

یجعل ذلک الضعیف وسیلة الی اغواء خلق کثیر و یجعله آلة یضل

جمّا غفیرا و لهذا قال النبی علیه السلام فقیه واحد اشد علی الشیطان

من الف عابد جاهل و هذا معقول فان الفقیه و ان کان سفیها

کسلانا فی الطاعة فانه یهدی امة عظما لفقیه و هذا الجاهل یغوی

بعبادته و مکاشفته مع جمله خلقا کثیرا و فی معاملات الشیطان

مع هذا الجاهل ان یغویه او لا ویریه من تجلی الحق سبحانه تعالی له
فی الصور فلما یری فیصیر مجسما فیهلک بالجاهل اذا رای فی واقعه
تجلی الله تعالی فی صورت اعتقد ان الله تعالی ذاته صورة
فیصیر مجسما متشبها ثم الشیطان یمنعه من صحبة العلماء
او المشایخ المبارکة الذین ینبهونه علی الحق والباطل بان یسول
الیه له من مثلک فی العالم حتی ترجع الیه وتقتدیه وهل کان
الانبیاء مثل ملک من الصفاء والجلاء تجلا لک الرب تعالی
من غیر سوالک وما تجلی لموسی علیه السلام حیث قال رب
ارنی انظر الیک قال لن ترانی ویقول ایضاً کیف ترجع
الی عالم او شیخ عارف اعرف منک بالله العظیم الذی ینعم
علیک ویربیک بفضله وجوده اتظن ان الشیخ العارف
اعرف بصالحک واقوی علی تربیتک واقدر علی عصمتک
من اثر الشیطان ثم اذا قبل ذلک منه قام الشیطان له شیخا

معلماً وصار حجاباً بينه وبين الله تعالى ووضع عرشه بين

السماء والارض ويتجلى له متى شاء ويحتجب متى اراد

حتى يغرقه الضلالة ثم يزينه عند الناس ويدعوهم الى

الاقتداء به فيهلك به خلق عظيم وهذا امر مجرى جربه المشايخ

رحمهم الله ثم قال من لا شيخ له فالشيطان شيخه انتهى كلامه

ايضاً فيه ومنها ان يكون السالك يعبد في عالم النفس

والهوى فيرى في المنام او الحال انه الرب فيكون الرؤيا صحيحا

محتاجا الى التعبير وتعبيره ان ذلك الشخص يعبد عنده نفسه

لحبه ويعمل له ما يحب فيكون بعد ممن اتخذ الله هواه فيرى

في الواقعة انه الرب المعبود له فيجب عليه ان يجتنب

من طاعة النفس والهوى ومن قام بما يشتهي بهوى ويكسرها

بالمجاهدة والرياضة فلا يظن ظانا ذلك الحال مما يرى في

المنام او في حال فانه كمثل ما يرى سائر العامة في منامهم

انه آدم او موسی او نوح او عیسی او جبرائیل او میکائیل من ملائکة الله تعالی او انه طیر او سبع وما اشبه فیلون لذلک الرؤیا تعبیر صحیح وان لم یکن کما یری انتهی کلامه • وفی القشیریة اذا لزم المرید استدامة الذکر وآثر الخلوة فان وجد فی خلوته ما لم یجد قلبه اما فی النوم واما فی الیقظة والنوم من خطاب یسمع او معنی یشاهد مما یلون نقضًا للعادة فینبغی ان لا یشتغل بذلک البتة ولا یسکن الیه ولا ینبغی ان ینتظر حصول امثال ذلک فان ذلک کل شواغل عن الحق سبحانه ولابد فی هذه الاحوال کلها من وصف ذلک لشیخه حتی یصیر قلبه فارغًا عن ذلک ویجب علی شیخه ان یحفظ سره ویکتمه عن غیره ویصغر ذلک فی عینه فان ذلک کله اختبارات والمساکنة الیها مکر ولیحذر المرید عن ذلک وعن ملاحظتها ولیجعل همته فوق ذلک انتهی کلامه • وفی التمهید والدلیل علی ان الله تعالی لیس بصورة

قوله عز وجل هو الله الخالق البارئ المصور سمى الله نفسه مصور
او من قرأ بفتح الواو متعمدا فانه يكفر ولان المصور يحتاج الى
المصور فلا يكون قديما فصح ما قلنا ان الله تعالى ليس بصورة وليس له
مثل ولا شبه ولا نظير ولا ضد ولا ند ليس كمثله شيء وافضل
دانستن ولی را بر نبی مرتبه کفر باشد ٠ وفی التمهيد قال اهل السنة
والجماعة ان النبي عليه السلام افضل وان كان درجته اودون
درجات النبوة وقالت المتقشفة من الكرامية انه يجوز ان يكون
الولي افضل من النبي وهذا كفر لان الانبياء خلقوا معصومين
مامومين عن خوف الخاتمة ومن قال ان الولي افضل فقد
اعتقد انه مكر الله الا القوم الخاسرون وقال النبي عليه السلام
من قال انا في الجنة فهو في النار للمعنى الذي ذكرت لان
من قال انا في الجنة فقد امن ومن امن فقد كفر انتهى كلامه ٠
وفضيلت دادن ولی را بر خلفاء راشدین کفر باشد چه فضیلت

ایشان بعض ثابت شده قال علیه السلام لا یسبّوا اصحابی فلو ان
احدکم انفق مثل احد ما بلغ حد احدهم ولا نصفه وکقوله علیه السلام
اکرموا اصحابی فانهم خیارکم الحدیث. وفی التمهید قال اهل
السنة والجماعة ان افضل الخلق بعد الانبیاء والرسل و
الملائکة ابوبکر رضی الله عنه ثم عمر رضی الله عنه ثم عثمان رضی
الله عنه ثم علی رضی الله عنه الی قوله فنقول بان ابابکر افضل
الصحابة ثم عمر ثم علی رضی الله عنهم ثم بعد هؤلاء الاربعة
کان افضل الناس اهل البیت وهم اهل بیت رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثم الذین استشهد لهم بالجنة ثم اهل البدر
ثم اهل الحدیث ثم الصحابة افضل من الامة ثم التابعون
ثم تبع التابعین الی قوله لما روی عن النبی علیه السلام انه
قال خیر القرون الذین یلونی ثم الذین یلونهم الخبر بطوله انتهی کلامه
نوع دوم کسانی باشند که بظاهر صلاح خود را و اتباع خود را

تفضیل الصحابة بعضهم علی بعض

ارا آیند

آرائیند امانند کان هوا باشند شب و روز در طلب دنیا
کردند بر در اهل آمد و رفت ورد خود سازند • و در بعضی
اوقات در خلوت نشینند اما خلوات را تشبکه ذوقات
گیرند انواع لقمها وطعمها گوناگون معتقدان ایشان روان
سازند تا در خلوت خورند • واگر روزی چندبی خوابی وگرسنگی
وتشنگی کشند مرتبه جن الیشان کشف نشود جنی گردند و
تبعیت جن واخبار اینهان را جائز دانند کافر گردند •
ویری خوانی کفر باشد چنانکه عبارت تفسیر چرخی بران مشیر است
والحصه نفس را قاعده است باندک محنت وشد که برونهی صفاء
بیدا میکند کدورت آمیز لبس ایشان آن صفا مرتبه دانند
ومقصود کلی شناسند وآه واوه بیفائده کنند ومغرور
کردند وعوام الناس ایشان را ولی واولیا وپیر کامل گویند این
جمله از حرکات شیطانی باشد چه این نوع بل عجائب تر ازین

ف پری خوانی کفر باشد

پیشوایان کفار را می‌نامد چنانکه در رساله علامات الاجله والساله سید علی همدانی وحجة الهند وغیره همه این معاملات را صریح بیان فرموده آنجا نظر باید کرد. وایضه این طایفه آلات ملاهی ورقص وسماع را ورد واوراد خود ساخته اند بسبب شهر کردند حکام دنیا بدان صید کنند بعضی از ایشان مقر آیند که حرام محض بجای می آریم از جهت آنکه دلهای عوام بدین چیزها نرم میکردند مارا چیزی دهند آنها فاسق اند بعضی از اینها قایل بحل این معمولات مزجورات می باشند اینها کافر اند چنانکه معلوم شد از روایات ما تقدم بهر حال اقتدا بر ایشان جائز نباشد چه کافر اهل ولایت نباشد و فاسق از ولایت معزول میگردد بفسق. وفی التمهید قال بعضهم ان الذنب یوجب زوال الولایت وقال بعضهم لا یوجب وقال بعضهم تزول بالکبیرة ولا تزول بالصغیرة والاصح ان

الذنب یوجب زوال الولایت

نقول ان کل ذنب یوجب سقوط العدالة یوجب زوال الولایة
ان لایکون ولیا لانه ما لم یکن اهل السر امیة الناس وهو الشهادة
فلا یکون اهلا السرار الله تعالی وهو الولایة • ثم الولایة علی
ضربین ولایة الایمان وذلک لایزول به بالکبیرة وولایة
الاحسان والامتنان ذلک لایبقی مع الکبیر انتهی کلامه الطیفه
فیه واما اللعب والرقص والغناء والشرب من اباح ذلک
یصیر فاسقاً انتهی کلامه • وفی شرح القدوری ناقلاً من الذخیرة
وکذلک من مجلس الفجور والمحالة والشرب لایقبل شهادته
وان لم یشرب لانه یشبه بهم وقد قال علیه السلام من تشبه
بقوم فهو منهم ولانه یرضی بمعصیتهم انتهی کلامه • نوع سیوم
کسانی باشند که بر سجاده جهل وضلالت نشسته صیت پیری
وبینوائی خود را باطراف عالم خواهند که برسانند که خلیفها
بسیار ومریدان بیشمار گیرند وباطراف عالم چون سگان شکاری

سجاده نشینان جهل وضلالت

63

دوانند تا از حلال و حرام دنیاوی از نان کودکان جبری بایند
مردم دیهی و کول جون اوصاف آنها از ایشان آن سکان
شنوند قصد زیارت آنها کنند جماعة جماعة روز بروز
گرد او فرود آیند اما نه خدا را شناسند و نه رسول خدا را و نه
مسئله شریعت و نه ایمان و نه باور بل بمجرد ظن و گمان قایل
و تقلید نا موجه خود را و تقلید نا موجه خود را مرید انشنوا آنها را
پیر گویند بل پیر از امامون از خوف خاتمه و تحسین خود دانند
از اهوال قیامت جه پیر نیز این عقیده در خود تمکن داشته
ازان مرید معتقدان عقیده شده و بدین غرور مرید
از استقامت شریعت بدر رفته و مرتکب منهیات
شرعیه گشته بدان و آگاه باش که ایشان کافر مطلق اند.
اما روش این طایفه باغیه بر وجوه است بعضی از ایشان
بر وفق ظاهر حال فساد اتباع خویش دعوی کنند حق را

بطلان

بطلان دهند و باطل را حق شمارند کفر این طایفه هیچ خفا و استتاری

ندارد اما مردم این زمانه از غائیت جهل و حماقت کور و گرشته

هیچ نه دریابند بل چون رمه را گوسپندان یا پارهٔ گاوان هر آواز

که شنوند بر بند عاقبت الکار نه اندیشند مگر اول آخر این آیهٔ

در شان ایشان است قوله تعالی او کصیب من السماء فیه ظلمات

و رعد و برق یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق

حذر الموت والله محیط بالکافرین. بعضی دیگر از ایشان از

مجالست علما و صلحا احتراز تام کنند بقصد آنکه خبری نگویند

و خبری نشنوند مکر و بهانه در پیش گیرند که از اختلاط مردم ما را

در حضور خلل واقعه میکرد د با آنکه شب و روز اختلاط جهل

اهل عصیان را جان دوستر دارند چه دران جاه یابند و اگر

گاهی بعلماء ملاقی گردند انقیاد کنند امور حقانی را چون

برخیزند باز بهما عادت مالوف روند. قسم دیگر از ایشان

ظاهر حال خود را بل بعضی اتباع حاضر مجلس خویش را نیز بصلاح
تام ظاهر شریعت آرائید چنانکه در طهارت آب چندان جهد
کنند که از میان دریا بردارند و خادم را فرمائید تا
دستهای خود را نیز بدان آب نرسانند و بیک دست
بیارند و بر جای بلند نهند و تخصیص آن اِنا از بهر خود کنند و
در زمانی وضو و غسل هر عضو را بتبلیغ تام و مبالغه مالاکلام
شویند بل از برای هر عضوی خرقهٔ تخفیف علاحده سازند
و تا خشک تام نسازند پای را در کفش نه نهند و بر زمین غیر
قابل صلوة نروند بل اگر پای برهنه بران زمین نهند اگرچه خوشک
باشند در بدیهه شویند و بر مصلای مخصوص تنها ایستند قیام
و قعودی نا موجه هبوط و صعود نا مرخصه بجا آرند بعد از ادای
رکعتی چند دعاء زبانی بر زبان رانند و علی هذا القیاس
ترتیبات مبتدعات بی حد و عد میکنند و از ان خبر ندارند

که این جمله

که این جمله از ممنوعات بل از علامات روافض اند ایضه
این طایفه با علما و صلحی مجالست کنند سخن ایشان قبول کنند
قبول زبانی نه قبول یقینی وحیله آرند که ما را میل و محبت
بدین معتقدان بی ایمان نیست و نه امر ما بران است بل
این روشها ناموجه از خود گرفته اند ما جز یکبار گفتن بیش نیست
کرات مرات میگویم که ثبات بر شریعت کنند اما قبول ندارند
بدانکه این قسم اهل نفاق اند آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار در شان ایشان است چه اهل عقل را
پوشیده نباشد که این مردم در پیش ما و شما چرا نباشند و چرا
گمراه نگردند • دیگر چون خدمتی دنیاوی ایشان بواجبی کنند
بل اشتیاق تام دران دارند که یکبار امر کنند تا جان بازند چرا
امر شرایع ایشان را قبول نمیکنند چنانکه روزی در مجلس سخن
بجای رسانیده بودم در امر معروف میگفتم که اگر ایشان راضی

نبودی این ستمگران را از برای چه نگاه داشتی یکی از معاندان اهل
نفاق گفت این ستمگران سگان اند گرد و نواحی سرای پیر میگردند
گفتم آری سگان بسیار را مردار خوار نگاه دارند چه ایشان از آن سگان
خوکان باشند و اگر نه مردم اهل را یک سگ بس باشد. ایضاً اتباع
این پیران بر اقسام اند قسمی که بتحقیق حال ایشان رسیده و
بخلوص اعتقاد ایشان معتقد گشته کافر مطلق گشته اند
چه گاهی او را پیغمبر و گاهی مهدی و گاهی قتال و غیر ذلک
از الفاظ بلا حد و عد بر زبان رانند چون منکران بعث
و حشر و نشر اند و قسمی دیگر که از عقیده خالصی او اطلاع
ندارند قیامت را قایل اند و لیکن گمان فاسد بران بسته که پیر را
مطلق بهشتی دانند و بیعت او را نجات از دوزخ دانند
هر چند گناه کار و تباه کار باشند بل از آن خوف از دل بیرون
کنند باعتماد آنکه پیر ما مطلق بهشتی است ما را نیز خواهد رهانید

اینهانیز کافر مطلق اند چه زوال خوف از مومن زوال ایمان

او باشد. قسم سیوم آنکه ظاهر شریعت را بجای آرند اما مجالست

و محبت آن یارانی دیگر که طاغی و باغی باشند از دست ندهند

چه گمان برد که مگر پیر ما ایشان را نجاتی خواهد داد این قوم

نیز اهل نار اند چنانکه در تفسیر جرجی در تحت آیتی وکنا نخوض

مع الخائضین آورده اند که هرکه با اهل باطل یاری کند

از اهل نار گردد. والیه شفاعت شفیعان نیابد نعوذ

بالله من ذلک. نوع سیوم کسانی باشند که اتکا بر عظام

رمیم و غرور نامستقیم ورزند و آن سادات اند که طریقه عمل

صالح پس پشت انداخته و باعتماد دلیل معتمد نسب گشته خود را

ناجی دانند بل مردم خواص و عوام عالم را چنین کردند و حجج

معقوله منقوله و دلائل مردوده نه مقبوله بر عوام وروده اند

که ما از اصل بزرگ و از اولاد پیغمبر ایم ما را غم نیست پس یا کشتی

مقصود ازین کس سادات اند

کردیم شما در اُیند کان هرچند بسیار رو برابر باشید شمارا بگذاردنیم
بل هرچه از مناهی و ملاهی بجا آرید چون در نظر ما مقبول افتید
نظر ما چون آتش کاه سوز است معاصی شمارا خواهد سوخت
و برین مضمون کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحصی بر زبان
رانند هم خود را کافر سازند و هم معتمدان باشند معانی را.
ای عزیز اگر خواهی که این روایات را دریابی در کتبها اسلامیه
نظر کن که اگر تمام آنرا در تحریر آرم واجبات دیگر از من فوت
خواهد شد اما بعضی از آنها ایراد خواهم نمود تا این مجموعه خالی
از فوائد نباشد. در مشارق و شرح او را در آورده است
من ابطابه عمله لیسرع به نسبه یعنی هرکرا پس انداخت او را عمل
او نشتابند او را نسب او الی قوله یعنی حضرت عزت بدرجه
بلند در بهشت نرساند او را بسبب اصل بزرگ او بی ایمان
وطاعت کسی را کرامت قربت و نجات از دوزخ و درجات

بلند در بهشت

بلند در بهشت نباشند اگر پیغمبرزاده است و اصل بزرگ است و حدیث
دلیل میکند بر آنکه نزدیک خدای تعالی مکرم کسی است که متقی است
اگرچه مولازاده و بنده حبشی و کم اصل است. و خوارترین مردمان
نزدیک او کسی است که او گناهکارترین است اگرچه از اصل بزرگ است
الی قوله اصل و نسب صورتیست و حق تعالی در صورت ننگرد بل در عمل و
نیت نگرد. و گفته فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی
چون قیامت قایم کرد و هیچ کس را بنسب و اصل نیامرزند
و نگویند که فلان کس پیغمبرزاده است یا سیدزاده یا شیخ زاده یا عالم
زاده بیامرزید بلکه گویند چه عمل کرده است بدان خبر دهید
الی قوله در عمل جهد کنند و نجات خود و قرب خود از خدای
و کرامت تقوی و اجتناب از محارم و معاصی جویند نه آنکه
بنسب و مال مغرور گردند و گویند که ما سیدزاده یا شیخ
زاده یا عالم و صالح زاده ایم ما را بدان خواهند بخشید اگر عمل

نکنیم چه باک است که این غرور شیطان و هوای نفس است الی قوله
بی متابعت رسول علیه السلام و تقوی خود را محبوب خدا تعالی
دانستن بسبب بزرگ زادگی ضلالت است نعوذ بالله منه
انتهی کلامه ودر تفسیر قاضی شهاب الدین است چون
این آیت آمد که وانذر عشیرتک الاقربین یعنی بترسان قرابتان
خویش را آنها که نزدیکتر اند بتو چون این آیة نازل شد رسول
علیه السلام از مکه بیرون آمد ندا میکرد یا آل قریش یا آل کعب
یا آل مره یا آل هاشم مردمان جملگی بروی جمع شدند الی قوله
ای فاطمه دختر محمد وای ضعیفه دختر عبد المطلب عمه محمد
وای فرزندان عبد المطلب لا املک لکم من الله شیئا یعنی
قدرت ندارم از برای شما از خدا تعالی هیچ چیزی و هر چه خواهید
از خدای بخواهید برای آخرت و اعتماد بر من میکنید که شما
قرابتان من هستید من عذاب خدای تعالی از شما باز داشتن نتوانم

انتهی کلامه

قوله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین

انتهي كلامه • وفي المدارك قوله تعالی واندز عشيرتك الاقربين فان عصوك

فقل اني بريئ مما تعملون اي منكم ومن اعمالكم انتهى كلامه پس اين

گفتها رسول الله عليه السلام از روي استحقاق بايشان يا از روئي كذب

ونفاق نعوذ بالله من ذلك اگر استحقاق دانيد اعتقاد برين جمله

بايد كه بكنيد و اگر كذب ونفاق دانيد كافر ميگرديد • وفي تفسير درة

البيضاء روي الاصمعي قال خرجت الي بيت الله فبينما اطوف حول

الكعبة بالليلة وكانت الليلة مقمرة فاذا انا بصوت حزين

طيب فاتبعت الصوة فاذا انا بشاب حسن الوجه طريق الشمال

عليه اثر الخير وعلى راسه روائتان وهو متعلق باستار الكعبة

وهو يقول سيدي ومولائي نامة العيون وغارت النجوم وانت

ملك حيي قيوم غلقت الملوك ابوابها واقامت عليه حراسها وحجابها

وبابك مفتوح للسائلين فيها انا سائلك حاضر ببابك مذنب

فقير خاطي مسكين واقف ببابك جنتك ارجوا رحمتك يا رحيم

روي الاصمعي رحمه الله

ان تنظر الي بلطفك يا كريم يا ارحم الراحمين الي قوله حتي سقط
علي وجهه مغشياً فدنوت منه فاذا هو زين العابدين ابن
الحسين ابن علي رضي الله تعالى عنهم فوضعت راسه في حجري
وبكيت بكاء شفقة له فقطرت من دموعي علي وجهه فافاق
من غشيه وفتح عينه قال من الذي اشتغلني عن ذكر مولائي
فقلت انا الاصمعي يا سيدي و مولائي ما هذا البكاء وما هذا
الجزع وانت من اهل النبوة اليس الله يقول انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً فاستوي جالساً وقال
يا اصمعي هيهات هيهات ان الله خلق الجنة لمن اطاعه وان
كان عبداً حبشيا. وخلق النار لمن عصاه ولو كان ولداً قرشيا
وملكاً هاشميا اما سمعت قال الله تعالى فاذا نفخ في الصور
فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون فمن ثقلت موازينه
فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين

خسروا انفسهم في جهنم خالدون تلفح في وجوههم النار وهم
فيها كالحون قال اصمعي فتركته وودعته علی حاله انتهی کلامه.
ای عزیز امثال آن مردم چه کرده اند وچه گفته اند وامثال
این مردم زمان ما چه میگویند وچه میکنند باآنکه قرآن وتفسیر واحادیث
وغیر ذلک کتبهاء اسلامیه را مطالعه نکرده اند وبا آنکه هوا
نفسانی بر ایشان غالب شده تا تحت این حکم در آمده اند قوله تعالی
افرایت الذي اتخذ الهه هویه وبمضمون قول خیر البشر
علیه السلام بئس العبد عبد هوی یضله بندکان هوی کشته
وگمراه بد شده. ودر حاشیه بزودی است الهوی میلان
النفس الی ما یتلذ ذ منه من غیر داعیة الشرع از ان بلاد آیه
شرعیه محمدی کارها باطل پیش کرفته اند. اکنون این مردم سادات
این زمانه را در رفض اقوال است ملاحد وعد. بعضی گویند
که سادات مامون الخاتمه اند هرچند گناهان بلا حد چون خون وز

مردم سادات این زمانه

وشرب خمر و استماع ملاهی وغیر ذلک از کبایر بجای آرند از مرتبه

ولایت بدر نروند و نه بدان ماخوذ خواهند شد و در این

از روایات ما یقدم معلوم شد که من آمن فقد کفر. والصغه کل ذنب

یوجب سقوط العدالة یوجب زوال الولایة. وفي التمهید

اجمعنا على انه لا یجوز زوال الایمان عن الانبیاء علیهم

السلام وقد سبق ذکره الی قوله فاما سایر المومنین والکافرین

لا نقول لاحد بعینه انه من اهل الجنة او من اهل النار فنقول

ان مات مومنا فهو اهل الجنة وان من مات کافرا فانه یکون

من اهل النار. ثم لا یجوز الامن عن سلب الایمان عند المعاینة

بشوم المعاصي عند من اهل السنة والجماعة. وقال المرجیة

اذا وجد منه الایمان فان المعاصي لا یضره انتهی کلامه. در

ردع البدع آورده است بنده بگناه کردن کافر نشود اما

بخوار داشتن گناه کافر می شود. و خوار داشتن آن باشد که بنده

دروغ گوید

دروغ گوید ویا غیبت کند و مومن را آزارد و در دل خود
هیچ خوف و پشیمانی و ترس نکند و بسیار کس که ایمان بباد داده اند
وخبر ندارند انتهی کلامه. ای عزیز هیچ جاء در قرآن وحدیث
نباشد که اولاد بلا حساب بکردهای ابا واجداد بخشند اگرچه
گناه کار باشند. وفی التمهید روی عن ابی حنیفة رحمه الله انه قال اکثر
ما یسلب الایمان عند المعاینة وهذا انما یکون زوال الایمان قبل
النزع بسبب من الاسباب کاستحلال الحرام او تحریم
الحلال او کلمة الکفر جهلا او فعلا او ذکر شیأ یکون فیه رد الشرع
وهو لا یعلم ذلک ولم یتب منه حتی عاین ذلک فتاب عند
المعاینة فالتوبة عند ذلک لا ینفع. فوجب علی العبد
المؤمن ان یقول فی یوم اللهم اعوذ بک من ان اشرک بک شیأ
وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم انتهی کلامه. ایضه مردم را
بدان عقیده خوانند که محبت ظاهر وباطن رالبسوی پنج تن پاک

داریدکه حق محبت بدین جانب ست و پنج تن پاک ایشان حضرت

خیر البشر با مرتضی و حسن و حسین فاطمه زهری را گویند • و در تیسیر

الکلام ست ومن الروافض من قال ان حب علي واهل البيت

اولى من غيرهم ومنهم من قال وجب اللعن على من خرج

على علي رضي الله عنه من الصحابة مثل ومعاوية وطلحه

وزبير وعائشة وهذا بدعة نسية والاصح انها كفر انتهى كلامه

و در رساله رد روافض آورده ست اما تفضيل در محبت

حافظ ابن موسى نقل میکند که سوال کردم از حافظ عبد الرحمن

ابن مهدي الغراقي که اگر کسي تفضيل نماید صدیق و فاروق را بر ذی

النورین و علي رضي الله عنهم و علي را تفضيل نماید بر ایشان

اما از دوست تر دارد جواب فرمود که در دل او چیزي ست

و آن از وي قبول نیست • و مروي ست از حمزه ابن مغیره ثقفي

که مردي سفیان ثوري را گفت که من زعم ندارم که علي رضي الله عنه افضل ست

حافظ ابن موسى نقل میکند

اما علي را

اما علي را دوست تر میدارم سفیان گفت که تو مرد رافضي الی قوله

شیخ الاسلام عبید البصري مالکی که معروف است بسنت و معرفة

و تصوف او فرموده در کتاب خود در اصل سنت و توحید

که اجماع سلف و خلف و ائمه دین و فقهاء مسلمین از شرق

و غرب همه اجماع نموده اند برانکه عقیده سنت و جماعت

چهارده خصلت است الی قوله وانکه چهار یار بر ترتیب دوست

دارند الی قوله پس هر که مخالفت چیزی ازین کند مخالفت

سنت و جماعت کرده باشد • وحدیثی که امام طبراني روایت

کرده از حضرت رسالت آنکه فرموده ابوبکر خیر امت

من است وارحم ایشان • و عمر فاروق اعرف واعدل

ایشان • و عثمان اخي ایشان و علي ابهت ایشان و هر

پیغمبري را صاحب سرّي و صاحب راز سرّي من معاویه بن

سفیان است انتهی کلامه • بدان اي عزیز چنانکه اهل سنت

اصل سنت و توحید که اجماع سلف

نموده اند

لفظ و معنی آن ... ده امام و شیخ ... باک

و جاي ده ... و غیر ذلک از ردو رافض

... اسلام ...

وجماعت را اصطلاحات است در اصول دین هفت صفت
ایمان واحکام وارکان نماز وفرائض غسل و وضو وتیمم
وعدد رکعات نماز فریضه وچهار کتاب وچهار
مذهب وچهار کرسي وغیر ذلک تا درمیان اسلامیان
بیاموزانند ومیاموزند همچنان روافض را
اصطلاحات است در اصول رفض تا ضعفا جهال را
کافر سازند چنانکه دوازده امام وپنج تن پاک وپنج فرق
ده گیسو وچهارده معصوم پاک وغیر ذلک پس معلوم شد
که این اصطلاحات روافض است چون خود تراشید
شان است نه موافق کلام رباني است ونه مطابق حدیث
نبوي نه گفتار اصحاب است نه اقوال ائمه عالیجناب چنانکه
سائلی امام یوسف قاضي را از مرتبه پنج تن پرسید
حضرت امام او بر رفض نسبت کرد. وایضاً ابوشکور آن

سائلی

سائلی را رافض خواند. چون لفظ پنج تن از اقوال وعلامات

واصطلاحات ایشان ست کما ذکر فی التمهید وروی

رافضیاً جاء الی ابو یوسف القاضي رحمه الله وقال ما

تقول في اربعة خامسهم النبي علیه السلام او خمسة

سادسهم جبرائیل علیه السلام اراد به اصحاب الکساء

فعرف ابو یوسف انه اراد طعنا في ابی بکر رضي الله عنه

فقال ما نقول في حق اثنین ثالثهما الله تعالی وهو قوله

تعالی ثاني اثنین اذ هما فی الغار وقوله تعالی ان الله

معنا وروي لما نزلت هذه الآیة فقال النبي علیه السلام

لابی بکر لقد بلغت من الله مبلغ الافتخار حیث اثنا

علیک الجبار لقوله ثاني اثنین اذ هما فی الغار انتهی

کلامه پس معلوم شد که لفظ پنج تن پاک علامت

روافض ست همچنین لفظ دوازده امام وفی

التمهید ومنهم من قال بان الامامة لم یعرفوا الامام وا هم
اثنی عشر ثمانیة ظهرت وثلثة بواطن وواحدة بقی وهو مهدی
فانه یجب البیعة لهؤلاء ومن خالفهم فهو کافر وهذا منهم کفر
انتهی کلامه وعلی هذا القیاس تمام اصطلاحات روافض باطل
وناقابل اگرچه اهل سنت وجماعت وشیخی پنج تن پاک وغیرهم
از اهل بیت نداریم نعوذ بالله من ذلک بل از دیده خوشتر
واز جان دوستر می شماریم ولیکن طریقه محبت ایشانرا
بترتیب نگاهداریم کما مر اما چون این الفاظ از علامات
روافض است نباید بر زبان راند تا داخل وعید من تشبه
بقوم فهو منهم نگردیم. ایضاً یکی از جمله مفتریات ایشان
اینست که از نزد الله تعالی چتر آمد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم اهل بیت را در تحت آن در آورده و
خلفاء ثلثه را دران زیر نمانده نعوذ بالله من ذلک قوله تعالی

سخن چتر بدروغ
از روافض باید دید

ومن اظلم

ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا مگر در شان ایشان است

چه افترا محض بر خدا و رسول خدا می بندند و کافر میشوند. و در

تفاسیر بران جمله نموده که حضرت خیر البشر مرتضی و حسن و حسین و فاطمه

زهری را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بگلیم پوشیده و در

حق ایشان دعا کرده این کلیم را روافض چیزی دانسته و این

توهم ناشی روافض را ابو یوسف رحمة الله دفع نموده که امر

چه حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام در حق هر کدام از اصحاب

دعا خاص کرد پس بدان فضیلت بر خلفاء ثلثه ثابت نشده.

ایضا دعوی کنند کان که سادات را امت نگویند. ای عزیز این

طائفه جهلا معنی لغوی و معنی اصطلاحی امت را ندانسته

بمجرد ظن و گمان دعوی کرده که در مجالسات و محاورات

اهل علم خجالت خواهند کشید چگونه تقتدائی را شاید. و فی

الصراح امم گروه از جنس حیوان امم جماعة و مردم و راه این

سادات را امت نگفتن از روافض است

و شریعت یقال فلان لا امة له ای لا دین له انتهی کلامه پس اگر

سادات را امت پیغمبر نگویم گروه پیغمبر نخواهند شد و یا مردم

او نخواهند شد و یا لا دین لهم میشوند و فی التمهید قوله تعالی

وکذلک جعلناکم امة وسطا الی قوله و لم یفصل بین الصحابة

و غیرهم و الامة اسم عام یتناول الکل من الاول الی الآخر

و فی حق الایمان کلهم علی السواء انتهی کلامه • و در شرح مشارق

هرکه با رسول علیه السلام بعد از ایمان با عتقاد و یک ساعت

صحبت داشت و با ایمان از جهان میرفت او اصحاب است

انتهی کلامه • و فی التمهید لان علینا کان من الصحابة انتهی

کلامه پس چون مرتضی و حسن و حسین با هم اصحاب بوده اند

و اطلاق اسم امت بر ایشان جائز آمده پس بر اولاد ایشان

بطریق اولی جائز باشد بل اگر امت نگویم با کافر گفته باشیم اگر

مسلمان سنی باشد کافر نتوان گفت و یا پیغمبر گفته باشیم و بعد

از خاتم النبیین

از خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام دعوی پیغمبر گفته باشد
واز عبارت مکتوب نیز معلوم شد ومحرر آمده که امت ایشان
دعوی کنند که بغیر از سادات پیری وپیشوائی جائز نباشد
خبر ندارند که چهارده خانواده مشایخ با مام حسن بصری
پیرسند وحسن بصری چه کس بود. وفی التمهید ومنهم من قال
بان العالم لا یخلو من الامام والامام من اولاد الحسن والحسین
وهو بتعلیم العلم من الله او من جبرائیل فمن لا یعرف ولا
یؤمن به فموته موت الجاهلیة وهذا کفر انتهی کلامه وعلی هذا القیاس
روافض را اقوال بلاحد وعدست که در تقریر وتحریر آوردن
آن تضییع اعمار خواهد شد چه دلائل عقلی دارند نه نقلی پس
بهر زمان وبهر مکان عقل الیشان دیگر تقاضا کند فی الجمله
اگر خواهی که مسلمان سنی باشی خود را برین عقیده ثابت
دار که در تمهید مسطور ومذکورست قال اهل السنة والجماعة

اگر خواهی که مسلمان سنی باشی

ان افضل الخلق بعد الانبياء والمرسلين والملائكة كان ابوبكر
رضي الله عنه ثم عمر رضي الله عنه ثم عثمان رضي الله عنه ثم علي
رضي الله عنه الى قوله • ولما روي عن علي ابن ابي طالب
از كان علي رضي الله عنه على المنبر بالكوفة فقال ابنه محمد بن حنيفة
رضي الله عنهما من خير هذه الامة بعد نبيا صلى الله عليه وسلم
فقال ابوبكر رضي الله عنه فقال ثم من فقال عمر رضي الله فقال
ثم من فقال عثمان رضي الله عنه فقال ثم من فسكت
علي ثم قال لو شئت انبأتكم بالرابع وسكت فقال محمد انت
فقال ابوك امرء من المسلمين الى قوله فان قيل بان عليا كان
افضل من ابي بكر لانه ما اشرك بالله وما عبد الصنم قلنا ليس كذلك
فان عليا كافرا حكميا قبل الاسلام تبعا لابويه ولو لم يكن كافرا
لا يحتاج الى الدعوة والنبي عليه السلام عرض الاسلام عليه
دل انه كان كافرا ثم لما اسلم صح اسلامه دل ان كفره كان

فان قيل ان عليا كان افضل من ابي بكر

صحيحا

صحيحا بالتبعية فنقول بان ابابكر افضل الصحابة ثم عمر ثم

عثمان ثم علي رضي الله تعالى عنهم اجمعين ثم بعد هؤلاء

الاربعة كان افضل الناس اهل البيت وهم اهل البيت

رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم الذين شهد لهم بالجنة ثم اهل

بيته ثم الصحابة افضل من الامة ثم التابعون ثم التابعين تبع

واعلم ان عائشة افضل من نساء العالمين الاولين والآخرين

ثم من قال فاطمة افضل من عائشة على الاطلاق فهو مذهب

اهل الشيعة والروافض بل العائشة افضل وان كان النسب

فاطمة افضل كما ان ابابكر افضل القرون يلوني ثم الذين يلونهم

الخبر بطوله وقالت الروافض بان اهل البيت علي وفاطمة

والحسن والحسين كانوا افضل من الصحابة وعلي ما كان من الصحابة

لانه كان من القرابة والصحابة يكون من غير القرابة قالوا بان

عليا كان افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو

ثم من قال فاطمة افضل من عائشة

ما كان من الصحابة ومن الصحابة افضلهم ابو بكر وهذا مردود عليهم

لان عليا كان من الصحابة بدليل عن النبي عليه السلام انه قال

اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وكان علي رضي الله عنه

منهم ولو قلتا بان عليا ما كان منهم يلزم منقصة في جهة

فصح ما قلنا انتهى كلامه ايضا فيه اعلم انهم سموا رافضية

لانهم رفضوا دين الاسلام وقد سماهم الله كفارًا في قوله

تع ليغيظ بهم الكفار والرسول عليه السلام سماهم مشركين

حيث قال لعلي رضي الله عنه يخرج من اقوالهم نبذ

يقال لهم الروافض فاذا لقيتموهم فاقتلوهم فانهم

مشركون الي قوله وهذا القوم قالوا لعلي انت الاله فاحرقهم

في النار انتهى كلامه وفي بستان ابو الليث السمرقندي

قال عامر الشعبي الرفض سلم الزنادقة فما رايت رافضيا

الا ورايته زنديقا انتهى كلامه وفي شرح الخلاصة آل

الرسول

الرسول من حيث النسب كآل علي وجعفر وعقيل وحارث
ابن المطلب ومن حيث الدين فكل مؤمن تقي الى يوم
القيمة ومايقال آل محمد عليّ واولاده فهو على قول الروافض
فانهم يقولون كذلك كذا في تفسير الزاهدي انتهى كلامه في
اصول الصغار سئل رضي الله عنه عن ذكر المقتل في يوم
عاشورا انه يجوز ام لا قال لا لان ذلك من شعار الروافض
انتهى كلامه وفي تيسير الكلام ان يكون افضل من جميع الصحابة
قلنا بل الصديق كان اوفر علما واشجع قلبا انتهى كلامه
وفي الاولي وذي النورين حقا كان خيرا من الكرار في صغا
القتال انتهى كلامه يعني عثمان را فضيلت بر مرتضى
در صف جنگ چه در صف جنگ عثمان از مرتضى هنوز غالب
وقاهر بر اعدا بوده پس معلوم شد که آنچه در بعضی جنگ نامها
اكثر كار وبار مي‌ ... به وجها درا بجانب مرتضى نوشته اند

مسئله ذکر مقتل
في يوم عاشورا

و از خلفاء ثلثه سکوت ورزیده اند آن نیز از مجبوبات و
تأویلات روافض اند چه مرتبه دینی و دنیوی ایشان فوق
یکدیگر بوده • و نوع چهارم کسانی باشند که چون فضل الهی
بر غربای دین محمدی رسد تا ایشان را از شر ملحدان زمانه
برهاند قهر نامتناهی بر اعدای دین احدی فرستد تا ایشان را
از مسکن و وطن بریده بخانه بینی در رکو[ر] و کفن برساند این
هنگام طائفه برخیزند که ما از اولاد ایشانیم هر نعمتی که در ایشان
بود در سینه‌های ما ریخته رفته اند این طائفه هنوز بازار پر
آزار جهل و ضلالت مخالف سنت و جماعت گرم کنند حتی
که عوام زمان این مرتبه از اول با رشته جمع کردند و همان
طریقه مخالفه ابا و اجداد در پیش گیرند نعوذ بالله من ذلک •
ای عزیز سجاده کار نسب بزرگ و قوی نیست چه جای آنکه نسب
ناکس و دینی قابل آن باشد بلکه استقامت سجاده را اذن

وارشاد می باید چنانکه مقرر خواهد شد. نوع پنجم کسانی باشند که
آوازی دیو و پری شنوند و یا خوابی بینند دعوی پیری و مریدی
کنند که ما مأموریم بدین کار من عند الله تعالی یا ما را پیغمبر
علیه السلام برین امر کرد و یا فلان شیخ که دار الفناء بدار
البقاء رحلت نموده حاضر آمده ما را اذن وارشاد داده
بدان و آگاه باش که اینجمله از القاء نفسانی و اغوای شیطانی است
که این ضعیف را کافر ساخته وسبب کفر عوام الناس گردانیده است
نعوذ بالله من ذلک. نوع ششم افغانان را قانون و قواعد
دیگر است که خدایان و سرداران او بس جمع کردند یکی از آن
میان که مصلحت بینند مبارک بادی پیری کنند تا آن دینی
بی علم و بی اندیشه بدان مغرور گردد لاف پیری و مریدی گیرد
ایضاً در افغانان قاعده بران رفته است هر که چیزی اندک
و بیش چیزی و صدقه کند و آه واوه و فریاد بی معنی برارد

در قانون و قواعد افغانان در پیری و مریدی

بل بعضی اوقات تها کار حقیقی و ما دکاوی بشیر دار بکند یا خوابی از
خواهای او درست آید یا سخنی را که از غیب گفته باشد خود
کافر شده و آن سخن همچنان باشد آنرا پیر کامل گویند و عاشق
نامند چه ایشان مردم نفسانی اند نفس را شناسد هر چه قبول
طبع نفسانیه ایشان آمد آنرا قبول میدارند و هر چه مخالف
باشد آنرا دشوار دانند اعراض کنند حضرت ملائی رومی در شان
عشق میفرماید بیت در نگنجد عشق در گفت و شنید. عشق دریاست
قعرش ناپدید. قطرهای بحر را نتوان شمرد. هفت دریا پیش
آن بحر است خرد. با محمد بود عشق پاک جفت. بهر عشق او را
خدا لولاک گفت. منتهی عشق چون او بود فرد. پس مر او را زانبیا
تخصیص کرد. با تو گوید این جبال راسیات. وصف حال عاشقان
اندر ثبات. عاشقانرا شادمانی غم اوست. دست مزد و
اجر خدمت هم اوست. غیر معشوق از تماشائی بود. عشق

نبود هرزه و سودائی بود. هرکه اندر عشق یابد زندگی. کفر باشد

پیش او جز بندگی. پیش شیخی عرضه کرده بود حق. گنجهائی خاک

تا هفتم طبق شیخ گفتا خالقا من عاشقم. گر بجویم غیر تو من فاسقم

هشت جنت گر دارم در نظر ور کنم خدمت من از خوف

سقر مومن باشم سلامت جوی من. زانکه این هردو بود حظ

بدن. عاشق کر عشق یزدان خورد قوت. صد بدن پیشش

نیرزد برگ توت. انتهی کلامه پس افغانان جاهل از کار و

بار عاشقان غافل گاو کش و گوسپند کش را عاشق خوانند و ازان

خبر ندارند که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام کشتن

جانور شیردار منع موده بقوله علیه السلام ایاک و الحلوب.

ایضاً شیخان افغانان گوساله ماده گاو را میکشند که این بکر

خبر زیادت تر باشد و مادر مشفقه مهربان را زار و نزار میکردانند

وازان خبر ندارند که مهتر یعقوب علیه السلام گوساله ماده را

کشته بود حکمت الله آن اقتضا کرد که اورا بفراق یوسف علیه
السلام مبتلا گردانید. وایضاً قال علیه السلام من فارق بین والدة
و ولدها فرق الله بینه وبین احبه یوم القیامة واگر کسی غلام بچه را
از مادر جدا کرده اند در حین بیع یکی ازایشان نیز داخل باشند
وعید کرده زیرانکه این حدیث برین جمله آمده باشد. بعد ازین
بدان ای فرزند باصطلاح وای دلبند بافلاح که طالب کمال
مرتبهٔ مریدی را چاره نیست ازادی شروط که پیش ازین در باب
تحصیل علم تصوف محرر ومقرر آمده اند واگر اراده مریدی
شریعت داشته باشند اگر شروط دیگر بجای نیارد خدای ترس
باید که باشد و خداترسی را پیشه خود سازد زیرانکه بی غلبه ترس
وهیبت باری تعالی از مریدی نتیجه نخواهد یافت بل درین زمانه
گمراه خواهند چه غرور شیطانی وهوا نفسانی بر وتغلب نمود وبعد
ازان پیری را جوید که موصوف بصفات کمال پیری باشند

یعنی تفرقه بچه از مادر از جنس باشد

دوم

دویم آنکه مسائل شریعت را آنچه کردنی و گفتنی باشد بتمامه در
یافته باشد سیوم علم مناظره که در میان علما اسلام و
مبتدعان ناتمام است تا خود را و متابعان خود را ازو
ساوس شیطانی و از خیال فاسد مبتدعان بدان طریق نگاهدارد
چه اگر مدعی عاقل باشد صحبت نقل جوید و الا اقامت
دلیل خواهد چهارم نقاط و آن سر است میان نفس و روح
و رب الارباب باید که علم باین اشیا باشد کما حقهم
تا در سلوکت بضلالت نه افتد بسا مردم درین ورط
هلاک شده بی دین و بی ایمان رفته چه بسا وقت باشد
که برزخ روح را در یابد و آنرا خدا داند و کافر گردد نعوذ
بالله من ذلک و این علمی است که در تحریر نیاید مگر بطول
صحبت مرشد پنجم اهم ترین شرائط آنکه شاید و باید
که این پیر ماذون و مرخص و مجاز باشد از جانبی پیری که او

تعریف علم نقاط

نیز بدین اوصاف موصوف باشد هکذا الی عهد رسول الله
صلی الله علیه وسلم والاهلاک ابد کرده هم پیر و هم مرید چه از
بسا از پیران رسمی و عادتی موصوف بکمال اوصاف اند
الا وصف اذن ندارند شایان پیری و پیشوائی نمی باشند
هم ازان است که هم حق خود گمراه کردند و هم مرید از اگمراه
گردانند ولیکن باید که مرید خواهان ثبات بر دین و سداد
یقین باشد در حین شغل ظاهر و باطن و در حین خدمت
پیر نه آنکه خواهان اذن چه خواهان اذن اهل هوا باشد چون
مقصد و مقصود را غلط کرده حق را مانده شغل خلق را
گیرنده عاقبت هوا او را بضلالت کشد کقوله علیه السلام
بس عبد هوی یضله **تعلمت** در زمانی که حضرت سری
سقطی مر جنید بغدادی را اذن مبادا ممانعت نموده
که من دیگ سرد خود را با تبش انفاس قدسیه دیگران میخواهم
که گرم سازم

در خدمت طلب اذن
که از اهل هوا باشد

که گرم سازم چه جای آنکه خمیرهٔ دیگدانهای دیگران گردم اما چون

حضرت پیر آن نیازرا قابل دیده و دانسته فرموده که من دانم

نفس شریف شمارا چندان حرارت و گرمی است که بیک نفس

دیگهای شمارا گرم سازد القصه بی اذن پیر کامل هرکه مسلمان

و مسلمان زاده باشد او را نشاید که خود را پیر و پیشوای گویاند

و مرید گیرد و الا عاقبت بضلالت افتد مؤید این معنی آنست

آنچه حضرت شیخ الاسلام جلال تاسیری قدس سره در ارشاد

خویش فرموده طالب حق را بر حکم طلب واجب است

که خدمت کفش پای صدیقی کند که درین راه رفته باشد

و پیشت و قرار زین راه دریافته باشد و مقتدای شریعت

و طریقت و حقیقت و معرفت گشته باشد تا آن مرشد کامل

این طالب صادق را رهنمونی بهر چیزی کند و مرید صادق

مهذب بافعال و اخلاق حمیده در سایهٔ دولت آن مرشد

کامل کردد کقوله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة وقوله علیه السلام الرفیق

ثم الطریق **بیت** رهبری جو که درین بادیه هر سو راهیست • مرد سرگشته

چه داند که کجی باید رفت • وارشاد تمام حاصل نشود مگر بطول صحبت

مرشد کامل که تا افعال واخلاق واحوال او دانستن وبدان عمل

کردن ومواظبت نمودن میسر آید وبتدریج شائسته درگاه

حق کردد ومقتدای روزگار شود وبتوفیق الله انتهی کلامه پس چون

بآیه سبحانی وبخدمت رسول ربانی معلوم شد که طریقه حصول

این کار جز بخدمت مرشد متدین کامکار ممکن نیست هرکه

بهوای نفس خعض این دریا نماید البته نهنک ضلالت کردد کقوله من

قال **بیت** هر آنکس که بی استاد باشد • یقین میدان که بی بنیاد باشد

ایضاً هرکه بی پیر راه پیش گیرد • ایضاً قول مختار مشایخ برین

جمله میرست که من لا شیخ له فالشیطان شیخه در شان این

مردم اما پیران رسمی این نقل مشایخ را حضرت خیر البشر صلی

الله علیه وسلم

حصول ارشاد کامل بخدمت مرشد واصل

نهنک

کس از بی پیر ره پیش گیرد
هلاک از زهر جان خویش گیرد

الله علیه وسلم افترا بسته وبمریدان عادتی وجهال لایعنی نموده
که چون پیر نگیرید پیر شما شیطان باشد چه فرموده رسول خداست
نعوذ بالله من ذلک بدین گفتار رسایان کفر باغ کقوله جل
جلاله ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او کذب بالصدق
اذا جاءه چه پیر گرفتن از لوازم اسلام سنیت و روایت
معتبر از حضرت سید جلال جهانیان نیز برین جمله منیر است
که واعلم ان البیعة من سنن الانبیاء علیهم السلام ومن
خلفاء الراشدین الی یوم القیمة باق بلا نکیر ولیکن لایجوز
لاحد من العلماء والصلحاء والسادات بان دع الخلافة
والبیعة باختیاره الا ان یکون له رخصة من الشیخ الذی
هو ماذون ومرخص به للتحقیق اکابر الی نبینا علیه السلام ومن
لم یبلغه الرخصة عن مثل هذا الشیخ الذی ذکرنا فهو ضال
ومضل وکان عاقبة امره بالکفر لانه مدعی کذاب ومفتری

على صاحب الشريعت بالحقيقه والافتراء على الله من محض الكفر

انتهى كلامه • ايضه نيز روان شطارکه برگزیدگان حضرت

غفار اند برین مضمون فتوی داده هرکه بی اذن مرشد

حقانی که اذن ارشاد دست بدست از حضرت خیر البشر

علیه الصلوة والسلام آورده باشد یکبار دست ارادت مرید را

در دست خود نهند از روی وبال هفتاد اولیاء کامل و یک

نبی مرسل را کشته باشد نعوذ بالله من ذلک • وفی رسالة

المکیة الشیخ هو الذی یقرر الشرع والدین فی قلوب المریدین

وشرطه ان یکون عالما بکتاب الله وسنة رسول ولیس کل

عالم باهل للمشیخة بل ان یکون الشیخ موصوفا بصفات الکمال

ومعرضا عن الدنیا والجاه والمال وظهرت فی شمائله مکارم

الاخلاق کالصبر والشکر والتوکل والقناعة والسکوت واخلاص

انتهی کلامه • سوال اینجا اشکالی وارد میشود چه ردع البدع

فرموده

فرموده که کسی موت باخلاص و دین داری اختیار کند
وعلم باعمل را امام خود سازد او را بمرشد حاجت نیفتد
الی قوله هر کرا علمی باعمل باشد و تقوی با توکل میسر شود خدا تعالی
هادی او کردد انتهی کلامه. ایضاً فیه در ذکر اویس قرنی
می آرد بدانکه قومی باشند که ایشانرا اویسی کویند وایشانرا
به پیر حاجت نباشد از انکه ایشانرا نور نبوت در حجره خود
ببینی واسطه غیر پرورش میدهند انتهی کلامه پس ازینجای
معلوم میکردد که اذن شرط نباشد بل هر که زاهد عابد عالم
صالح باشد شایان مشیخت کردد جواب انکه این وهم
شما فاسد آمده چه ادراک اشارتی این عبارت قاصر
آمد بدچه اشارت درین آنست که پیر کرفتن فرض وواجب
وسنت ومستحب نیست بل از نوافل امور اسلام است پس هر که
زهد وریاضت اختیار کند ابتغاءً لوجه الله وزاداً للاخرة

تا توشه آخرت بردارد تا هرچه در کتب اسلامیه مطالعه کند
بر وقف آن عمل نماید پس هادی او الله تعالی گشت چه راه خود بین
ننمود درین باب کلامی مشهور است که لا یزال العبد یتقرب
الی الله بالنوافل کرامت قربت روزی وقت این کس گردد
نه دیگر برا بجد قربت رساند اگر مردم بقصد خدمت او کنند
واستماع اقوال بنمایند بر ایشان نیز تاثیری پیدا خواهد شد
ولیکن این کس شایان آن نگشت که دعوت خواص نماید
ذکر و فکر از القاء نفس خود تعلیم کند و مرید گیرد و از خطرات
مخالف و موافق آگاه سازد و از مهلکات خلوات بیاگاهاند
چه ذکر را و خلوت را و ارادت اکثر من ان یحصی وارد میگردد
تا هر بحضور شیخ کامل از ان و ارادت نگذشته باشد خود
نتواند گذشت نه مرید را نتواند گذرانیدن چه فرق نتواند
کردن میان و ارادت نفسانی و جنی و شیطانی و ملکی

آمد

ودر حمایی و کتب اهل سلوک ازین انواع کلمات مملو و مشحون
اند امابی طول صحبت مرشد که او نیز بحضور شیخ خود تحریر
کرده باشد هکذا الی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مکشوف نکرد اند چه تمام این حلوات از خیر و شر
در تحریر بنیاید تا معائنه کرده نشود واما اگر این عالمی
زاهد طلب مولی نماید این بر و فرض کرد د خدمت پیری
موصوف بصفات کمال چنانکه شیخ جلال تهانیسری
قدس سره فرمود که طالب حق را بر حکم طلب واجب
این است اشارت درین عبارت نه آنکه این کس
بیرشد مرید گیرد اگر در رسالها اهل تصوف نظر کنی
هیچ جائی نفرموده اند که فلان شیخ از زهد و ریاضت
و علم و عمل خود بی اذن مرشد کامل بیرشد بل خواهی
دید که فلان را از فلان و فلانرا از فلان اذن آمده

83

وآنچه در بعضی رسالها تحریر نموده که فلان کس حق زیارت
قبر فلان شیخ را بجای آورده برکت یافته آن محمول
بران است که شیوخ زمان را بخدمت دریافته باشد
وازایشان شرف دعا واذن بدو رسیده باشد بعد
در زیارت قبر از نوبار و برکت باشند نه آنکه بسبب
زیارت قبر ماذون و مرخص گردد والله اعلم بالصواب
ای عزیز اگر کتب مصنوفین ورسائل متقدمین را
نظر کنی علامت اهل حق را از باطل خواهی شناخت
وخواهی دید که قدما چه خون جگر خورده وجان باخته اند
وچه محنت ها کشیده اند تا نشانی از درویشی آمده اند
نه چون پسران زمانه ما بر بسترهای راحت خفته طاعت را
پس پشت انداخته نام وناموس را سبب اجتماع حطام
دنیاوی واجتماع عوام وخواص بر خود ساخته بودند

ودر

و در درع البدع آورده که رابعه رضی الله تعالی
عنها هفت روز چیزی نخورده بود و شبی هشتم نفس
با وی در معارضه آمد گفت که ای رابعه مرا هلاک میکنی
گفت صبر کن تا هر چه امشب رسد از تو باز ندارم
نماز شام شخصی بیامد و کاسه طعام بیاورد رابعه
کاسه را بنهاد و برفت تا چراغی بیارد چون چراغ
بیاورد گربه طعام را ریخته و کاسه را شکسته بود
چراغ بنهاد تا کوزهٔ آبی بیارد چون آب آورد چراغ
مرده بود خواست تا در تاریکی آب خورد کوزه
از دستش بیفتاد و بشکست رابعه نفس گرم از سینه
بر آورد گفت خداوندا این ضعیفه را هلاک میکنی هاتف
آواز داد که ای رابعه اگر خواهی خزاین روی زمین را
در جیب تو نهم اما اندوه خود را از دست تو برگیرم

زیرا آنکه اندوه ما و مراد دنیا در یک دل جمع نشود رابعه
فریاد بر آورد گفت خداوندا اگر خزاین روی زمین
بمن دهی و کلید بهشت بهشت بمن بسیاری یک
اندوه که فریاد شوق تو برارم بدان برابر نکنم ها تف
آواز داد که ای رابعه چون اندوه ما را اختیار کردی
در بلا صبر کن * گر شام غم عشق عجب باشد خون جگر
دیده مناحت باشد با هر در جهان غمش مقابل نکنی
که اندوه و بلا دوست راحت باشد ایضاً فیه چنین
آورده اند راهی که سالک با در دیک روز قطع کند
سالکی بیدرد یکماه قطع کند در هر عصری یک اندوه
گین باشد که همه عالم در پناه درد او بگذارند بزرگی
میگوید لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض
یکی از صفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

آنست که متواصل الحزن ودایم الفکر بودی• ووقتی دو کس
منازعت میکردند یکی میگفت من عرف الله زالت آحزانه
ودیگری گفت من عرف الله احزانه قال علیه الصلوة والسلام
اقرب الناس الی الله یوم القیمة من طال حزنه انتهی کلامه
ای عزیز دردان باشد که به بصری وابراهیم ادهم وفضیل
عیاض وغیر ذلک از قدمارا بوداگر خواهی در تذکرة الاولیا
نظر کن که طالبان که دوستان حق تعالی اند همیشه از ذکر
وفکر واندیشهٔ آن در خود مستغرق اند از زهر اسان وبدو
گریزان اند نه آنکه کاوکستی وغیر ذلک رحم عادتی بجا آری واه
واوه بیفایده براری نزاد رای باشد• ودر رساله برهان الحکیم
فی معرفت الولی آورده است بباید دانست که شرف
بزرگی آدمی به بسیاری علم وشاگردان نیست زیرا آنکه علم
بلعم باعوی معلوم است که گفته اند در مجلس وی دوازده هزار

علم بلعم باعوی

دوات حاضر میشد که از و علم مینوشتند آخر گفته اند که ایمان

بسلامت نبرد و هم چنان شرم و بزرگی آدمی به بسیاری علم

و عبادات نیست که گفته اند هیچ کس عابدتر از شیطان نبود

چنانکه گفته اند در آسمانها جایی نیست که آنجا سجده نکرده است

آخر مستحق لعنت است • و هم چنان شرف بزرگی آدمی

به بسیاری خوارق نیست که آن نشاید که در حق وی مکر باشد •

و هم چنانکه شرف و بزرگی آدمی مریدان به بسیاری نیست زیرا نکه شیخی

که او را هزار و یا بیشتر مریدان باشند و هنوز بمرتبه مریدی

نرسیده باشد و هم چنان شرف و بزرگی آدمی بسبب نسبت

نیست زیرا نکه بعض فرزندان انبیاء کافر شده اند •

و هم چنان شرف و بزرگی آدمی به بسیاری مال نیست

زیرا نکه مال قارون و حال معلوم است او پس شرف و بزرگی آدمی

نباشد مگر بخصلتی که خدا تعالی در کلام مجید از و مقدار دوستی و

چنان

بسا جایی

سيي جاي خبر داده است که آنرا تقوي گويند انتهی کلامه

قوله شرف و بزرگي آدمي به بسياري علم نيست الخ اين

مشيره به پيران زمانه ماست که علم حاصل کنند بلا عمل کتب

جمع کنند بلا اعتقاد بران تا مردم دانند که ايشان عالم اند

هرچه کنند برخصت علم کنند چنانکه از شرح مشارق معلوم شد

ودر فارسي شرعة الاسلام آورده اند از علم بآن مقدار

کفايت کند که بروش رسول قيام تواند نمودن و رخنهٔ

بدعت تواند بستن واز هر علم هرچه اورا درکارتر بود آنرا

بگيرد واز هر حرفتي بآنچه کفايت اوست قناعت کند چنانکه

در مال و عمر را در طلب زوائد ضايع نکند انتهی کلامه ايضه

فيه و در جمع کردن کتب بسيار نکوشد مگر آنکه اورا دران همه

تحقيق باشد واز آنها نفع گيرد والاهم آنها همچو مال زيادتي بي

نفع بود واز قيامت حساب بروي بود و حرص ورزيدن

در جمع کردن کتب از علامات قیامت است انتهی کلامه قوله الا
بعبادات سنت این عبارت مشیر بران منیست که عبادات را
ترک باید داد بل در ارشاد شیخ جلال تانیسری رحمة الله آورده
عشاق شطار از زهد بپرهیزند و از ریاضت بگریزند و کشف
و کرامت بجوی نخرند الی قوله و مقید بجری نگردند و بریده و
دریده جان بازند و جهان تا زبا شند نه انکه ایشان از
عبادت و زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند و ذمیمه
دانند بلکه جان کندن و خون خورند و کم شوند و پیش از مرگ
بمیرند و بحق رسند انتهی اکثر مدعیان سلوک و جهال صوفیه
راه خطا کرده اند و گمراه گشته اند والعیاذ بالله من ذلک
انتهی کلامه بل این عبارت مشیر بران است که در تفسیر جرجانی
آورده طاعت را رها مکن و لیکن گران بها مکن انتهی کلامه
نقلست که بی بی راد تمام شب و روز دو وقت از عبادت

فارغ نشدی

فارغ نشستی یکی وقت صبحدم تا طلوع آفتاب دوم بعد
از ادای عصر تا غروب ودرین وقتها مناجات کردی خداوندا
بعبادت خود را تونگر نمیکردانم وخود را بدان از دوزخ
نجاتی نمیدهانیم بل تا جای تاسف وپشیمانی نمانده باشیم.
قوله به بسیاری خوارق نیست الی آخره چه خوارق اولیا
کمل را سد باب می باشد بدان اشتغال نمی نمایند چه شغل بدان
از برای طلب جاه باشد وایشان از جاه گریزند واز خلق
رمند وبا مردم نیا میزند. وایضاً فرق میان وارداث
وارده در غایتی دشوار است. فی مطلع خصوص الکلم انواع
الکشف الصوری اما ان یتعلق بالحوادث الدنیویة
اولا فان کانت متعلقة بها کمجی زید من السفر واعطائه
عمر والفا من الدنانیر فیسمی رهبانیة لاطلاعهم علی المغیبات
الدنیویة بحسب ریاضتهم مجاهداتهم واهل السلوک لعدم

وقوف هممهم العالية في امور الدنياوية لايبتغون الى هذا
القسم من الكشف لصرفها في الامور الاخروية واحوالها
ويعدونه من قبيل الاستدراج والمكر بالعبد بل كثير منهم
لايتبغون الى القسم الاخروي ايضاً وهم الذين جعلوا
غاية مقاصدهم الغناء في السدو البقاء انتهى كلامه
ايضاً فيه والفرق بين الواردات الرحمانية والملكية و
الجنية الشيطانية يتعلق بميزان السالك المكاشف مع
ذلك يومي الى شيء يسير منها وهو ان مايلون سببا للخير
بحيث مامون الغائلة في العاقبة ولايليون سريع الاشتغال
الى غيره ويحصل بعده توجه تام الى الحق ولذة عظيمة رغبة
في العبادة فهو ملكي او رحماني وبالعكس شيطاني ومايقال
ان مايظهر من اليمين او القدام اكثره ملكي ومن اليسار
والخلف اكثره شيطاني ليس من الضوابط اداء الشيطان

باني

ياتي من الجهات كلها الى قوله والوارد اما ان يتعلق بالامور

الدنيوية مثل احضار الشي الخارجي الغايب عن المكاشف

في الحال كاحضار الفواكهة الصفية في الشتاء مثلا او الاخبار

عن قدوم زيد غدا وامثال ذلك مما هو غير مقبر عند اهل

الله فهو جني وطي المكان والزمان والنفوذ من الجدران

من غير الاستيلام والانشقاق ايضا من خواصهم وخواص

الملايكة التي اعلى مرتبة منهم فان كان للكمل منها شي فمعاونة

منهم ومن مقامهم وان لم يتعلق بها ويتعلق بالآخرة او

كان من قبيل الاطلاع بالضمير الخواطر فهو ملكي لان الجن

لا يقدر على ذلك وان كان بحيث يعطى المكاشف قوة

تصرف في الملك والملكوت كالاحيا والاماتة والاخراج

لمن هو في البرازخ محبوس وادخال من يريد في العوالم الملكوتية

عن المريدين الطالبين فهو رحماني لان امثال هذه التصرفات

88

من خواص المرتبة الی الهیئة القائم فیها الکمل والاقطاب فاذا
عرفت بابینا لک واعتبرت حالک ومقامک علمت کمال
استعدادک ومرتبة کشفک ونقصانها انتهی کلامه پس کمل را
اگر از واردات که تعلق بدنیاوی دارند حاصل آیند وگاهی
بعذر الضرورة بدان مشغول کردند آن از جن نباشد چه
جن را در مرتبه ایشان مدخلی نیست بل انعام واکرام الهی
باشد چه ایشانرا قوت تصرف در ملک وملکوت حاصل شده
اما شخصی که بحد کمال نرسیده البته شاید وباید که از امثال
واردات جنیه که تعلق بدنیاوی دارند احتراز تام ورزد
تا مغرور روجنی نگردد چه پیری جن کفر باشد. ودر رساله
سید علی همدانی است ای بسا مردم که بمرتبه کشف جن رسیده
در ضلالت افتاده اند. ای عزیز شیخان ومشائخان ما را
اگر مرتبه جن بکمال کشف کرد عوام زمانه او را به پیغمبری

گیرند

گیرند بن خدا دانند نعوذ بالله من ذلک واین روشن است
که مردم زمان ما تابع این مردم جنی وغیب گوئی اند اکثر
افاغنین زمانه که اکثر شیخان افغانان ایمان به باد داده
وعوام را معتقدان آن ساخته کافر شده اند ودعوی کنند
که بر ما الهام وارد میگردد وتبعیت الهام می نمایم ونداند
که تبعیت الهام بعد از انبیاء اولیا کمل را هم نه آمده کما
ذکر فی التمهید. ثم الفرق بین النبی والولی من وجوه.
احدیها ان النبی یعلم بانه نبی ویدعی علی نبوته. والولی
لا یعلم ولا یدعی والنبی یحکم علی معجزته قطعًا ویقینًا
والولی لا یحکم علی کرامته علی الثبات لانه یجوز ان
یکون استدراجًا ومعجزة النبی علیه السلام یکون لنفسه
خاصةً وکرامة الولی یکون معجزه لنبیه ثم النبی تجب
علیه الایمان وللاتباع بالرویا والالهام ونحوه والولی

در تفاوت میان نبی وولی

لا يجب عليه بالرؤيا ولا بالالهام ونحوه انتهى كلامه

والفرق بين الهام ووسواس دانستن در کمال دشوارست

وفي القشيرية ومن ذلك الخواطر فالخواطر خطاب يرد على الضمائر

فقد يكون بالقاء ملك وقد يكون بالقاء الشيطان وقد يكون احاديث

النفس وقد يكون من قبل الحق سبحانه وتعالى فاذا كان من قبيل

الملك فهو الالهام واذا كان من قبيل النفس قيل له الهواجس

واذا كان من قبيل الشيطان فهو الوسوس واذا كان من

قبل الحق سبحانه وتعالى والقاءه في القلب فهو خاطر حق وجملة

ذلك من قبيل الكلام الي قوله واتفق المشايخ على ان من كان

اكله من الحرام لم يفرق بين الوسواس والالهام وسمعت الشيخ

ابا على الدقاق رحمة الله يقول من كان قوته مالم يفرق بين

الوسواس والالهام انتهى كلامه بانكه خوردن مشیوخ زمان

ما حرام محض ومشخص كه حلال دران چون نمك در طعام كاهي

يافته ميشود.

فرق ميان الهام و وسواس

یافته میشود و گاهی نشود وازدنیا خزینها وانبارها جمع کرده
چگونه تفریق توانند کرد. ایضاً جنیان ما امام اعتصام بحدیثی نموده
اند که رویای صالحه را اجزاء نبوة باقی مانده فرموده اند.
وفی التمهید لان کل عجوز وکافر وعاصی یری الرویا الصالحة
فی المنام انتهی کلامه. درعقیده ابو معین نسفی است الکافر یری
بعینه انه فی السماء انتهی کلامه پس چون رویاء صالحه کفار راهم
باشد دریناب هیچ فضیلت شیخ برکافر ثابت نشده وبسبب
رویاء صالحه او نیز از جانب جن باشد. وفی التمهید والاخبار
من الجن جائزه انتهی کلامه قوله به بسیاری مریدان نیست
الخ چه معلوم کافه نام است که اتباع شیطان لعین هرایینه
بیشتر از اتباع محمد علیه السلام است. قوله بنسب نیست چه هم مردم
از کافر ومسلم هم فرزندان پیغمبران اند وکافر شده اند پسر نوح را شنیده
باشی که کافر شد بدوزخ رفت. قوله به بسیاری مال نیست این منبر

باعتقاد و اعتماد شیوخ زبان ماست چه شرف دارین خود را در

مال دانند بل لافهار زنند که اگر در ما شرف ولایت نبودی مردم

ما رجوع نکردی و مالهای ما بسیار نبودی و از آن خبر ندارند که مقبول

خلق مردود حق و مقبول حق مردود خلق می باشند و در دنیا اگر

فضیلت بعضی اولیاء متقدمین چون بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم

و فضیل عیاض و غیر ذلک دنیا و اهل آنرا ترک نمیداوندی ای

عزیز شیخی و پیشوایی و پیری و مریدی زمان ما را قدماء مثال واضح

آورده و نصیحت فایح نموده اند چنانکه در ردع البدع آورده است

بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه تزویر و بهانه بی شرائط چون نماز

بیوضوء و اداء نماز غیر وقت و روزه بی امساک زن بی نکاح

و زراعت بی تخم و درخت بی بر و مرغ بی پر و خانه بی در و تیغی

بی سر و سری بی بصر و چشم بی نظر باشد الصفة فیه دین مردان دیگرانه

و دین مخنثان دیگر آری مسلمانی نه اسان کاریست ای برادر شیخی

و صوفی

ریاست فایده ندارد

وصوفی گیری وپیری ومریدی آسان است چنانکه امروز در تمام عالم
پیر شده است اما مسلمان شدن در کمال دشوار است بیت صوفی و
سبزه پوشی وشیخی وچله دار * این جمله شدی ولی مسلمان نشدی *
امروز فتوی شرع برین است که سیاتی زمان یصلون فی المسجد ولیس
فیهم مسلم مگر آن زمان زمانهٔ ما است وآن نماز گذارندگان ماییم
واز مسلمانی ما کافران ننگ دارند این مکتوب بتدبیر مطالع کنند
تا شیخی و درویشی وپیری ومریدی جهال که درین زمانه پیدا
شده است وبواسطه فتنهٔ ایشان جهان بفساد پیر شده است
در نظر آید امروز دیگر چه مانده است انتهی کلامه * و در تفسیر کرجی ا
نصیب درویش اینست که از ریا بد همنشینی بد که منکر درویشان
وصادقان باشند ور باشد ودور باشد از کسی که خود را مانند صالحان
وزاهدان کرده است او شیخ شده است واز حرام دنیا میکرد واز حقیقت
هیچ نصیب ندارد ومریدان را از حرام خوردن وگرفتن منع نکند

اودر حقیقت از دشمنان دین است که از شیاطین الانسی است

بحق تعالی پناه گیر از وی و با فعال بد او خاطر خود در اپریشان مدار

وعمل کن باین آیة که خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن

الجاهلین واز حق تعالی محبت صالحان و دوستان او طلب کن

انتهی کلامه ایضه یکی از روش پیران و مریدان زمانه ما است

که حق گوی و صلحای حق جوی بل عوام مومنانی که امر معروف

و نهی منکر باشند و با ایشان نیامیزند در اقوال و افعال انها را

دشمنی گیرند بجدی که اگر دست یابند بکشند و در تفسیر جرجی است

در تحت آیتی و ما نقموا منهم الا ان یؤمن بالله العزیز الحمید الذی

له ملک السموات والارض یعنی عیب نداشتند آن مومنان

تا کافران عیب کنند شان مگر آنکه ایمان آورده بودند بخدای

اله قوله یعنی این کافران بر مومنان هیچ عداوتی و دشمنی نداشتند

مگر باین جهت که ایشان ایمان آورده بودند بخدای که موصوف است

بصفات

بصفات کمال و منزه است از نقصان و زوال یعنی می باید

که هم چنین کسانرا دوست دارند که ایمان آورده اند بخدا تعالی

و دشمنی نکند هیچ کس بر ایشان کافران کوراند که کار بر عکس میکنند

و حسد می برند ایشانرا نصیب مومنان انیست که بدوستان

حق تعالی دشمنی نکند بیت پس توای ناشسته رو در چیستی . پس نزاع

و بر حسد بر کیستی . با دمی شیران تو بازی میکنی . با ملایک ترک

تازی میکنی . ابو جهل صعب مباس ابو بکر صفت باش

انتهی کلامه . اما مومن مخلص و عام محقق مرا باید که بعداوت

ایشان شادان و خرم باشند در دشمنی ایشان دوستی خدا تعالی

باشد چه کفار مشخص بسبب ایمان دشمنی میکنند کقول من قال

بیت جهان چرا همه با ما بدشمنی برخاست . گناه ما بجز این نی

که دوست دار توام . در تفسیر جرجی است نصیب مومن انیست

که در بلاهای ظالمان صبر کنند و ازین مسلمانی بر نگردد و نو کرد جا بکر

92

ظالمان نشنود واز مبتدعان دور باشد واز برای دنیا ایشانرا
خدمت نکند وتوکل بر حق کند کسی که اورا غم دین باشد ومتابعت
سید المرسلین بود جه غم وجه کم آید انتهی کلام. ایضاً فیه نصیب
تو امن آنست که پیروی پیغمبر خود کنی وتمامی بدعتها را بگذاری
واگر نکنی پیروی او بعذاب مبتلا شوی انتهی کلامه. ایضاً
فیه نصیب بو اینست که از دشمنان اولیاء حق دور باشی وبا
ایشان صحبت نداری که شومی انکار اب دن اقرار تر بر باد برد
بیت با بدان منشین که بنیاد دین بدست. تربیت نااهل را
جون کردکان بر کنبر است قطعه با بدان کم نشین که بد صحبت
کرچه پاکی ترا پلید کند. آفتابی بدین بزرگی را. ذره از ناپدید کند.
با صادقان وعاشقان حق تعالی صحبت دار تا از ایشان شوی.
صحبت مرد السنت از مردان کند. ابر کریان باغ را خندان کند.
انتهی کلامه. ایضاً فیه نصیب تو آنست که انکار اهل حق نکنی

واولیا

واولیاء اهل حق عزوجل را دشمن نداری که بقهر الهی هلاک نشوی
انتهی کلام کقول من قال بیت ای بسا کس را که صورت راه زد
قصد صورت کرد و بر الله زد ایضا بیت جمله عالم زین سبب گمراه شد
کم کسی ز ابدال حق آگاه شد و در تفسیر جرجی است اولیاء علماء
اتقیا اند انتهی کلام وفی التمهید ثم الکافرین یکونون فداء عن
المومنین فی النار بدلیل قوله تعالی ولیحملن اثقالهم واثقالا
مع اثقالهم الی قوله انما یحملون علیهم اوزارهم بسبب ان
الکافر یبغض المومن ویشتمه ویغتابه ویحارب فیستحق لذلک
انتهی کلام پس هر آینه انزجار و امتناع این مبتدعان بر خواص
و عوام خصوصا بر حکام اسلام و علماء عظام فرض عین باشد تا
بشومی بدعت ایشان همه هلاک دارین نگردند درین جهان
بقحط و ظلم امرا و دران جهان در عذاب مشترک باشند وفی الرد
علی اهل الهوای والبدع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل

93

السهو

المداهن في حدود الله والواقع فيه مثل قوم السّهو سفينة فصار بعضهم في اسفلها وصار بعضهم في اعلاها فكان الذي في اسفلها يمرّ بالماء على الذين في اعلاها فتاذوا به فاخذ فاسا فجعل ينعب اسفل السفينة فاتوه فقالوا ما لك قال تاذيتم بي ولا بدلي من الماء فان اخذوا على يديه انجوه ونجوا انفسهم فان تركوه اهلكوه واهلكوا انفسهم الى قوله فلذلك ان منع الناس الفاسق عن الفسق نجوا ونجا من عذاب الله تعالى وان لم يمنعوا وتركوه حتى يفعل المعاصي ولم يقيموا على الحدود ينزل عليه وعليهم العذاب. ايضًا فيه الامر بالمعروف من فروض الاعيان والدليل عليه قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر مدح الله تعالى امة محمد صلى الله عليه وسلم بالامر بالمعروف. ايضًا فيه المداهنة پوشيدن وخيانة كردن ونفاق كردن ودروغ گفتن وخوار داشتن والمداهن

الامر بالمعروف من فروض الاعيان

في الشرع

فی الشرع من رای منکرا وهو یقدر علی دفعه ولم یدفعه محافظة لجانب احدٍ اولاستحیاءً من احدٍ اولقلته مبالاة فی الدین ایضاً فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم را بوشنیدند از شهداء کدام بزرکتر است کفت مردی که بر سلطان جابر امر معروف کند تا وی را بکشد واکر نکشد هرکز بروی قلم نرود اکرچه عمر بسیار بیابد. ایضاً فیه الصحت عن کلام فیه خیر معصیة مثل الصحت عن الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وتعلیم الناس احکام الدین وغیر ذلک واما صحت القلب فالواجب هو ترک ظن السوء فی حق المسلم وترک اعتقاد البدعة. ایضاً فیه فی فضل مدح اهل السنة وذم اهل البدعة قوله واعتصموا بحبل الله تعالی قال ابن مسعود رحمه الله حبل الله القرآن ای تمسکوا به چنک بقرآن زنید ودر دین پراکنده نشوید. ایضاً فیه همه مجتمع باشید در اعتصام بذیل متابعت سنت سید امام الی قوله قطعه حقا که بی متابعت

ایضاً فیه من احب لله وابغض لله فقد استکمل الایمان انتهی کلامه

سید رسل هر گز کسی بمنزل مقصود ره نیافت. از هیچ رو بهیچ دری
ره نمیدهند. آنرا اگر استانهٔ او روی دل نیافت. ایضاً
در تفسیر حسینی می آرد اهدنا مارا راه بنمای الصراط المستقیم راه مستقیم
که دین اسلام و سنت سید الانام است. ایضاً فی تفسیر الدرر
اهدنا الصراط المستقیم فی الخبر هو کتاب الله. قال بکر المهدنی رحمه
الله رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام فسالته عن الصراط
المستقیم قال هو سنتی وسنة خلفاء الراشدین رضی الله عنهم
اجمعین. ایضاً فیه وروی عن عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما انه قال ای قوم ترکوا السنة سلط الله علیهم السلطان
حتی یظلمهم ظلماً بدیعاً. ایضاً فیه البدعة کل امر حادث لم یکن
علیه الصحابة والتابعون رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی
قوله ولهذا قیل لمن خالف السنة والجماعة مبتدعاً لانه یاتی
فی دین الاسلام بما لم یسبق الیه الصحابة والتابعون رضوان الله

تعالی

تعالى عليهم اجمعين. ايضا فيه مبتدع وهوا دار ارا خوار بايد داشت
ونشايد كه ايشانرا كرامي داري كه بزرگ داشتن ايشان خرابي دين
باشد عن النبي صلى الله عليه وسلم من صلى خلف مبتدع فقد هدم الاسلام
وعنه عليه الصلوة والسلام من تاخر من الجماعة قدر شبر فقد خلع
ربقة السلام عن تاكيد بجماعة عنقه. وقال عليه السلام اذا ظهرت
البدعة في امتي وشتم فليظهر العالم علمه ومن لم يفعل فعليه
لعنة الله والملائكة والناس اجمعين الى قوله. روي عن
رسول الله صلى الله وسلم انه قال من طلب العلم به الاسلام ويميت
به البدعة فهو خليفة النبيين ما بين ما بينه وبين الانبياء الا درجة
الى قوله. وروي عن عائشة رضي الله تعالى عنها عن النبي صلى الله
عليه وسلم من وقر صاحب بدعة فكانما اعان على هدم الاسلام
ومن تبسم على وجه مبتدع فكانما اعان على هدم الاسلام وقال
ابن الحصين لابن اخ له تاب عن الفسق ودخل الى البدعة

فقال الاول خير قال النبي عليه السلام من احدث في الاسلام
اواوي محدثاً فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين و
لا يقبل الله تعالى منه حرفاً الي قوله عليه السلام كفت كروهي را
نزد من آرند كه يا محمد يا محمد و من كويم خداوندا ياران من اند
خدا تعالى كويد تو نداني كه بعد از تو چه احداث كرده اند پس
من ميكويم دوري و هلاكي باد ايشانرا پس اكر تو ترك حرمت
شريعت او ميكرده اكر چه در دقيقه بود و فا يوم ايمن مباش
كه ميان او و تو دوري حجاب شود فقال عليه السلام
ثلثة لا غيبة لهم الفاسق المعلن والمبتدع والسلطان
الجابر. وقال عليه السلام اترغبون من ذكر الفاجر اذكروا الفاجر
بما فيه كيسي يحذره الناس فصح ما قلنا الي قوله. ثم القتال
مع اهل الهواء اذا ظهرت بدعة بحيث يوجب الكفر
فانه يباح قتلهم جميعا اذا لم يرجعوا ولم يتوبوا واذا تابوا

واسلموا

قتال با اهل اهواء

واسلموا فانه یقبل توبتهم جمیعا • وروی النبی علیه السلام انه قال ان بنی
اسرائیل تفرقت بعد موسی علیه السلام علی احدی وسبعین فرقة
کلهم فی النار وستفرق امتی من بعدی ثلاثا وسبعین فرقة
کلهم فی النار الا واحدة فقیل من تلک الواحدة فقال النبی علیه
السلام ما انا علیه واصحابی الیوم قال النبی علیه السلام من تمسک
بسنتی عند فساد امتی فله اجر مایة شهید • ایضا فیه هر که گناهی
دارد او را توبه است مگر مبتدع را که توبه نیست من ازیشان بیزار
وایشان از من بیزار • وفی التمهید ویقبل توبتهم جمیعا الا الاباحیة
والغالیة والشیعة من الروافض والقرامطة والزنادقة من
الفلاسفة لا یقبل توبتهم بحال من الاحوال ویقتل بعد التوبة
کما هو قبل التوبة انتهی کلامه • ودر المذاهب است شیعه علی را از
اصحاب دیگر افضل دانند و هر که علی را از دیگر اصحاب دوست تر
ندارد او را کافر دانند انتهی کلامه • ودر مجموع ملکی آورده است

معرفة

بدانکه مذهب اباحت دیرینه است مخفی بود در میان خلف
و در تاریخ سنه ستمایه جماعتی در خراسان پدید آمدند که ایشانرا
حیدری گویند و ایشانرا شیخی بود در ترکستان حیدر نام ایشان
مذهب آشکاره کردند محاسن بسوختند و زنجیر بر دست و پا نهادند
و جامهای پشمین پوشیدید بی ازار و بی پیراهن و پای برهنه رفتند
و غسل کردند امانماز از میان برگرفتن و محرمات شرع چون زنا
و لواطت مشروع داشتند و بر چنگ و طنبور و بربط روا داشتند
شریعت را خوار و حقیر شمردند و علما و فقها اسلام را دشمن
داشتند و بر مقتضای طبع و ارادت خود سخنها گفتند بر خلاف
شرع الی قوله و گفتند که بگردم و مار هم نشین بودن به از انکه با عالم
و فقیه • و حقیقت سعادت و شقاوت متعلق است بنظر پیر
هر کرا پیر قبول کرد سعادت ابدی یافت و هر کرا پیر رد کرد بشقاوت
در ماند • و جماعتی از ایشان گفتند مصحفها باید شست که سخن

سماع

بیرما نیست

بیرما نیست • وطائفی می گفتند از نماز چه فایده حاصل می آید •
و در سالها که نماز گذارید چه بدست آمد و در وقت نماز خود را
بفکر مشغول کنند و تفکر خود را بر فریضه نماز تفضیل نهند و علوم
دینی را حجاب راه گویند انتهی کلامه • وفی الردع علی اهل الهوا
والبدع القرامطة هم الذین ینکرون ظاهر الشریعة ویدعون بواطنها
انتهی کلامه • پس این طایفه ها را پیش از توبه بکشند و بعد از توبه
نیز بکشند چه این نوع مردم از اعتقاد فاسد خویش نتوانند برگشتن
و کفر صریح را نتوانند ماندن • در ردع البدع آورده است آنکه
مذهب صوفیان و فقیهان در متابعت کتاب یکی است
و مخالفت میان ایشان نیست هر که مخالفت میگوید افترا میکند
و دین خدا را بهم میزند • ایضا من ادعی محبة الله و خالف سنته
رسول الله فهو کذاب و کتاب الله یکذبه • ایضا فیه من انتهر صاحب
بدعة ملاء الله قلبه امنا ایمانا • ومن عان صاحب بدعة او لقیه بالبشر

فقد استخف بما انزل الله علی محمد صلی الله علیه وسلم وعن سفیان
الثوري من اصغی سمعه الی صاحب بدعة خرج من عصمة الله تعالی
الی قوله دیگر قول اهل بدعت آنست که میگویند تا از شریعت
نگذری بطریقت نرسی و تا از حقیقت نرسی و این قدر نمیدانند
که هرکه از شریعت گذر کرد کافر گشت و کافر چه طور بحقیقت
رسد پس اهانت ایشان باید کرد و از صحبت ایشان احتراز
باید نمود الی قوله • دیگر قول ایشان آنست که میگویند فلان کس را
ملکی بخشیدم و فلان کس را زخمی زدم و فلان کس را نواختم و فلان
کس را معزول ساختم • بدانکه درین سخن دعوی الوهیت
کنند زیرا آنکه نفع و ضرر و خیر و شر تعلق دارد بتؤتي الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء الی قوله هرکه تصدیق دارد
و قرار دارد و عمل هم دارد ولیکن عمل بمتابعت سنة
نمی کند مبتدع است و مبتدعان سگان اهل دوزخ باشند

طریقت نگذری

چنانکه

جنانکه رسول علیه السلام فرمود اهل البدع کلاب اهل النار
الی قوله ویصل العبد ما دام عاقلا بالغا الی حیث لسقط عنه
الامر والنهی لعموم الخطاب الواردة فی التکلیف واجماع
المجتهدین علی ذلک وذهب بعض المباحین الی ان
العبد اذا بلغ المحبة وصفا قلبه واختار الایمان علی الکفر من
غیر نفاق سقط عنه الامر والنهی ولا یدخله الله النار بارتکاب
الکبایر وبعضهم الی انه یسقط عنه العبادة الظاهرة ویکون
عبادته التفکر وهذا کفر وضلال فان اکمل الناس فی الایمان
والمحبة هم الانبیاء علیهم السلام خصوصا حبیب الله مع التکلیف
فی حقهم اتم واکمل واما قوله علیه السلام اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب فمعناه انه عصم من الذنوب فلم یلحقه ضررها الی قوله والا
ستهزاء علی الشریعة کفر لان ذلک من امارات التکذیب
ایضا فیه کسی که دعوی تصوف کند وبران باشد که بینه وبین الله بدان

مقام رسیده است که نماز وساقط شده وخمر خوردن ومعصیت کردن
ومال سلطان خوردن اورا حلال شده هیچ شک نیست که کشتن
این چنین واجب باشد بلکه کشتن او فاضل تر باشد از کشتن
از صد کافر زیرا آنکه ضرر او در دین عظیم تر وقوی تر است از کفر کافران
به سبب او دری اباحت واتحاد کشاده که آن در را نتوان
بست وضرر اباحتیان بیشتر است زیرا آنکه شرع را هم بدعوی
شرع خراب میکنند واگر آن شیطان صفت را سیاست کنند
شیطان مفسد کننده آن ملحد او در وهم انداز د که اگر او را
سیاست کنی ورنجانی او ترا زخم زند این تهدید از کید شیطان
ووسوسه او باشد واز جمله مکر وتلبیس ابلیس در اجراء امور دینی
امر شرعی تخویفات وتهدیدات شیطان التفات نباید
کرد فرمان خدا را امتثال باید کرد وحدود وتعزیرات بر وجه
شرع [illegible]ند وثواب از حضرت رب العالمین واثق باشند

ایضا قسم کلاطن

ایضاً فیه کل باطن یخالفه ظاهر فهو باطل وقال سهیل ابن عبد الله

وحد یشهده الکتاب والسنة فباطل ● ایضاً فیه سلطان

العارفین ابویزید البستامي رحمه الله قال لبعض اصحابه قم

بنا الی هذا الرجل شهر نفسه بالولایة ننظر الیه وکان رجلاً معروفاً

بالزهد مقصوداً بالزیارة فمضیا الیه فلما خرج من بیته رمی بزاقه

نحاة القبلة فانصرف ابویزید ولم یسلم علیه وقال هذا غیر مامون

علی اداب رسول الله صلی الله علیه وسلم فکیف یکون مامونا

علی ما یدعیه من الزهد انتهی کلامه پس معلوم شد هرکه ذرهٔ از

ذرائر شرائع ماموره ترک آرد کشف وکرامت او از استدراج

خالی نباشد ودرین باب کلامی مشهور است اذا رایت من

یطیر الهواء او یمشي علی الماء او یرکب علی النور فاعرض [illegible]

وفعاله علی [illegible] فان یوافق فهو الکرامة مع الاحتمال

وان خالف فهو کفر ● وفی الردع علی اهل الهواء بدع ●

وما قول ايمة الدين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين فمن ادعى
الالوهية مرارا علنا جارا حال كونه عاقلا بالغا وانكر فريضة
الصلوة وساير العبادات البدنية الى قوله وادعى الحلول
والاتحاد وحل التمتع بالنساء الاجنبية منشرعية وحل المحارم
لكنه يظهر الاسلام ويقبل الاحكام ويبطن هذه العقايد التى
هى كفر بالاتفاق عند مخالفيه ويظهرها عند موافقيه ويدعوا الناس
اليه معروفا بها ويسعى فى الارض وفى الدين بافساد عقائد
المسلمين ويعقوب اذا اخذ تقية وتكرر منه هذه التوبة
والعود ويزداد منه الفساد يوما فيوما فاذا قدر عليه علماء الاسلام
وحكام المسلمين هل يجب عليهم قتله ودفع فساده نصرة لدين
رسول الله صلى الله عليه وسلم ولو تاب في هذه الحالة هل تقبل
توبته والحال ان قبول التوبة بوادي الاهدم الاسلام وشرايعه
بينوا توجروا اجاب جميع العلماء بالاتفاق يجب قتله

ولا يقبل توبته

ولا يقبل توبته نصرة لدين رسول الله عليه السلام واخلاء العالم
عن مثل هذه الفساد الي قوله قتل القرامطة في الجملة واجب
واستيصال هم فرض. ايضاً فيه شاهد نام كردن امرد ونگريستن
در روي بدعوى محبت خداي تعالي وخود را گفتن كه حق
شاهد شود بديدن از وي يا حال شود در نفس شاهد اين مذهب
لوطيان واباحتيان وزنديقان است خذلهم الله تعالى. ايضاً
فيه وان من علم بلفظ الكفر واتى به معتقداً الكفر بالاجماع
ولو اتى به قصداً ولم يعلم به او لم يعتقده كفر عند العامة
ولا يعذر بالجهل الى قوله من تكلم بكلمة يوجب الكفر وضحك
به غيره يكفر الضاحك. ايضاً فيه رجل لبعضي ويقول مسلماني
آشكارا بايد كرد يكفر الى قوله. رجل ارتكب صغيرة فقال له
رجل تب فقال من چه كرده ام كه توبه كنم يكفر. ايضاً فيه
اگر يكي ترک آيد نماز فرض بعمدا به نيت آنكه قضا نكند وترسيد

از عذاب خدای تعالی کافر گردد الی قوله وقوع موصد و این
الفاظ کفر قولاً و فعلاً اکثر از اهل بدعت و فسق می آید • الیتیمه
فیه اذا سجد للسلطان علی وجه التحیة لا یکفر ولیکن یاثم • وای
بر قومی که سجده نام پیران و در ادای صلوة از اوقات تابینا
زنند • ایضاً ان اردت ان تعلم اعتقاد انسان فانظر
مع من یصحب فقس اعتقاده به • ایضاً فیه وعن الحسن رحمه
الله انه قال لا یکفرنکم قول المرء مع من احب فانک لن تلحق
الابرار الا باعمالهم فان الیهود والنصاری واهل البدع یحبون
انبیاءهم ولیسوا معهم • ایضاً فیه ان اتخذ صالحاً خلیلاً
یکون هو صالحاً وان اتخذ فاسقاً خلیلاً یکون فاسقاً وان
کان کذلک فلا یجوز ان یتخذ الرجل فاسقاً خلیلاً کیلا
یصیر فاسقاً انتهی کلامه توضیح بین الروایتین آنکه اختیار
کردن محبت صلحی را بلا اتباع اقوال وافعال ایشان

سجود التحیة للسلطان

فقس

وانقیاد

وانقیاد اوامر و نواهی ایشان سبب نجاة از دوزخ
و رسیدن به بهشت دانستن محض ضلالت باشد چه
اگر مجرد محبت سبب نجاة بودی هر آئینه یهود و نصاری را
بودی اما اگر اعتقاد انقیاد اوامر و نواهی دارد و مخالفت
طریقهٔ سنت و جماعت از جایزات نه شمارد و لیکن
بنا بر وساوس شیطانی و تغلب هوای نفسانی فسق و فجور
اختیار کرده این هنگام اگر روزی چند محبت علماء اتقیا
کند از ایشان گردد کقول من قال بیت سگ اصحاب
کهف روزی چند. پی نیکان گرفت مردم شد. و اگر ای
مرد فاسق صحبت با اهل فسق و بدعت ورزد فسق او را بکفر
بدل گرداند بل اگر اهل صلاح روزی چند با اهل هوا نشیند چون
اهل هوا شیاطین الانس اند مکر و تلبیس ایشان در مردم
صلاح نیز تاثیری خواهد کرد نعوذ بالله من ذلک و درین باب

كلامي مشهورست كه الصحبت توثر كقول من قال بيت

گر نشيند فرشته با ديو • وحشت آموز خيانت و ريو •

و در تفسير حسيني است در زير اين آية كل نفس بما كسبت رهينة الا اصحاب اليمين وقيل مراد از اصحاب يمين علما امت اند

في جنات باشند اين اصحاب در بوستانها يتساءلون

عن المجرمين ما سلككم في سقر قالوا لم نك من المصلين

ولم نك نطعم المسكين وكنا نخوض مع الخائضين وكنا

نكذب بيوم الدين حتى اتانا اليقين چه در آورد شما را در

دوزخ اين سوال از براي توبيخ باشد يعني سرزنش جواب گويند

دوزخيان كه نبوديم ما در دنيا نماز كنندگان • ونبوديم ما

در دنيا طعام دهندگان مر گدايان را الى قوله وبوديم ما در دنيا

كه در مي آمديم در كارهاي باطل با باطلان الخوض در كار

باطل وآنچه نبايد در آمدن الى قوله وبوديم ما در دنيا كه دروغ

ميدانستيم

میداشتیم آمدن قیامت را یا آمدن ما را امروز پس یقین شد

ما را که روز قیامت حق است دوزخیان چهار جواب گویند

بسبب در آمدن در دوزخ را یکی آنکه نماز را ترک کرده اند و دیگر

آنکه زکوة بگدایان و صدقه نفل با بینوایان ندادند و دیگر آنکه

با اهل باطل یار شدند. و دیگر آنکه قیامت را منکر شدند. تو ای سنت

که نماز را ترک ندهی. و حق خدای را و صدقه نفل را از فقیران

باز نداری و با اهل بدعت و فاسقان یار نشوی و با شیخان

باطل و دانشمندان جهال و امرا ستمکار یار نشوی الی قوله

فما تنفعهم شفاعة الشافعین پس سود ندارد این دوزخیان را

شفاعت و درخواست شفاعت کنندگان پیغمبران

و فرشتگان و عالمان و شهیدان باشند و مومنان نیکوکار

گناهکاران را شفاعت کنند مگر چهار گروه را. بی نماز و بی

زکوة. و باطلان و دروغ دارندگان روز قیامت را

الضیب

چنانکه در این آیه گذشت انتهی کلامه • ایضاً فیه بسیار فاسقان
هستند که میگویند که بیایید تا خود را خواهش داریم در
حال کی خواهیم مردن و معلوم نیست که چه خواهد بود باین
سخن کافر میشوند چنانکه انکار قران است چون انکار
کردند آمدن قیامت را انتهی کلامه • ایضاً فیه نصیب
من شرع که بفجار و اصحاب بدعت و ضلالت پس
ملاقات حرب نرمی نکنی الی قوله من صح ایمانه و خلص
دینه و توحیده فانه لا یانس الی مبتدع ولا یجالسه
ولا یکلم ولا یشاربه و یظهر له العداوة و من داهن مبتدعاً
سلبه الله تعالی حلاوة السنن و من تحبه الی مبتدع نزع نور
الایمان من قلبه یعنی مؤمن را باید که النسی بکریند بمبتدع
و با وی نه نشیند و طعام و آب نخورد و هر که دوستی کند
با وی نور ایمان و اسلام بگیرند از وی انتهی کلامه ای عزیز

در مثل امده کی للا

درمثل آمده کس را حرفی بس باشد. چه کسانی که نمایان درگاه خدا گشته‌اند
وجویان طریقهٔ مرضیهٔ رسول مهتدی آمده بریک روایت بسند کنند
ودرعمل آرند اما آنانی که راندهٔ درگاه واجب الوجود اند ومخالفان
سنهٔ رسول برگزیدهٔ معبود اند چند کتب را انجروار بپینند
برمند وهرچند وعظ ونصیحت بی منت شنوند بگریزند کقوله
تعالی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة. درینجا مومنان
موحد تبعیت ابوبکر صدیق میورزند ومخالفانی مشید قوم
برقوم ابوجهل بدجهل نهند چه صدیق بمجرد ملاقات با آن سرور
کائنات علیه الصلوة والسلام بلا التماس دلایل وشواهد
نبوت ایمان آورده دعوت خیر البشر را رد نکرده چون اثر خیر و
صلاح در جبههٔ مبارک او دیده وهم اقوال وافعال او را شنیده
نده شرعا وعقلا یافته. اما ابوجهل لعین چون دشمن دنیا ودین
کمترین سگی از سگان گرگین بوده هرچند دلایل وشواهد

مهتدا

حضرت خیر البشر می دیده با آنکه عجز خود بل عجز تمام عالمی اولین و آخرین
از اینان آن معجزات فایز البرکات معاینه و مشاهده میکرده
اعتقاد او بر فساد میرفته بتعصب او را بر سهل و جهل حسد و فساد
و عناد فرمود و بالا میکشیده روز بروز کافرتر و منکرتر میشده
اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا
اجتنابه بحرمة نبیک و صفیک محمد صلی الله علیه و سلم بعد ازین یاد
کنم کیفیت احوال و انساب و اعمال افغانان و کیفیت
الحاق این فقیر بدیشان و کیفیت بسر بردن روزگار بهمراه ایشان
بعون الله تعالی و توفیقه و الله اعلم بالصواب تذکرهٔ دوم در بیان
انساب آخر باب افغانان بدان ای فرزند ارجمند اعزک الله بعزته
که ایشان از نسل مهتر یعقوب اند صلوات الله تعالی علیه که او را
اسرائیل نیز نامند اما سایر بنی اسرائیل درین ایام هیچ دشمنی قوی
و عدو غوی غیر افغانان کسی دیگر نیست چه در ایشان شفقت

تذکرهٔ دوم در بیان انساب افغانان

حیلهٔ رحم کم معلوم است بل معدوم است زیرانکه در زمانی عافیت
و فراغت و صحت و سلامت و قرار و مدار و بس از حسان تمام
بر خویش و قبایل و فقیر و غربا می ورزند حتی که باندک معاملهٔ فقیری
که در رسالیه هرکدام اینها متوطن باشند جان باز زندتا درین معامله
برادر برادر را تیغ کشند بل بکشند. اما در زمانی شور و شغب
واقعات و فتراک و خلل در اولس همهٔ فقرا و غربا را از زیر و زبر ساخته
فرو کشند چه اموالهای ایشان را از ایشان بستانند اهل و عیال
آنها را فروشند بل زنان و فرزندان خودها را در میان یکدیگر فروشند
و دختر فروشی را در زمانی عافیت نیز ورد ساخته اند این بیت
اعمال و احوال افغانان که از حد قندهار تا بحد سواة و بنیر که مملکت
یوسف زی است من معاینه کرده ام مگر افغانی که در اطراف
دیگر باشند برین صفت نباشد چه مردم اینجا و بادشاهی سلیمان
ندارند. اکنون بیان کنم بدا انساب و احوال ایشان را

بعون الله وحسن توفیقه ونقل از تفسیر کامل وغیره. بدان ای عزیز
که ابراهیم خلیل الله علیه السلام را پسری بود اسمعیل علیه السلام عرب
از نسل وی بود وهیچ نبی نبود از نسل وی مگر مصطفی علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات خاتم النبیین. ودیگر پسری بود نام وی
اسحاق علیه السلام واسحاق را پسری بود نام وی یعقوب علیه
السلام. ویعقوب را دوازده پسر بودند برادران یوسف
علیه السلام وبنی اسرائیل همه از نسل آن دوازده پسر بودند
ازین پسران یکی را نام لاوی. نبوت در خاندان وی بود
ودیگر پسری بود یهودا نام ملک در خاندان وی واغلب
در بنی اسرائیل نبی دیگر بودی وملک دیگر بودی سپاه وقتال
بدست ملک بودی درفرمان نبی بودی آنچه فرمان رب جل جلاله
بودی نبی بملک رسانیدی وملک بقوم رسانید. تابوتی
بود بنی اسرائیل را که چون بحرب درآمدندی تابوت را پیش

تابوت بنی اسرائیل

آوردندی

آوردندی در حال ظفر و نصرة اسرائیل را بودی و سپاه دشمن
هزیمت شدی تا روزگاری بر آمد خلاف و معاصی در میان
بنی اسرائیل زیاده شد ملک کردن از فرمان واین فرمان
ببرد دشمن برایشان مسلط شد نام وی جالوت بانن خود هم
قوی بود چنانکه مغفروی تنها سیصد رطل بود و هفصد هزار
سوار داشت. چون تابوت پیش آوردند بشومی
آن خلاف و معاصی که آشکارا کرده بودند از نصرة محروم
ماندند تا بدانی که سلاح مومن طاعت است چون طاعت
بود سلاح و کار برآید اما چون سلاح بود طاعت نبود
عاقبت جز مخزولی نبود. جالوت ایشانرا بشکست
و پیران را بکشت و زنان و دختران و مالهای ایشان
غارت کرد و خانها و سرایهای ایشان بغصب بگرفتند
و تابوت را بغارت برد و مدتی برین برآمد بنی اسرائیل

سوی نبی خود رفتند و گفتند نبی را ما را ملکی پدید کن تا ما با وی

حرب کنیم با دشمنان خدای تعالی نبی گفت نباید که چون سوال

کنم و خداوند تعالی اجابت کند و شما خلاف کنید و حرب

نکنند گفتند که مناسب ما این بود که بی اذن هم جنگ

میکردیم چون ما را از سرا ایها بدر کرده اند اما وقتی که اذن شود

چون حرب نکنیم نبی دعا کرد و خداوند تعالی اجابت کرد و

عصای را فرستاد و نبی را گفت هر که این عصای بالای

وی برابر آید او ملک است بر بنی اسرائیل نبی عصا را بر هر که

اندازه کرد بر کس برابر نیامد بلک عصا در از تر آمد تا روزی

مردی بود نام وی طالوت از فرزندان ابن یامین بود برادر

مادری و پدری یوسف علیه السلام خری گم کرده بود بطلب

خر بشهر در آمد بدر خانه نبی علیه السلام بگذشت غلامی بود او را

گفت ای خواجه بیا تا بخانه در آییم و زیارت کنیم تا ببرکت

ملک طالوت از فرزندان ابن یامین برادر عینی یوسف علیه السلام

دعای او

دعای امید بود که خربا زیابیم طالوت کفت اجبت یا غلام
سوی آن نبی آمدند قیل اسم النبی شمعون و الاصح انه اشمویل
چون پیغمبر علیه السلام مردی را دید و را ز با لاعصا بروی اندازه
کرده راست و تمام آمد وی در درازی بدان محل بود که دراز
ترین مردی از بنی اسرائیل از سینه وی برگذشتی پیغمبر کفت
بنی اسرائیل را نیک ملک شما. بنی اسرائیل را عجب آمد وی را
کفتند که وی چه سزای ملکی بود که وی از سبط ملوک نیست
یعنی از خلفاء ملوک نیست وی از فرزندان ابن یامین است
و در سبط بنی یامین ملکی و نبی نبود و دیگر مال ندارد کم سپاه
دهد بدین دو معنی طعن کردند پیغمبر کفت خدا تعالی
او را بر شما ملک کردانید اکر نسب ملوک ندارد باری قوت
تن دارد و علم حرب دارد. این نسبت درمیان افغانان
الی یومنا هذا جاریست کدام اینها که بر قوة و علم بحرب باشند

قوة

اکرچه نداشته باشد اورا بادشاه وخان میکیرند. بعده کفتند

فضیلت وي برکدام دلیل ثابت شود. بنی کفت آنکه

تابوت شمارا که نصرة شما بدان بود بشما باز آرد خداوند تعالی

به برکت وي بشما رساند همه شاد شدند کفتند اکر این بود

ما وي را کردن نهیم وفرمان بردار وي باشیم. جالوت

آن تابوت ایشانرا در کلستانی نهاده بود چون بعضی قوم

خود را این واعده کرد هر روزي که آن قوم کلستانی درآمد

بتانرا نکوسار دیدندي. وایضاً هرکه از ایشان بخفتی

چهارپای آمدی کمش را بخوردی روز دیکر اورا مرده یافتی

تا کفتندي مارا این عقوبت بشومی غصب این تابوت است

عاقبت تابوت را بر کردون بستند وکردون را بر کاوی

بستند وبسوی بنی اسرائیل راندند فرشته این کاورا راند.

تا به بنی اسرائیل رسید. وبیک روایت اینست که فرشته

اورا

اورا از هوا برداشت و در میان بنی اسرائیل نهاد انگاه بنی

اسرائیل همه گردن نهادند مر ملکی ملک طالوت را. واین تابوت

سی گز درازی داشت دو گز پهنای داشت و بروایتی

دیگر چهار گز درازی وی بود از چوب شمشاد در زاندر کرده

و در وی عصای موسی علیه السلام بود عمامهٔ مهتر هارون علیه

السلام وانگشتری که مهتر سلیمان علیه السلام را خواست بودن

و یک قفیزی ترانگبین که باقی مانده بود از ترانگبین تیه و رضواض

الواح. چون اتفاق کردند بملکی طالوت سپاه عرض کرد چون

طالوت سپاه جدا کرد خواست تا شایسته از ناشایسته و مطیع

از عاصی جدا کند مطیعان را بجرب برد و عاصیان را ماند سپاه را

به بیابان در آورد از راهی که نه آب بود و نه طعام گرما گرم بود

آفتاب بتافت تشنگی غالب و جگرهای خشک گشت سپاه بناله آمدند

یا طالوت آب یا لوت آب گفت برسید آب نزدیک است

ولیکن چون بآب رسید فرمان چنان است که بیک دست آب
خورید سیاه گفتند هم چنین کنیم. چون بآب رسیدند گفتند ملکی
وی بدانجا رسید که آب بفرمان وی خواهیم خورد سه آبان
برآب نهادن و بخوردند مگر اندکی و آن سیصد و سیزده تن بودند
اینها که آب بیک کف خوردند سیر شدند و آنها که خلاف کردند
بدهان خوردند هر چند بیشتر خوردند تشنه تر شدند تشنگی
بر جگرشان افتاد تا چندان بخوردند که شکم شان بیاماسید
بقرب هفتاد هزار بمردند. و آن جوی از جویهائی فلسطین
بود. اما داؤد علیه السلام در میان آن سیصد و سیزده کس بود
هنوز وحی بروی نیامده بود جوانی نوخط سخت قوی براهی
که میرفت سنگی با وی بسخن در آمد که ای داؤد علیه السلام مرا بردار
تا بکار تو آیم برداشت و در توبره انداخت سنگی دیگر نیز چنین
با وی سخن گفت سنگی دیگر نیز هم چنین هر سه سنگ در توبره افکند

هر سه سنگ یک سنگ شد

هر سه یکی شدند آن روز هر دو لشکر مقابل یکدیگر شدند جالوت با هفصد
هزار مرد مجرب با ستاد و طالوت با سیصد و سیزده تن جالوت بمبارزت
بیرون آمد و مبارزی در میان خلق معروف بود کسی را زهره پیش
رفتن وی نبود داود علیه السلام قصد پیش رفتن وی کرد طالوت
ویرا گفت یا داود تو طاقت و قوت او نداری گفت دارم
و نیز زیادت گفت از گزاف میگوئی یا آزموده گفت آزموده ام
گفت بچه آزموده خود را گفت من در رمه بودم گرگ قصد گوسفند
کرد گردن گرگ گرفتم سرش برکندم گفت آری ولیکن نخجیری بره دل است
و ترسنده گفت کاری دیگر کرده ام چون شیر بر رمه من در آمدی دو پاهاش
بگرفتمی و دو نیمه بدرانیدمی گفت اکنون این کار هول است که از شیر
دلاورتر و قوی‌تر [illegible] داود علیه السلام گفت مر طالوت را
اگر من این جالوت را بکشم مرا چه دهی گفت که دختر خود ترا دهم
بزنی و از ملک خود ترا نیمی ملک دهم همبرین عهد کردند داود

علیه السلام سلاح بپوشید و فلاخن برگرفت و آن سنگ برداشت
و پیش جالوت رفت گفت بحرب من تو آمدی فقال نعم فقال
بچه آلت با من حرب خواهی کردن گفت بسنگ گفت جنگ سنگ
با سگان کنند داود گفت تو هم سگ از سگان سنگ در فلاخن
نهاد و یعقوب بنیداخت باوی در آمد خود از جالوت بربود و سنگ
بر پیشانی وی آمد و بقضا بیرون رفت و سنگ بسه شاخ شد یکی
براست رفت و یکی بچپ و یکی بسر و میزد و می افکند چنانکه سپاه
هزیمت شدند و مسلمانان غنیمت گرفتند مالهای ایشان را بعده
داود علیه السلام وفا عهد طلب کرده طالوت دختر بوی داد
ولیکن داودن ملک وفا نکرد در میان ایشان سختی رفت در وفا
عهد طالوت قصد کشتن داود علیه السلام کرد اما طالوت خبر یافت
داود را خبر داد داود را سخن را تجربه کرد مشکی پر آب بجا خواب
خود بنهاد و خود بشب غایب شد قتال طلب داود علیه السلام بیرون

آمدند

آمدند و شمشیری برد بند داشت که داود علیه السلام است منسک بدرید
و آب برفت داود علیه السلام را چون معلوم شد بگریخت و بکوه رفت
مدتی بر آمد که حق تعالی ملک بوی داد و او را بنبوت برگزید طالوت را
اجل فرا رسید داود را خبر شد حق جل و علی تمام بوی داد. هم از آن است
که مردم افغانان را الی یومنا هذا استقامت بر ایفاء عهود نادر
الوجود است. بعد از ان چون از گردش گردون و فضل باک
بیچون نوبت خلافت دینیه و دنیاوی بحضرت برگزیده سبحانی
و معجز دوران ممهد قوانین امن و امان مهتر سلیمان صلوات
الله تعالی علی نبینا و علیه رسید از ملک طالوت دو فرزند خلف
بودند یکی آصف دوم افغان. آصف چون آراسته علم ظاهر
و باطن و صاحب علم لدن بود او را بوزارت برگزید و بمنصب
شرف رسانید. اما چون افغان مردی پر قوت و همت اثر
صولت و هیبت در جبهه او پیدا بود سبحانش چنان گردانید

تا دلهای اعداء دین و دنیا از هیبت او بگدازند هم از آنست
که دلهای افغانان ما این غایت لطافت در آفتها در می باشند
بل هر که از ایشان دیانت و لطافت دینی ورزد او را ابله را
بپیش می آیند اهل و قبائل و عیال او را کم شده میگویند بل مرده
میگیرند القصه این مردم افغانان از قدیم رسم و آئین بران
بود که از غایت جهل و صلابت دل در میان یکدیگر بادشاهی را
بر خود جائز نداشتند چه ایشانرا تکبر و خودبینی بران داشته
که چگونه در حضور یکی از اقربای خویش عجز و فروتنی کنیم تا خود را
نوکر و آن دیگر را بادشاه گوئیم بل مساوی یکدیگر باشیم. هم از آن است
که افغان را ملک میگویند در عرف دیار ما زیرا که ایشان از ملکان
می باشند و بادشاهان کم می باشند بل هر کدام از خورد و بزرگ
ایشان خود را ملک میگویند چه آن ملکان بی اتفاق سائر
جماعهٔ خویش کاری نمی توانند کرد پس هر کدام ایشان بنفس خود

ملک اند

ملک اند. و دیگر انکه در فرقان حمید و قرآن مجید الله تعالی طالوت را
ملک یاد کرده ازان بازپس تمام افغانان را ملک میگویند پس این
جماعه افغانان در کوه سلیمان متوطن بودند هم ازان است
که ایشان را در عربستان سلیمانی گویند تا زمانی که نوبت خلافت
نبوت بمرکز دایره کون مکان مظهر آثار زمین و زمان باد
شاهی هر دو جهان خاتم پیغمبران حبیب رحمن محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم رسید بعد از بعث بار رحمت او از اصناف
عالم عرب و عجم فرداً فرداً و حداناً و حداناً مردم در رسیدندی
و ایمان آوردندی اما مردم افغانان را هفتاد ملکان بیکبارگی
جماعه وحدة رسیدند و ایمان آوردند بعده خبر حقیقت نبوت
خاتم پیغمبران را باولس خود رسانیده تمام اولس باتفاق یکدیگر
مع اهل و عیال متوجه ایمان شدند و همگی بشرف ایمان مشرف
شدند. چون حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام را صدق

ایشان پسندیده آمد علم مبارک خویش را بدیشان سپرد آورده
که در زمانی محاربه کفار زنان افغانان حاضر میشدند تیرها را
جمع میکردند و آب ها را برمیداشتند و بغازیان میرسانیدند
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایشان را منع نمیکردند
آورده اند که روزی بر زبان درفشان آن سرور کائنات
رفت که افغانان را فردای قیامت یکسره در دوزخ خواهند
انداخت چون این حدیث رسول علیه السلام بمسامع افغانان
رسانیدند همگی غصه و اندوه نموده روی باطراف عالم نهادند
خواستند تا جماعتی خودها را پریشان سازند بی آنکه عداوت
پیغمبر علیه السلام ورزند تا که خبر تفرقهٔ جماعه ایشان بحضرت خیر
البشر علیه السلام رسانیدند حضرت ایشان همگی را خوانده سبب
تفریق و تنفیر پرسیده کیفیت احوال باز نموده که ما از بهر دین
شمشیر زنیم نه از بهر دنیا چون کار چنین است ما را چه حاجت

بشمشیر زدن انکاه حضرت خیر البشر فرموده شما رانه کفته بایشم بل اولاد بعد از شما جهال محض خواهند کشت زیرا آنکه بادشاهی را کم قبول خواهند کرد و قوام دین محمدی صلی الله علیه وسلم بی سیاستی بادشاه اسلام ممکن نیست کقول علیه السلام الملك والنبوة توامين • وایضًا کقول من قال بیت
نزد خرد شاهی و پیغمبری • چون دو نکینند یک انکشتری •
و بعضی اولاد شما در طلب علف زارها و مرغزارها و مواشی کردند چند چند خانه یل یک یک خانه کشته با طراف و جوانب عالم پراکنده کردند • وایضًا علم و علما در میان ایشان نبا شد پس حصول دین محمدی علیه السلام بی حصول علم و بی طلب اطاعت امرا اسلام ممتنع الوجود است آن هنکام نشایان دوزخ کردند امّا باز حضرت خیر البشر والامام شفقت ورزیده در حق اولاد ایشان

نباشند

دعا مستجاب عنایت نموده که الله تعالی ایشانرا بفضل خویش را
برهی راست محمدی ثابت کرداناد الی یوم التناد. هم ازان است
که مردم افغان الا اهل علم بل هرکه جزوی از اجزاء کلام الله خوانده باشند
آنهارا التعظیم نمایند و گفته ایشانرا بدیده و دل قبول کنند.
اما حد قلت و کثرت علم را از ممر جهل خویش نشناسند
تا سنی را از مبتدع باز دانند ازین است که الیوم در افغانان
بدعت و مبتدعان بسیار شایع گشته چه ایشان از غایت
اشتیاق دین و محبت راهی یقین پیروی هر کدام از علماء
و صلحاء کنند تا بعضی علماء اشقیا که از فرقهٔ هوا باشند ایشانرا
در ضلالت انداخته هلاک گردانند. و هم ازان است هر چند وقت
نشناسند فاتحه را از اخلاد در نیابند و قیام و قراءة و رکوع
و سجود را از هم دیگر امتیاز کردن نه فهمند و شهر رمضان را از
شهور دیگر نداشتند اما سر فرود آوردن نگذارند سماع است

که زبان افغانان

یکدست بر سینه و دیگر دست
بر دست آسیا نماز گذارند

که زنان افغانان ختک دست آسیا را بیک دست بگردانند و دست دیگر را
بر سینه نهاده نشسته رکوع و سجود را باشارت سر بجای آرند
واین نماز را دانند اگرچه این نماز مقبول نیست اما از ترک ایشان
اولی چه دلیل صحت اعتقاد ایشانست کقوله علیه السلام
حرکة الطاعة المعرفة کحرکة الجسم دلیل الحیات. والعهده
سماع است که یکی از افغانان غلجی در رعایتی مواشی در بیابان
جنگ میرفت ناگاه نظرش بر آسمان افتاده ماه دیده فرحت
و سرور و طرب نموده زهی سعادت زهی سعادتی خود میگفته
پرسیدندش موجب چیست گفت ازین چه بهتر باشد ماهی رمضان
همین باشد چون رویت هلال در اول از ما فوت شد روزهای
گذشته بر ما فرض نشد ساقط آمد و باقی مانده را بجای آریم زود
خلاص دهیم و علی هذا القیاس عجایب و غرایب بسیار از ان
از ایشان در وجود می آید اما بهر حال اشتیاق دارند و کفر و کافری را

دانسته بهم اختیار میکنند مگر آنکه شیخ و پیر و پیشوا و علماء ایشانرا
بر بیراهی و گمراهی برند آن هنگام انقیاد می ورزند و هلاک
میکردند چه جهل در اسلام عذر نیست و بسبب جهل و نادانی از الله تعالی
فردا قیامت نجات نیابند. و فی الامالی. و ما عذر لذی عقل
بجهل. لخلاق الاسافل و الاعالی. القصه این مردم افغانان
در حدود قندهار متوطن بودند و بممالک دیگر رسیده بودند تا
زمانی که بعد سلطان محمود غازی علیه الرحمة و الغفران در
هندستان رفته جائی بعد از ان باطراف عالم پریشان شدند
نقلست که در هند هشت کس از انبیا مبعوث شده بودند
نه از مردم ایشان بل از اطراف و جوانب دیگر رسیده بودند اما
هندوان هر همه را قبول نکردند بعضی را کشتند و بعضی را راندند.
چون حضرت حبیب مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم هندو ا
یاد کردی خطرهٔ عزیزه محاربه هندو آن را در ضمیر منیر کرات مرات

کردانیدی

همانجا

بل از اطراف

گردانیدی اما جبرائیل امین بفرمان رب العالمین در رسیدی

حضرت ایشانرا منع فرمودی که فتح آن بلاد بدست یکی از سلاطین

امت تو باشد محمود نام. آورده اند که یکی از مسلمانان در

هند رفته بود زن را دیده که جغرات میفروخته انگشتی را در آن ورده

تا بخشد زنی کافره در حال دیگچه را بر زمین زده بشکست و فریاد

بحاکم کافر رسانیده که مسلمان جغرات مرا مردار ساخت

نعوذ بالله من کفرهم بعد از انصاف کافرانه این مصلحت

آن دیدند که انگشت مبارک آن مسلمان را برید آن مسلمان

عرض حقارتی اسلام و مسلمانان را در میان هند و هندوان

بحضرت سلطان محمود غازی رسانید آن زمان بر سلطان فکر این

مهم اسلام فرض شد بعد از اهتمام لشکر و تجهیز عسکر حضرت سلطان

از راه کابل بهند در آمده چند بار در محاربهٔ کفار فتح یافته آخر

الامر کفار تغلب نموده سلطان شکست یافته باز بولایت

و مملکت خود رسیده آخر الامر مصلحت آن دیده که چون افغان
اهل سنت و جماعت و مردم باهیبت و طائفهٔ با شجاعت
و صلابت اند همراه گیرد پس چنانکه رسم افغانان است هر که
بطریق عجز و حقارت در خانهای ملکان ایشان درآید دیگران را
بر دیگران بار کنند ایشان تمام اولس جنان و مال بازند تا مهمی آنکس را
کنند سلطان نیز همین روش بجا آورد. بعد ازان از اولس
افغانان چهارده هزار سوار و چهارده هزار پیاده همراه شدند
و یکان یکان زن همراه ساختند چه افغانان را قاعده است
در مهمی که بازنان روند البته خودها را کشتن قرار دهند و نیت گریز و فرار
نکنند و اگر مهم میسر شود همانجا آبادان شوند و مردم آن حدود را
کم سازند بعضی را بکشند و بعضی را برده کنند و بعضی را رعیت
عاجز سازند پس از راه ملتان بهند درآمدند تا بتوفیق الله تعالی
فتح هند میسر شد ازان زمان باز افغانان در هند ماندند تا بعد ازان

جان

افغانان از قندهار متفرق شدند بعضی در قندهار ماندند و بعضی بهند رفتند و بعضی باطراف دیگر پریشان شدند اکنون آمدیم در بند احوال یوسف زئی و غیره و کیفیت الحاق ایشان بدین حدود والله اعلم بالصواب **سماعت از قندهار این مردم** که شیرون نام افغانی بود در حدود قندهار از وی دو پسر خلف ماند یکی کوند نام دوم زمند نام و از کوند نیز دو پسر خلف ماند یکی غوری نام دوم سنجی نام غوری را چهار پسر خلف ماندند یکی دولت یار نام که مردم مهمند و داوودزی از نسل اوئیند دوم خلیل نام سیوم زمیران نام چهارم چمکنی نام **سماعت** از سلف این مردم که هر چهار برادران شتافی را کشته پخته بودند چنانکه می بایست گوشت را میان یکدیگر قسمت کردند اما در قسمت آب به چمکنی را فراموش کردند تا حصه شوربا بدو نرسید از همه غصه و خشم گرفته از جمیع برادران بیرون رفته در سفید کوه متوطن شده اولاد او الی یومنا هذا با برادران

ترسیدند و باطراف عالم پریشان شدند و اگر بمردم غور بخیل جمع شوند
هم حصه و رسد کما حقه نمی یابند اکثر قبائل این مردم چکنی که در کوه سفید
متوطن اند بکفار کوهی می مانند خوراک و پوشاک ایشان ارزن و پشم بز
بل اکثر زنانی ایشان سر برهنه و پا برهنه لته چند در گردن انداخته
کردند بل در جنگلها روند هیزم و کاه آرند و مواشی چرانند چنانکه
مردم ختک را همین روش است. و اکثر این مردم چکنی در سفید کوه
بل همه ایشان بل اکثر افغانان سفید کوه کافر مطلق شده اند درین
ایام چه هر همه ایشان متابعت پیر تاریک اختیار کرده اند نماز
و روزه و زکوة از میان برداشته اند علم و علما را دشمن گرفته اند
امر و نهی را حجاب دانسته اند قرآن ربانی و حدیث نبوی را بسوزانند
و تهی پای اندازند علما را و مومنان دیگر را بامید ثواب بکشند
نعوذ بالله من کفرهم الغرض کافر مطلق اند هر چه احکام اسلام را
بر ایشان رسد مردان ایشانرا بکشند و زنان و اطفال ایشان را

برده کنند

ذکر مردم شیخی

برده کنند و اموال ایشان بحلالیت بخورند چه در شرع قدوری است
که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه هم چنان کرده بود در
مرتدان مکه و مدینه • و مردم زیرانی از برادران نیز جدا شده اند
در میان مردم تاجک ننگهار روزگار بسر می برند تا اکثر مردم نا
دانسته ایشان را تاجک میگویند اما این مردم زیرانی مردمی با دیانت
و اهل صلاح اند چه اهل شهر گشته و حکومت حکام را دیده اند • و شیخی
برادر دوم غوری را سه پسر خلف ماندند • یکی مندی • دوم مک
هر دو بضم میم • سیوم ترک سماع است از دیرینه گان اینمردم که شیخی را
زنی بود مرجانه نام از شکم او بیند • اما مرجانه را خواهر دیگر بود بستو نام
آن زنی بی دین و بی دیانت نیز در خانه شیخی در آمده نشسته
بقصد زناشوهری • پس بحکم آنکه افغانان را سند برین مقرر رفته
هرچه گاه زنی بقصد زناشوهری در خانه ایشان در آید و بنشیند
خواه بیوه خواه باکره خواه منکوحه غیری اگر چه سر و مال و اهل و عیال

115

ایشان بقتل و هلاک رود از غایت جهل و ضلالت آن زن را نماند شد
بل تمام قبایل آن کس بنگر کافرانه ورزند و آن زن را نگاهدارند و خود را
بحد کفر رسانند نعوذ بالله من الحمیة الجاهلیة پس شیخ آن را نیز زن
کرد از شکم او ترک بیندا آمد مردم ترکانی از نسل او بیند این مردم ترکانی
درین ایام نیز اکثر متابعت بسر تاریک می ورزند و بالکلیه حرام خورند
تا که مردم حلال خور و با دیانت در میان ایشان کم یافته میشوند
• اما مکرار دختری بود کاکی نام آنرا در عقد نکاح چوپان خویش در آورد
زیرک نام مردمی کاکیانی از نسل اویند • چون نسل پسران ملکم آمدند
ازان شهرت نیافتند بلکه این را نیز کاکیانی میگویند بنا بر تغلب •
اما ممند را دو پسر خلف ماندند یکی عمر دوم یوسف سماع است
که عمر مردی با دیانت بود در شهرها رفته زنی را در نکاح در آورده
از سادات زمانه چون مند نام پسر او متولد شد مهدران در بار
از دار الفنا بدار البقا رحلت نمود بعد از مدتی یوسف رفته تا اهل

و عیال برادر

در جای دیگر کاکیانی را از پسران مقدم نام شمارند و مقدم نیز کاکیانی از نسل و مقعود ان میگویند و کاکیانی را از دختران نوشین میگیرند بنابراین اختلاف اقوال

عمر و یوسف پسران ممندی و مندی ملک او ترک پسران خشی

وعیال برادر بیارد ولیکن آن زنی شریفه ممانعت نموده فرموده

من در دیار شما قدم نخواهم نهاد چه شنیده ام که مردم افغانان شما زنی

برادر را بجبر واکراه نکاح میکنند اما من نمی خواهم که بر نکاح سابق نکاح

جدید بیارم چه در روایت آمده است هران زن که بنکاح شوهر خویش

ثابت ماند بوقت مردن فردای قیامت مرتبهٔ شفاعت یافته

زنانی دیگر را شفاعت کند. پس بعهد و سوگند وثیق آن عزیزه را

در دیار خویش آورده که بلا استرضاء شما هیچ احدی گرد سرا پرده

عفت ما و عصمت آیات شما نگردد پس یوسف را پنج پسر بود یکی

اوریا نام که او را از جهت کثرت تکبر و خودبینی باوی میگفتند چه

در افغانان الی یومنا هذا سند برین است هر که خودبینی و تکبر

پیشه دارد او را باوی میگویند الحال اولاد او را باوی خیل

میگویند. دوم عیسی سیوم موسی که پدر الیاس بود. و در افغانان

سند برین رفته. هرگاه که شخصی بی مروت و بی قوت باشند

نام او را محو میکنند در تذکیرها پس خیل او را بنام پسر او می نامند یا
بنام زن او • چهارم ملی • پنجم اگو سماع است از کهن سالان عصار
که چون افغانان را سندی مخالف شریعت برین رفته هرچه گاه که
پسران بحد بلوغت و کمال رسند اموال مادر و پدر را در میان
یکدیگر پسران قسمت میکنند مادر و پدر را چیزی اندک ازان
بدهند تا قوت لایموت و تجهیز گور و کفن ایشان گردد نعوذ
بالله من فسادهم و عنادهم چه در شریعت مصطفویه علیه الصلوة
والسلام فتوی برین است که پسر بحدی بلوغت و کمال رسید
نفقه روزینه و شبینه او نیز بر پدر نیست مگر آنکه کور و لنگ باشد
بل خود در کسب خود حاصل کند و بخورد • و اگر پسر در مال پدر رنج کسب
برده و مشقت کرده تجارت و حراثت بجا آورده باشد
هم او را چیزی نمی رسد چه راس مال پدر را بوده • و در رنج
مال غیری تصرف موجب اجر نباشد بلا عقد اجارت • پس هر حال

پسر را

پسر را از مال پدر از روی دعوی چیزی نمیرسد مگر آنکه پدر محبت

وشفقت ورزد و چیزی بدهد آن هنگام کسی دیگر را حق ممانعت

نباشد تا اگر پدر در حال حیات خویش جمیع مال خود را بیکی از پسران

خود بخشد پسران دیگر را حق ممانعت نباشد الغرض در زمانی که

پسران یوسف اموال میان خود بخش میکردند مادرشان گفته

که حصه مارا هم جدا بکنید پسران دیگر هنوز خاموش بودند باری کنجبت

از ان میان اشارت باندام نهانی خود کرد که حصهٔ شما این باشد

نعوذ باسه من مقالته قبیحه • مادرش دعا بدکرد که اولاد شما هرگز

از سیزده کس زیادت نکرد و الی یومنا هذا اولاد او حصه ورسد

لحاحقه نیافتند و از سیزده تن نگذشتند چند نفر در میان مردم

جغرزی استند الیاس را چهار پسر خلف ماندند • اول لنسو • بعده

تاجی بلد رکدائی • سویم لار • چهارم میمی شوهر عائشه که الحال خیل او را

بنام زنش عائشه رائی می نامند • واکور اشش پسر خلف ماندند چهار ازو

اگر پدر در حال حیات جمیع مال بیکی

پسر دهد دیگری را ممانعت نیست

زن کوهره نام چون خواجو • دوم بازید • سیوم ابا • چهارم شتاوک
و دو پسر از زنی دیگر بود بندرانی نام • اول حلیم نام • دوم حتمان نام
و یکی را چهار پسر خلف ماندند و از یک زن یکی ابا دوم الیسوری
و عیسی را یازده پسر شدند تا روزی از روزهای گله اسپان مندر را
مردی مغل بتاراج برده عیسی با نه پسری خود در پیش ایشان سوار شده
و چون ببیش از جمعیت اولس رسیده همگی ایشان از دست مغل شهید
آمده لقوله علیه السلام من مات دون ماله فهو شهید • از انجمله دو پسر
باقی ماندند یکی حسن • دوم یعقوب • و چون زن عیسی حامله بوده بعد از
وفات او پسری دیگر زائیده آنرا الکا نام نهاده • و مندر را چهار پسر بوده اند
اول مامو • دوم حذر • سیوم زجر • چهارم ... القصه چون مردم
افغان مملکت قندهار را میان یکدیگر قسمت کرده بودند حصه مردم
ترین در میان مردم کوندوز مند افتاده بود تا که جاعنغ این دو برادران
در نیک و بدی روزکار بیکدیگر یکی رسید و از میان مردم کوند مردی شیخ

قسمت مملکت قندهار در پیش
افغانان شمار

حکایت

هنوز نزدیک

آرغسان

هنوز نزدیک تر ترین بودند چه حصهٔ ایشان جوی بود درغستان نام

وآن نزدیک حدود ترین بود وتا درمیان مردم شیخ و ترین عداوت

افتاد آخر الامر مردم ترین غالب آمده مردمی شیخ بعضی را کشته و

بعضی را بجائی ساختن هیچ کدام از مردم زمیند واز مردم غوری

بحکایت ایشان رسیده در خبر است از خیر البشر شفیع روز محشر

علیه الصلوة والسلام که چند خبر را از حضرت عزت جلاله در خواستم

همگی ادعیات من باجابت مقرون گشتند مگر یک دعا باجابت

نرسید وآن دعا این بود که درمیان مسلمانان امت من عداوت

و دشمنی بحدی شیغ کشتن نرسد مقبول نشد بل حکم بران آمد که اول تیغ کشتن

درمیان اصحاب اولوا الالباب شما جاری کرد دعیاذ بالله بنابران

تا این غایت خونهای ناحق درمیان مسلمانان بی حد و عد روا نیست

اکثر در مردم افغان که باندک و بیش معامله درمیان یکدیگر کشند سماع است

که یکی از افغانان سپاهی کنجشک را بشتر می گفته که این کنجشک را

کنجشک
معامله افغانان با سپاهی سفیدی

سیاهی بیشتر از سفیدیست و یکی دیگر سفیدی کنجشک را بیشتر از سیاهی
میگفته برین محادله میان یکدیگر بکشتند . والقصه عداوت مردمی
خواجوزی بران بود که یکی از مردم علاء الدین زی جوبی را از
دست علامی مردم ملی زی کشیده گرفته آن عداوت را بجدی
رسانیدند که شصت کان میان یکدیگر بکشتند . غرض آنکه جهل و ضلالت
و ننگ جاهلانه بر افغانان غالبست باید که معامله عداوت بیدا
میکنند که آن عداوت سبب خرابی دین و دنیای ایشان باشد
کرات و مرات آزموده اند اما از همان رسم و ننگ جاهلانه باز استادن
نمی توانند . و در کتب فقهیه چون شرح مختصر و غیره مسطورست
که هران مردمی از مسلمانان که بغض و کینه و حسد میان یکدیگر کشتند
این زا غسل باید داد تا کسی شهید نداند و نماز جنازه بر ایشان نباید
خواند تا کسی مسلمان نداند بل در بعضی روایات آمده که این نوع
مقتولان را با آتش باید سوخت زجراً للباقین و جزاءً لهم القصه

معامله خواجوزی با [illegible]

چون مردم [illegible] زا

جون مردم شیخی را از جوی ارغستان بی جای شدند التجا بمردم غوری

خیل آوردند پاره زمین محدود ده را التماس نمودند زمینی

ناقابل و نامناسب چنانکه رسم اعطاء اغنیا بغربا و سایلان است

داده‌اند ایشان قانع آمدند سماع است که در حدود قندهار در زمان

نوبهار چون بارشهای باران نباتات بسیار و علف زار ها بیشمار

روئیدن گیرد بعده چون گرمی تموز در رسد همه خشک شده فرو ریزند

اما مواشی تا نیسان دیگر همان گیاه خشک را میخورند و قوت خود میسازند

اگر باران برشکال نباشد و اگر باران برشکال باریدن گیرد همان گیاهی

خشک را تمامه سیلاب میبرد و ویران میکند و گیاه دیگر نمیروید پس دران

سال مواشی ایشان هلاک میگردند. تا دران ایام از قضاء و قدیر در حدود

مردم غوریخیل باران برشکال باریدن گرفت گیاه مملکت ایشان تلف شده

بعده باتفاق اولس جدید برده واجتماع نموده مردم شیخی را بجنگ و جدل

گرفته بردمی شیخی را ازانجا بیجایی شده در حدود دیگر فرود آمده که آن

موضع را کاروه شنبک گوئند. بعد ازان بحادثه از حوادث روزگار از انجا
بجائی شده در مملکت کابل رسیده ومردم هشتنغیل از حد ودتک وکوهل
بمردم شیخ همراه آمدند ودر مدد وحمایت اینمردم بوده اند الی یومنا هذا
اما بر مردمی افغان قدر وقیمت آدمی کم می باشد وایفاء عهود نادر
ازان بسر میبرند. ومردم مهمندزی اصلاً از مردمی زمینداند اما بحادثه
حوادثات از برادران غصه کرده بمردم شیخ همراه شدند ازان باز تا بایج
غایت همراهی و برادری دارند اما مردمی کم با ایشان آیه بنیکی پیش
می آیند القصه چون سالی چند بفراغت در کابل ماندند اغنیاء
روزگار گشتند واز اقویاء آن دیار آمدند چه مواشی ایشان بفراغت
علف زارها و بی حساب میچریدند واولاد ایشان در چنین فراغت
روز بروز در تزاید بودند زیرا که در زمانی بی جائی و دراوان
غم واندوه زنان کم بار میگردند تا جماعه ایشان بسیار و پرقوة
وبا صلابت آمدند خصوصا مردم یوسف زی ومتدر بسیار از

مردم مهمندزی اصلا زمیندار اند

بسیار

بسیار آمدند. از دیگر مردم شیخی این هنگام طریقه عناد و فساد پیش

گرفتند مردم رعایای مسلمانان کابل را آزردن و رنجانیدن

گرفتند بل اموال ایشان را بناحق می ستانیدند بل کارهای نامناسب

اکثر مومن بحضور آن بجای می آوردند و افغان دیگر را در تهی نظر

نیاوردند و از شاهزاده میرزای الغ بیگ احتراز نکردند

و حجاب و پرده نگاه داشتند بل کسان ایشان را نیز می آزردند

بل در دیوان خانه ایشان کدخدایان آمده سخنان ناقابل و

نالایق همی گفتند آخر الامر میرزا الغ بیگ را مصلحت بران

افتاد تا با ایشان جنگ و جدل و دشمنی گیرد یک چند را از ایشان

کشت و بعضی را از ایشان تاخت و تاراج کردند. بدان

ای فرزند که در افغانان شیخان پیدا میشوند که بمرتبه

عجیب چون رسیده باشند تا مردمی افغانان از هر حادثه نیک

بدایشان را برسند و بگفتار و اخبار ایشان که مقتبس از مشکاة

ذي الحركات جنبيان بلا شك عمل كنند نعوذ بالله من متابعة

الجن واخبارهم چه متابعت جنیان در اخبار مرتقیبان

بل در کل امور کفر باشد کما صرّح به في تفسیر الجرخي • وافغانان

این نوع مردم را بسر و مال خدمت کنند بل از هر نوع بدعت و ضلالت

افغانان بگفتار علما بگردند اما ازین نوع شیخان نگردند بل این نوع

مردم را صاحب دین و دنیا دانند القصه چون افغانان یوسف زی

از مرز فرار نموده در دره از درهای کابل درآمده دران زمان

ایشان را سر شیخ بوده و دو بران بودند یکی مدا • دوم مدو نام

این هر دو از قبایل عیسی زی بودند • و دیگر شیخ عثمان ملی زی •

پس باتفاق یکدیگر تمامی اولس بخدمت مدا و مدو حاضر آمدند

که شما از مغیبات احوال ما را آگاه کنید که اولس را حالت پیش

خواهد آمد از خیر و شر • و الیفته از واقعه گذشته ما را چرا خبر نکردید

که فکر و سرانجام خود میکردیم و مردمی ما بقتل نمی رفتند ایشان فرمودند

متابعت جنیان در گفتارها و کردارها نیز کفر باشد

شما اول شیخ عثمان ملی زی را بکشید بعد ازان من جواب خواهم داد

چه انعام و اکرام اولس را در مادام عمر در یافته چون اولس را خبر نکرد

یا و وی نیاز ید و آرید یا بیایان پس شیخ را مصلحت کشتن کردند

این هنگام شیخ گفت از اسم خبر داشتم اما بکارهای خداوندی

دست رس نداشتم و ازین پس هم شما را آگاه کنم اگر نشنید چون

از کشتن خلاص یافت گفت شما را با مرزا محاربه عظیم خواهد

افتاد آخر الامر فتح شما را باشد اما سردار پیادهای شما خواهد مرد •

و مداومد و نیز گفتند که آخر الامر فتح شما را باشد ولیکن سردار

پیادهای یکی از مایان باشد پس در روز جنگ سردار پیادهای

یکی از ایشان بوده و هم چنان شده نعوذ بالله من مکاشفات

الجن و اتباعهم • بعده افغانان روز بروز از ان کوه آمدندی

مردمی رعایا و غیره از غربا را آزردندی و بتاراج بردندی

آخر الامر مرزا الغ بیگ جز آن مصلحت ندیده که با این مردم

باحسان والطاف پیش آید تا آن مکاید باشند و رعایا را نرنجانند
پس سرداران این را خوانده جامهای فاخر پوشانیده و طعمهای
گوناگون خورانیده و فرموده که بزم و مجلس و دیوانخانهٔ ما را همچون
خیال کنید هر کدام شما را جامه که درکار باشد خواهید یافت اگر طعام
و شراب درکار باشد هم خواهید یافت • بدان ای فرزند که افغانان
مردمی نفسانی اند اگر شیخ و ملا و پیر و پیشوا در میان ایشان پیدا شوند
که مردم را جامه و غله و طعام خام و پخته دهد و گاو و گوسفند بکشد آن را
پیشوا حقانی دانند و اعتقاد دین و دنیا بدو کنند و او را کامل و مکمل گویند
و در میان یکدیگر تعریف کنند اگرچه مبتدع و مضل و اهل هوا و یا کافر
مطلق و زانی باشد و پیروی او را در امور دین و دنیا بر خود واجب
دانند نعوذ بالله من فطنة فاسد هم • و پیشوایان افغانیان که اکثر ایشان را
راهی راست محمدی علیه السلام بیرون برده اند بهمین معامله و روش افغانان
پیش آمده اند • والحق اگر بادشاهی و یا امیری از اطراف عالم بر ایشان

رسد

نفسانیة افغانان

رسد و جامه و طعام را بدیشان رسانند همگی اولس خود را بغلامی او قرار دهند

چه در میان هر ده و صد و هزاران ایشان سرداری هست هر چه

گاه که سرداران ایشان را در زیر حکم آورد باقی اولس را به بندگی قرار

دهانند چنانکه زینجان ایشان را بهمین معامله در قید آورده بودند

القصه روز بروز سرداران اولس بخدمت میرزا بیشتر حاضر میشدند

تا روزی نهصد کس حاضر آمدند همگی بی اسلحه اما محمود بن محمد جعفرزی کاردی

را در کفش خود تهی پای برده بود سرداران را پرسید اگر مصلحت شما باشد

من میرزا را بکشم همگی ممانعت نمودند که حق نمک ایشان را نباید حرام کرد

مگر در شان ما نیک خواسته باشد سماع است که مگر میرزا را هم قصد بدی

نبود اما جنگنام کیانی سعایه کرده و خبط خورده که ازین بیشتر یکجا

نخواهید یافت و ازین مردم باحسان و الطاف نخواهید خلاص شد

وقت را غنیمت شمار همه را بکشید آخر الامر همه را البته یک یک میکشند

آن زمان یکی از ملکان اعظم ایشان که ملک سلطان شاه بوده

بخدمت میرزا عرض نیازمندی رسانیده که او عرض فقیر را کوش دارید
امید که قبول افتد میرزا کفت قبول داریم اظهار سازید کفت اول آنکه
برادرزاده احمد را ازین بندبان خلاص بکنید و از سر خون او در
کذرید دیکر آنکه عورات و اطفال اولس یار ا بندبسناز یدبل بکذارید
بهر جانب که خواهند بروند مرزا کفت قبول دارم ولیکن نیت
من بران بود که مکر سر خود را خواهید و یا صد و دو صد جوانانی
دیکر را خواهید کفت از بسیاری جوانان احمد را من بهتری دانم
در فراست خویش و سر خود را پیش از سرهای دیکران بریدن بهتر
میدانم پس بمضمون قول خیر البشر علیه الصلوة و السلام اتقوا
من فراست المومن فانه ینظر بنور الله • فراست ملک سلطان
شاه جنان درکار آمد که در زمان بلوغت ملک احمد بکمال اولس را
صاحب مملکت سواة و باجور و بنیر و هموارى کرداینید العقصه
بعد ازان باقی مانده اولس یوسف زی مع توابع و لواحق ننکنهار

آمدند

آمدند • و مردمی ترکلانی در لمغان متوطن شدند مدتی برین
برآمد در میان مردم یوسف زی و مردم مهمند زی عداوت
افتاد در موضع حصارک محاربهٔ عظیم میان یکدیگر کردند آخر الامر
فتح لشکر یوسف زی را شده تا بعد ازان چون روش افغانان
بر نرفته هرچه گاه که برادران در میان خود ها بکشند کشندگان این
مقدار ادب را نگاهدارند که آن موضع کرشته شده گان بگذارند
بنا برین ننگنهار را بمردمی مهمندزی مانده و مردمی کاکیانی
نیز در باسول مانده اما مردمی یوسف زی بعضی قدما میگویند
که روی بباجور آوردند پاره حدود باجور را گرفتند اندک
بیش محاربه با مردمی باجور کردند چون باجور را خوش نکردند و یا نتوان
نذیدند برگشتند سرداران ایشان آمده سرداران دلزاک را همه خواندند
در موضع سفید سنگ مجلس ساختند و از مردمی دلزاک زمین خواستند
دران میان یاندک گفت گوی میان ایشان محاربه افتاد مردم یوسف زی

آمدن ترکلانی در لمغان
و محاربهٔ عظیم یوسف زی و مهمند زی
در حصارک

بسیار مردند اما فتح بنام ایشان نشد از انجا اولس ایشان برگشته در کوهپایه
تحتره و شلمان درآمده از آنجا با مردم دلزاک آشتی کرده بحدود پرشور
درآمدند. مردم دلزاک با ایشان بسیار الطاف و احسان نمودند.
و بعضی قدما برانند که اولس از راه خیبر بحدود پرشور درآمدند جوی
برابر را میخواستند که آبادان کنند مردمی شلمانی مانع آمدند بقوت
دلزاک چه میان مردمی دلزاک و مردمی شلمانی الفت و برادری
بوده زیراکه دلزاک از همه افغانان مقدم تر درین حدود آمده بودند.
بعضی مردم اینحدود را عاجز و خسته و رعیت و بعضی را حکم ساخته
و بعضی را بالفت و برادری نگاهداشته. بعد ازان اولس یوسفزی
روی بدوآبه آورده و از مردمی دلزاک بیک حادثه از حوادث
جدا شده چه بعضی مردمی دلزاک با این مردم ببدی پیش آمده. بعد
از مدتی با مردمی شلمانی که متوطن هشتنغر بودند محاربه کرده
فتح ایشان را شده جلو نام شلمانی که از سرداران مردم شلمانی بوده کشته

آمدن اولس از راه خیبر و طلب نمودن جوی برابر

و باشتور اولی

وباقی دراولس را رانده در صوات در آمده سلطان سواد این را داده

موضع اله دند را بان انعام داده. شنیدم از لوجبزی که من

متقتل جلو را حاضر شدم دیدم که کلهٔ او را بریده بودند چندان

شکمی او از بوزه بر بوده که از طرف گلو برابر خون بوزه روان بوده

نعوذ بالله من ذلک. چون مدتی مردمی یوسف زی در هشت

نغر متوطن شدند مردمی دلزاک با زبان طریقه عناد و خلاف

پیش گرفتند. چون مملکت همواری این را بوده اکثر تجار مردمی

یوسف زی در راه ایشان گذشتی بعضی را کشتی و بعضی را تاراج

بردی و اگر کاروان ایشان بجانب صحرای همواری بیرون آمدی

دزدان ولوندان دلزاک همه را بتاراج بردی تا اولس یوسف زی

را ایزای سخت رسانیدند. این هنگام ملک خود را گشتن قرار

دادند. ملک احمد مصلحت بران دیده که بمردم شیخی رجوع آورده تجویز

نموده اگرچه میان یکدیگر کشته بودند اما مردم مهمند زی از تجز اول

سوزي نموده همراهي نموده کوچ کرده آمدند بشرط آنکه هشت نفر
ایشان را با شند و مردم کاکیاني نیز همراهي کرده کوچ نمود آمدند
بشرط آنکه دو آبه اینان را باشد برین عهد مردم یوسف زي الي
یومنا هذا استقامت دارند اما مردمي ترکلاني موافقت
ننمودند. هم از نسبت که مردمي یوسف زي اینان را مملکت
نمیدهند القصه بعد از اجتماع عساکر ملک احمد مع اهل و عیال
با جمیع عساکر کوچ کرده در رود کور فرود آمدند تا روزي
دیگر لشکر دلازاک از موضع لنکرکوت روان شدند بقصد
محاربه سماع است که درین جنک جهد بسیار مردمي ختمان
خیلي نمودند چونکه پوست کاوان را برهم دوخته که آن را بلفظ
افغاني کروه کویند یک شخص آن را از پیش مي برد و جماعه کثیر
در پس آن پناه یافته میروند مي اندازند. ایشان پنجاه عدد
چنان ساخته بودند. چون زماني مردم دلزاک تیر بارها کردند

اما مردم

اما مردم یوسف زئی نه ایستادند بجنگ بتیر بل بنیزه پیش رفته تا

بجنگ شمشیر رسیدند اول کسی که از روی کذر جست زده بر

زینگ دلزاک را کشته بشیرین سیر علی اسمعیل زی بوده بعد از ان

با یکی جوانان • یوسف زی از اطراف و جوانب استیلا نموده

مردم دلزاک شکست بخوردند سماع است که تا موضع جلیبی

دلزاک را راندند و این مردم در تعاقب رفتند تا این مملکت را

خلاص کرد مردم دلزاک بجانب هزاره بگشتند و آن ولایت را

ویران و خراب کردند • بعد از ان مردم یوسف زی را قصد

گرفتن مملکت صوات آمد القصه بعد از روزگار بسیار و اندیشهای

بسیار ملک احمد و ملک شیخ ملی مصلحت جراندیدند که کوچ کرده

مع اهل و عیال در زیر کوتل شاه کوت فرود آمدند روزی

چند در آنجا بودند مردم صواتی روز و شب درین کوتل

چوکی نگاه میداشتند و کوتلهای دیگر را بی اهتمام ماندند

قصد حدود سواد مردم
یوسف زئی نیک زاد

تا سپهی مردم یوسف زی مصلحت بران دیدند که زنان را
جمع کرده بیتها گفتن فرمودند و دشنام دادن بمردم صواتی
و لافها زدن که واقف باشید فردا مارا و شمارا جنگ خواهد بود
• فرمودند تا صواتی با هتمام این کوتل مشغول شدند و ما
باقی لشکر خود را بهمین جای خواندند اما جوانانی این مردم
شب روی کرده بکوتل ملکند بصوات برآمدند این جانب
صوات را گرفتند • بعد ازان روز بروز جنگها کرده پیش پیش
میرفتند تا در تمام دوازده سال تمام صوات را گرفتند و در
تالاش جنگ با جور مشغول شدند آنرا نیز فتح کردند سماع است
که در جنگ مردم تالاش در موضع کانحکله مزید نام مندر است را
بر دشمن تاخته مبلغ دوازده نیم گز از قول حسبت زده دشمن را
به نیزه هلاک کرده پس حدود مملکت یوسف زی از ناوگی تا
بموضع آهند آمد سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بفراغت

و ما بقی

و الطاف

او لطافت درین حدود وآباد ان بودند ودین حق راجویان
الغرض این مردم یوسف زیی از اول تا باخر مردم جنگ ومردم
سپی بودند ودر اکثری محاربات فتح ایشان را بوجه و الاهل
وعیال ایشان هرگز بسند رفته زیرآنکه دو کار را از دست نداده
بودند اول آنکه بهرچند فسق وفجور میکردند اما رفض و الحاد وزندقه
وبدعتی مؤدی بکفر درمیان ایشان نبوده ونه رافضی وملحد
ونه زندیق را جای میدادند تا ببرکت اتباع طریقهٔ سنت
ونگاهداشت راهی شریعت الله تعالی این را نگاه میداشت
ودرین باب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دعا مقرون
باجابت عنایت فرموده اند که اللهم اخذل من خذل دین محمد
یعنی بار خدایا خوار دارندگان دین محمد را خوار دار • ویاری
دهندگان دین محمد را یاری ده وبار دار ونگاهداشت از
آفات هر دو جهان • دوم آنکه سرداران وملکان ایشان

اللهم انصر من نصر دین محمد

از آمد و رفت دیوانخانه بادشاهان منع نکنند تا ملک احمد از صوات
بکابل رفتی و خدمت حضور بجای آوردی تا زمانی که نوبت سرداری
اولس بریاست بناه حق آگاه خان کجو آمد درین ایام این مردم را
با مردم غوریخیل محاربهٔ عظیم افتاد در موضع شیخ تبور سماع است
که مردم غوریخیل دوازده هزار سوار بودند همگی یکبره تاختند اکثر ایشان
به تیرهای این مردم دوخته کشته شوند مگر اندکی سماع است که در یک زین
اسپ یک سوار دوازده تیر خلیده بودند تا فتح بنام این مردم شد.
الغرض هرگاه مردم یوسف زی را فتح و ظفر بوده در تقابل دشمن
تا زمانی که مردم روافض و زندیق در میان ایشان پیدا شدن
گرفت بعضی مردم این اولس را رافضی و زندیق ساختند بل اکثر را
گمراه و بی راه کردند. و بعضی را در شک انداختند تا عداوت علم و علما
اظهار ساختند امر و نهی را پس پشت انداختند شریعت محمدی را حقیر
شمردند نعوذ بالله من الکفر الصریح این هنگام از عصمت بار تعالی

محاربهٔ مردم یوسف زی با مردم
غوریخیل در موضع شیخ تبور

بیرون

بیرون رفتند کما روی عن سفیان الثوری رحمه الله من سمعه الی صاحب
بدعة خرج من عصمة الله تعالی واز شومت جای دادن ایشان
اهل روافض وضلالت ومبتدعان را دعاء وعلماء ایشان مردود
درگاه باریتعالی آمدند تا ایشان بلعنت خدای وفرشتگان وآدمیان درآمدند
چه اطفال وعورات ایشان در بند رفتند کقوله علیه السلام من احدث
فی الاسلام او اوی محدثا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
ولا یقبل الله حرفا • واز جهتی ویران کردنی ایشان دین محمدی را
علیه الصلوة والسلام بسبب اقتدا کردن ایشان بائمه مبتدعه اول بس
ایشان ویران آمد کقوله علیه السلام من صلی خلف مبتدع فقد هدم
الاسلام چه این مردم جهال را سندی کلیه برین است هرچه گاه که
منع ایشان را از اقتدا وآیمه مبتدع ممانعت نماید ایشان حجت
نادرست آرند که ما اقتدا بقرآن داریم وازین خبر ندارند که اقتدا
بامام است نه بقرآن تا اگر اقتداء بقرآن بودی پس مقتدی اقتدیت

بالقرآن میکفتی وحال آنکه اقتدیت بالقرآن کفتن نماز جایز نمی

افتد بل اقتدی بامام باید تا نماز جایز افتد و از روایات ما تقدم

معلوم شد که اقتدا بامام مبتدع که بدعتی او بحدی کفر نرسیده باشد

مکروه است و اعادهٔ نماز مکروه احسن وافضل است واگر بدعتی او

بحد کفر رسیده باشد این هنگام باتفاق علما نماز پس او جایز نباشد

وجایز نیست پس مبتدعان این زمانه کسانی اند که بحد کفر رسیده

اند چه مبتدع وقتی کافر نباشد که در تاویل آیات واحادیث

غلط خورد اما مبتدعان این زمانه یکان کفر متفق را دین شمرده اند

بلا تاویل وآن ضلالت را در عقاید ضعفاء مسلمانان دیکر نیز متمکن

می سازند وجماعهٔ کثیر را بدان سبب کافر مطلق میسازند نعوذ بالله

من الکفر الصریح القبیح • وایضاً بعضی علماء افغانان در زمان شیخ

نیت لفظ انا امام در قید آرند این شرط نیست در حق امامت

مردان بل در حق امامت زنان شرط است • ایضاً بعضی ائمه در زمان

اقتدا بالقرآن بحجت نادر است ... بدعت ... است شر ... ضلالت

لفظ انا امام در ... شرط نیست

شروع

مباحثه حضرت مغفرت پناه اخوی
صدر بهمراه ملا عمر پیر تاریکی بحضور ملک
خواجه صدر راکوزی

شروع نیست برین عبارت کنند که اقتدیت بالقرآن اینهم از وهمیات
ومخائلات ایشان است والا امام را امام دیگر نباشد. روزی
در مسجد خواجه صدر راکوزی در رسیدیم که امام ایشان ملا عمر خونکلی
بود دانستم که پیر تاریکی است خواجه را فرمودم اقتدا او نشاید چه
کافر مطلق است گفت ما بقرآن اقتدا داریم وکفر صریح او را در نیافته
گفتم قول اول حجت نیست چه بران مضمون روائیت نیست ولیکن
کفر او من اظهار خواهم ساخت گفتم ملا عمر در رسالهای اولیاء الله
تعالی چنان مرهون آورده که اگر نفی واثبات در حال خفیه سند برین است
که نفی را بیرون کشند واثبات را درون برد اما پیر شما کار بر عکس این معنی
میفرماید وجهتش چه باشد زمانی تامل وتحمل کرد بعد ازان گفت آری
بعضی چیزهای وبعضی نکتهای پیر ما برخلاف دین محمد آورده از غائت
تیز فهمی نعوذ بالله من الکفر الصریح این هنگام خواجه صدر از شدت
غضب واندوه دین خود از جای برخاست آن لعین را لکدکوب ساخته

از مسجد بیرون کردش واز جمله شیخان افغانان این خانه داده ملک
خواجه صدر بطریق سنت و جماعت قریب تر بوده اگرچه علما نبوده اند
اما تابع علما بودند هرچه گاه که در سخن در آمدندی مسئله در روایتی را
که از علماء در یافته بودندی علما باز اتقریر کردندی وگفتندی که
این را از فلان عالم شنیده ایم واز امور علم غیب چیزی نگفتندی
بل شیخ ایشان آن بوده که از منهیات شریعت مجتنب و بر اوامر
شرعیه مرتکب بودند و عابدترین و زاهدترین اهل زمان مردم خویش
بودند. واز دنیا هرچه بدست ایشان در افتادی انرا در اندک
مدت تصرف فقراء واغنیاء کردندی. وافغانان را سند برین است
هرکه موصوف بدین صفت باشد او را شیخ کامل میگویند چنانکه
فی ایامنا شیخ منظور خواجوزی وملا ماجرانی زی موصوف بدین
اوصاف اند بآنکه ایشان اندک وبیش اهل علم اند اما متاخران آن
خانه داده نیز طریقهٔ آبا را از دست داده اند وبیش بدعت را ظاهر

کرده اند

کرده اند چه در زمانی اول مردم یوسف زي اکثر اهل صلاح بودند
و درین ایام اکثر اهل هوا گشته اند پس پیشوا اهل هوا جز باظهار بدعت
و اخفاء طریقهٔ سنت و جماعت ممکن نیست چه درین ایام مریدان
تابع پیران نیامده اند بل پیران تابع مریدان آمده انداز روی
تحقیق زیرآنکه پیران بر طبع مریدان زمانه رفته انداز ان بر دری
خانه پیران اجتماع دارند و الا درس و امثال ما مردم که امر معروف
و نهي منکر ایم نیز جماعتی ازین مردم مي بوده بل ما را گشتن پیش
مي آیند و ایشان را بجاي سر دن چه ایشان را اولیاء دانند و ما را
مدعي وحق پوش نامند نعوذ بالله من کفرهم چه افعال و اقوال
و احوال ایشان موافق هوا نفساني این مردم است و احوال ما مخالف
هوا نفساني و موافق حکم سبحاني آمده کقول من قال بیت هر که بر خوي
تو طبع تو زیست ۰ پس بچشم ولي است و نبي است ۰ والقصه از غایتی
جهل و حماقت این مردم یوسف زي از دعا گویاني که ایشان را بوده

وبا ایشان بوده از آنها روی گردان آمدند و مبتدعان اطراف روی
نیاز آورده بل بالوهیت آنها قایل آمدند از آن هلاکت دو جهانی
هلاک گشتند چه مبتدعان جوانب خیر و نوایب دین و دنیا ایشان
می آمدند بل هر خیر و شر را بدیشان از جانب خود رسانیده تصور
میکردند و افغانان معتقد آن می آمدند و ندانستند که درین دعوی
الوهیت است مبتدعان را اعتقاد معبودیت است ما را نعوذ بالله
ذلک و این دعوی کفر است چنانکه از روایتی ما تقدم معلوم شد ایضا و
فرعون را الله تعالی بسبب این دعوی و لشکر او را بسبب این اعتقاد
بعذاب هر دو جهانی مبتلا گردانید چه فرعون بر مناره بلند
برآمده دعوی الوهیت باواز بلند نموده و لشکرش اعتقاد آورده
تا هر همه درین جهان غرق دریای نیل آمدند و از آنجهان بعذاب
ابدی دوزخ گرفتار ماندند و همه هفتاد لک سوار بودند کقوله
تعالی فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی فاخذه نکال الآخرة والاولی

ف تعداد سواران فرعون علیه اللعنة موازی هفتاد لک

چنانکه

چنانکه در زمان نوجه اکبر بادشاه باین مردم میان عیسی سرداران
این مردم نوشته اگر کتابی صراح را از مخزن ملاشاه خانی صوابی فرستید
جنین مملکت شما کردم واز توجه این بادشاه برهانم تا این مردم بجبر
واکراه از ملا فیض الله گرفته فرستادند • چون من دران مردم رسیدیم
گفتم یکان برکت درمیان شما این کتاب بوده اکنون ویران خواهید شد
آخر الامر ویران شدند واز بسیار اعتزاز ایشان اهل بدعت رایب
عزت دین و دنیا شدند واز کثرت مجالست وخوشحالی ایشان
برروی مبتدعان بربد حالی رسید ندچه مجالست اهل هوا را
واعتزاز واکرام ایشان را برعلما برافروزند بل از علما برمیدند وبا ایشان
آمیختند کقوله علیه السلام من وقر صاحب بدعة فکانما اعان علی
هدم الاسلام ومن تبسم علی وجه مبتدع فکانما اعان علی هدم الاسلام
• واز غایتی توجه ایشان شیخان جاهل وزهاد غافل ومبتدعان
کاسل وپیران گمراه در بر سیدن امور علم غیب وگمان بردن ایشان

برانکه این مردم را اطلاع بر غیب است بلکه بکفر رسیدند کقوله تعالی فلا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الله با آنکه رسول را نیز اطلاع
بر غیب نبود مگر بوحی جبرائیل علیه السلام و نزول وحی بعد از محمد
آخر زمان روا نیست هر که روا داند کافر گردد • و هیچ پیغمبر غیب
گوی نبود کقوله تعالی و ما هو علی الغیب بضنین نقلست که روزی
اشتری حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گم شده بود یاران
طلب میکردند منافقان آهسته آهسته در میان یکدیگر میگفتند
که اگر وی پیغمبر بودی از شتر خود خبر بودی تا این سخن را منافقان
بعضی مومنان شنیده بمسامع علیه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رسانیدند حضرت فرموده من از علم غیب هیچ اطلاعی
ندارم مگر بعد از اخبار جبرائیل علیه السلام باذن الله تعالی همدران
بودند که جبرائیل امین بفرمان رب العالمین در رسید که یا محمد
الله تعالی میفرماید که بفلان جانب اشتر شما رفته برگ درختی را

میخواسته که بخورد تا مهار اشتر بدان درخت سخت شده اشتر هم
چنان استاده مانده این هنگام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم فرموده که کار چنان و چنین است یاران رفته اشتر را آوردند
پس ای فرزند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه با کمال علم
و فراست دعوی علم غیب نکرد هر که اکنون دعوی کند کافر گردد
وفی الردع علی اهل الهوی والبدع در عقیده نجاح آورده است
ان العلم علمان فی الخلق موجود و علم عن الخلق مفقود فانکار
علم الموجود کفر وادعاء علم المفقود کفر ولا یثبت الایمان الا
بقبول علم الموجود و ترک علم المفقود ترجمه علم بر دو نوع است
یکی علم ظاهر که آن علم شریعت است دوم علم باطن که آن کشف
و کرامات است پس هر که از علم ظاهر انکار کند کافر گردد و هر که دعوی
علم باطن کند آن کشف و کرامت است کافر گردد انتهی کلامه
ای فرزند اگرچه اولیاء الله را کشف و کرامت باشد اما دعوی نمیباشند

چه ایشان مامور باختفا اند چنانکه از روائیتی تمهید معلوم شد • والفنیه
درکشف وکرامت اولیاء الله احتمال استدراج است زیرانکه در
خوارق عادات سه مراتب است آنچه از انبیا باشد آنرا معجزه
نامند آنرا مطلقاً حقانی باید داشت با احتمال چه انکار
ازان کفر میست شاید استدراج باشد • واکر ولی بمرتبه کمال
نرسیده باشد ازجن باشد وبهر حال ولی را دعوی آن نیامده
کمامر • وآنچه از عوام مومنان باشد از معونت رب العزت
دانند با احتمال • وآنچه از اعداء دین وفرقهٔ مبتدع باشد
آنرا مکر الهی واستدراج نامند که الاستدراج دوری ازحق
ونومیدی از رحمت **نقلست** که رود نیل بدعاء فرعون پیدا
شده بود پس چون درشان او استدراج بود هم دران غرق
شده مرد • والفنیه چون برکوهای سوار شدی پایهای پیش اسب
کوتاه آمدی وپایهاء سینه او دراز کشتی تا هموار نشسته بودی

وچون

وچون از کوه فرود آمدی پایهای سینه کوتاه آمدی و پایهای
پشش دراز شدی. ودر مدتی چهار صد سال پادشاهی او
هرگز امراض در وسری هم در نیافته بود و مواشی او در مادام
عمر او چون پیر شدندی باز جوان گشتندی و از پیری نه مردندی
وعلی هذا القیاس در مادام عمر بالطاف تمام و اکرام بالاسلام
او را بنواختی. تا روزی کوشهٔ از کوشهای دیگ وافتاده
حکم جبار جهاندار بران شد فرشتگانرا که آنرا پیوند سازند تا
دل او اندوه نیابد الاآخر چون صاحب ایمان نبود بهلاکتی هردو
جهانی شد. وفی الروع علی اهل الهواء والبدع فاعلم ان العلم
علمان علم مکاشفة وعلم معاملة فاما علم المکاشفة فهو علم
الباطن وذلک غایة العلوم الی قوله من کان فیه خصلتان لم
یفتح له من هذا العلم بدعة. وکبر. وقد یتحقق بسایر العلوم انتهی
کلامه. پس مدعیان زمانه را مملو اند از تکبر وخودبینی که علما واتقیا را

تکبر ایشان معلوم است و مشحون اند از انواع بدعت و دوست دارند
دنیا را • و تابع اند هوا را بل هوا را بالوهیت گرفته اند کقوله
تعالی افرایت الذین من اتخذ الیه هویه • این نوع مردم چگونه
شایان این علم گردند بس نیستند مگر چنیان • و در شواهد نبوت
در رکن رابع آورده سبع محاسبی نشسته و مهار شتری گرفته پیش
رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و گفت در شکم این اسپ من چیست
رسول علیه السلام گفت لا یعلم الغیب الا الله • بعد از ان پرسید
که باران کی فرود آید رسول علیه السلام فرمود که آن امریست که جل
خدا تعالی میداند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم
دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست
پس حضرت عزت این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة
و ینزل الغیث الایة انتهی کلامه • پس جائی که ازین کارها حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خبر نبودند چه جای آنکه شخص دیگر باخبر باشند •

واگر بعض اقاویل غیب گویان برابر افتد آن از امور اتفاقی باشد.
والبته از القاء شیطانی در چنار چنیان بود و از شومیت ترک
آوردن ایشان امر معروف را و نهی منکر را با قادر بودن بران و ترک
آوردن ایشان طریقه سنت و جماعت را بخرابی ولایت و قحط
و جوع بغایت و ظلم سلطانی بی عنایت گرفتار آمدند تا زمانی
که این مردم از مملکت هموار و بنهی بی جای شدند و در صوات
در آمدند در سر حد صوات چندان مردگان را مشاهده و معاینه
کردیم که طاقت دفن کردن هیچ کس را نبوده هر جه گاهی که مردار
می یافتند چون حلال میخوردند بعضی گوشت مردگان میخوردند
و چون مردار نمی یافتند آن هنگام می مردند. وفي قالع البدعة
قالوا اجب على السلطان ان يقلع هذه البدعة التي هي مظنة زوال
الملك وتخريب الرعية بالجوع والهلك انتهى كلامه. وفي الردع
البدع وروي عن عبد الله ابن عباس رضي الله عنه انه قال

133

اي قوم تركوا السنة سلط الله عليهم السلطان حتى يظلمهم ظلماً بديعاً
انتهى كلامه. چندان ظلمي بديع بر ايشان اظهار كردد كه در
تحرير آوردن از طريقه ادب دور است مقصر آنكه اطفال ايشان
از اباء و امهات و محزون ايشان از عورت جدا جدا افتادند
و در بند رفتند بل اكثر در ميان يكديگر از غائيتي شدتي گرسنگي
و بي طاقتي بتاراج مي بردند و ميفروختند و اكثرت اهل فساد
ايشان اهل صلاح نيز بهلاكت رفتند كما روي عن جابر بن
عبد الله رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوحى
الله تعالى الى ملك ان قلب مدينة كذا على اهلها فقال يا رب ان فيهم
عبدك فلانا لم يعصك طرفة عين فقال قلبها عليه فان وجهه لم
يتغير في ساعة قط فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم عذاب الله تعالى
قرية فيها ثمانية عشر الفا اعمالهم كاعمال الانبياء قالوا وكيف
ذلك يا رسول الله قال لم يكونوا يغضبون لله تعالى ولا يامرون بالمعروف

ولا ينهون

ولا ینهون عن المنکر • در زمانی که مملکت مردم تمام از دست رفت
وقلعه در مغار رامردم اکبر بادشاه بنیاد میکردند واز هر جانبی
مردم یوسف زی را بتاراج می آوردند دران ایام جماعه مردم
یلزی در دره از دره های سرحد صوات در رفتیم تا بمحکمه حکم قضاء
قدر در تمامی شب ژاله وباران چندان باریدن گرفت که هرکدام
ما پای خود درانجا بنهادن قرار داریم چه خیمهاء وخرگاهها نداشتیم
وخانها راست نکرده بودیم اما چون حیات باقی بود بعد از طلوع
آفتاب ابر گشودن گرفت وژاله ستادن این هنگام کییل نام شخصی
از مردم یلزی بخدمتم حاضر شد از روی اخلاص واختصاص نه
از روی تلبیس وهراس گفت قبول کردم جمیع آنچه در کتب اهل سنت
وجماعت اند وبیزارم از آنها که رفض اهل بدعت اند گفتم سالهای
سال مرا با تو عداوت ودعوی بوده در صحت این عقیده هرچند
دعوت میکردم اجابت نمودی درین شب چه دیدی گفت دیدم

آنچه در کتب اسلامیه نوشته اند چه در زمانی ما تقدم آنچه شما کتابها را
مطالعه میکردید و از نظر ما میگذرانیدید هر آن ولایتی و همان
مردمی که رفض و بدعت در ایشان شایع کرد در آخر الامر ولایت
روی بویرانی آرد و مردم روی بهلاکت کشند و بظلم پادشاهی ظالم
گرفتار گردند آن هنگام ما این را تصدیق نمی شد این هنگام چون
بچشم سر دیدم یقین کردم الحمد لله که ایمان جدید دریافتیم زیرانکه
بعضی مردم ما به بندر رفتند و بعضی بقید مغل در آمدند مع اهل و عیال
تا چه خواهند کرد آخر الامر ما نیز مع اهل و عیال روی بمردم مغل آوردیم
چه چاره دیگر نماند تا حکم بران شد که ما یا نزا بهشت نغر و دو آبه فروز
آوردند و در مردم مهمند و گگیانی و غورخیل و اطراف عالم پریشان ساختند
چه گوئیم تا بر سر چه گذشت و چه گونه گذشت • اما محمد خان بار دیگر چهارم
اولس روی بکوه راجه هند و راج نهاده لب آب بنجکوره آن حدود را
از کفار خالی میکرده و میرفته میخواسته تا بجایی بنیاد شعار بگذرد مدتی

بدین بود

برین بود که وحدت نام امیری بود از امراء بیرتاریک او نیز با این مردم
همراه شده از شومت پیروی این مردم با امیری کافر محمد خان در جنگ
کفار از دار الفنا بدار البقاء رحلت نمود باز این مردم غازیخانی
مردم یلیه زی را بر خود بادشاه گرفتند اما بیرتاریکی را از خود دور
نگردند تا او نیز از دست کفار شربت شهادت چشیده و از سرداران
این اولس هیچ کدام از غازیخان در دیانت وصلاح و دینداری بهتر
معلوم نشده چه عالم و عابد و عادل بوده در امور دین و دنیا بعد
از ان چون تبعیت بیرتاریکی اختیار کرده همگی اولس بقید زنجان
افتاده از انجا آورده یکان جوی را از جویهای برشور بتمام اولس
یوسف زی داده چون ازین بیش مزروعه را امکان نداشتند
چه مردم نماندند و آنچه بوده همه باطراف و جوانب عالم پریشان شده
بودند همگی دوازده سال این اولس جنگ و جدل با مغل نموده آخر
الامر از دست شدند آنچه یقین است همه از شومی مبتدعان زمانه

اقامت نمودن مردم یوسفزی ب
در حدود پرشور

بوده. بعده چون این مردم از انواع بدعت تایب آمدند روی
بعلما و صلحا آوردند الله تعالی رحم در دل حکام انداخت تا از پیشور
رخصت فرموده زمینی همواری را برایشان عنایت نمودند
روز بروز مردم ایشان از اطراف و جوانب جمع آمدند مدتی
بفراغت دران موضع متوطن بودند و مال واجبی حکام را ادا
مینمودند. واجبی برایشان دران ایام هزار روپیه بوده اما
بر قسمت قلبها و خانهای ایشان پنج کان و شش کان تنکهٔ هندوستان
می آمده القصه چون ولایتی یوسف زیی بدست مردم اشتنغرات
و اصناف افتاد چنانکه همواری که در لب آب سند افتاده است بدست
مردم دلزاک افتاد و صوات بدست مردم صواتی و بنهیر و جمله
بدست مردم بنهیروال و جمله وال افتاد و باجور بدست مردم ننکنهاری
هر کدام این مردم طریقهٔ سنت و جماعت را پس پشت انداختند
و بر قانون ماتقدم رفض و اتحاد و انواع بدعت را دین و ملت گرفتند

واجب یوسفزیی

علم

علم و علما را در میان خود مهجور ساختند بل حق گویی و حق جوئی را
بکشتن میپیش می آمدند بل مردم حق گوی را در این اصلاً و قطعاً
نماندند چه بعضی علما تابع این مردم آمدند و بعضی ساکت نشستند بغیر
از فقیر زمانه که در هیچ آوان و در هیچ زمان از حق گوئی نه ایستادم اما در
زمانی یوسف زی مومنان صادق و یاران موافق از بهر ما بسر باختند چه
طالبان خدا و امیدواران شفاعت مصطفی بودند صلی الله علیه وسلم
و از متمردان و مرتدان زمانه نگاه میداشتند اما درین ایام بجز فضل پاک
سبحون و الطاف رب الارباب بیچون تکیه گاهی نداشتیم و بغیر او پناهی
نگرفتیم روزی مرا با یکی از مردم صواتی بحثی افتاد اندر آنکه لاف میزد و مباهات
مینمود که مملکت صوات را از تو گرفتیم گفتم از من نگرفتید بل از مردم
یوسف زی گرفتید چه در زمانی که این مردم تابعی علما بودند هم چو شما
با هر پادشاه توجه نموده از ایشان بجز یک دختر شاه منصور شاه کاری و کتخدائی
بجز دیگر نبرده و در این زمان تابع شما و بر شما گشتند از بیخ و بنیاد رفتند

امّا این هنگام نوبت بمردم شمار رسیده ان شاء الله العزیز عنقریب ذلیل و
مستاصل خواهید گشت از عیب نمی گویم اما حضرت خیر البشر فرموده
از مردمی که بدعتی آشکار زنند و مانع نگردند البته هلاک هر دو جهانی گردند
بعد ازان در اندک مدتی میان مردم دلزاک و مردم یوسف زیی عداوت
افتاد تا دلزاک را بی مقام و بی وطن ساختند و از آب سند گذرانیدند
چون در هزاره خلل انداختند شاه سلیم بادشاه ایشان را بدکهن فرستاد مع اهل
و عیال و درین مدت بر دلزاک چندان خواری و حقیری رفته که تمام در تحریر
و تقریر نه آید اینهم از شومی بدعت بوده چه سبب اختیار کردن ایشان
طریقه و بدعت را اطفال و عورات ایشان به بند یوسف زیی و به بند
مغل رفته بعد ازان در صوات میان مردم لمغانی و صواتی جنگ و
جدل افتاده تا مردمی یوسف زیی فرصت یافته موافقت لمغانی اختیار کرده
و مردم صواتی را هزیمت داده بعده علا صغر را این مردم یوسف زیی
بر خود بادشاه گرفته تا بیخ و بنیاد مردم صواتی بر کندند چه بعضی بقتل و بعضی

به سند و تاراج رفته و مردم باجور را نیز هلاک ساخته اگر از روی تحقیق کسی
نظر کند و بر اقوال محمد آخر زمان صلی الله علیه وسلم باور آرد هلاکی این
اولسها خواهد دانست که همه از شومت مبتدعان و بدعات است
القصه در میان سرداران این اولس هیچکدام به چندان فتح و ظفر
برابر علی اصغر نیافته چه اندک و بیش صلاح دارد اما محبت علم و علما از
دست بنهد هر از ین روش ترجیح یافته که از زمان ملک احمد و خان کجو الی
یومنا هیچکدام کوهی تونول را نگرفته بود اما علی اصغر جد و جهد نموده
باتفاق کدخدایان دیگر چون ملک هندوال اکوزی و ملک با ملی و ملک مته خان
و ملا ابراهیم الیاس زی ترک منده و غیرهم آن ولایت را در تحت
تصرف خود آورده بجنگ و جدل بسیار ان مردم را ویران و بی
جای ساخته و بنهر و جمله را ویران ساخته. الغرض ویرانی این اولس
از شومی مبتدعان بوده که انواع الحاد و بدعت درین اصناف
مردم انشا نموده اند و اکثری آن بدعت رفض بود که از جانب سادات

ف
ترس از زوال ایمان مردم
یوسف زایی و جلا وطنی
ایشان بواسطه کثرت ورود ایشان
بعضی مبتدعان و رافضیان

درین مردم درآمده بود بعد ازین میتر سیم که مردم یوسف زی و دیران
نشنوند چه باز انواع مبتدعان بل رافضیان شنیع که سب خلفاء ثلثه کنند
و علی را تفضیل نماید بر خلفاء ثلثه در میان ایشان میگردد و بعضی ازین
جهال باز تعظیم آنها مینمائیند عجب اگر ابادان مانند چه در کتبهای
فقه مشهور است هران مومنی که ابوبکر صدیق را افضل نداند بر عمر فاروق
و فاروق را افضل نداند بر عثمان ذی النورین و ذی النورین را افضل
نداند بر علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم اجمعین او از مذاهب سنت و جماعت نیست
پس اگر این مردم این را ندانند مسلمان نیستند و اگر این را میدانند
پس روافض را چرا در او لس میمانند با آنکه ایشان شومی جای دادن
روافض و مبتدعان را بچشم خود دیده اند یا الله العالمین و یا خیر الناصرین
جمله مومنان و مومنات را از اختلاط روافض و ملحدان بی دین
نگاهدار آمین و رب العالمین سماع است ذکر ماهیت انساب و کیفیت
الحاق این فقیر باین مردم خطی سماع است که از قدماء خویش رحمهم الله

حه در ایام ماضی چلون بنی جنت تام شخص از جانب لمغان بجدو ننگنهار در آمده
مع اهل و عیال و توابع و اموال و در دره مهمند که آن دره ایست
که دریای ننگنهار رود رود یست از رودهای آن دریا نزول نموده و سکونت
فرموده متوطن گشته اما النساب او قدماء ما بر انند که بمردم ترک باز
میگردد و میگویند که قرابت مادری بسلاطین بنج باز میگردد از آن
بزرگان بنج او را حمایت کرده تا مردم مهمندی را حقیر و ذلیل ساخته
و ریاست مملکت را بدو تفویض نموده چه ایشان بنابر غصه و تعصب
که متعارف است بین الناس از قبایل خویش بریده باطراف دیگر رفته
بودند و در زمانی اصابت شدائد و مکائد اشد از آن باز بقبایل
خویش مراجعت کرده استغاثه نمودند توضیح قصه او اینست که چون
مردی سفید ریش کثیف اللحیة کثیر المال و شیخ بوده چون در میان
مردم مهمندی سکونت نموده جشنی عظیم ساخته و دعوت عام نموده
اما چون استعداد ازلی رفته هر چه گاه که با مردم کلین و دینی با جان والطاف

ومدار بشی ای ایشان بازراه جفا و عناد بیش آیند و اگر سیاستی محتسبانه پیش گیرند

طلب حقی واجبانه پیش آرند بس بعد از فراغ این مردم از ماکولات یکه از امینان

استهزا و استخفاف فادستی طعام الوده بر پشت ایشان دراز کرده تا پاک سازد

بنابرین استهزا چون استغاثه بسلاطین بیج رسانیده حمایت نموده همه

آن مردم را گوشمالی واجبانه داده در تحت حکومت خود در آورده والی

یومنا ریاست آن مردم اولاد چون رست و این چون را هفت پسر بوده

یکی از ان امته نام و از امته فرزندی ماند احمد نام و ازو فرزندی ماند

درغان نام این درغان از مهمند بدر رفته بامردم با بینی در پایین

متوطن گشته از ان باز تا امروز مار را با مردم با بینی اختلاط است

و از درغان فرزندی ماند سعدی نام چون در زبان ایشان اولس یوسف زی در

ننگنهار در آمده و از ننگنهار با بین حدود بیرون رفته سعدی مع اهل

و عیال همراهی نموده چون اولس یوسف زی مملکت صولت را گرفته

ملک شیخ ملی مصلحت بر آن دیده که تمام اولس را از خورد و بزرگ نر و ماده

در حسابی آید

در حساب آرند بران مضمون صوات را قسمت نمائید مردم اکوزی با

عیسے زی شش هزار آمدند و مردم بلازی و الیاس زی نیز شش هزار

آمدند تا مردم یوسف زی دوازده هزار آمدند و مردم مندر

نیز دوازده هزار آمدند اما ننکنهار زی و لمغانی و کابلی که با ایشان بوده

داخل حساب ساخته و مردم این حدود را حساب نکرده بران تقسیم

شئے ها تغیر و تبدیل و انفاخ نمینمائید ها سماعست که ملک شیخ ها

در زمانی نزع روان حاضران مجلس را بر احوال خود گواه گرفته

بر آنکه هر کار و بار را اهتمام او بس را که من بجای آورده ام خالصته

معه و صله للرحم و از روی قرابت آورده ام نه آنکه با مثال استاذ زمانه

حطامی دنیاوی گرفته باشم و از بهر آن کاری که بکفایت رسانیده

باشم مکر کید رهمی را در مادام عمر خویش یاد دارم که آن هم بغیر از طمع

و توقع من بدست افتاده است پس اگر صادق ام درین گفتار

امید از جبار جهاندار آنکه رسم و آئین و تقسیم من بهفت

از صدق بپسندید و ملک شیخ ها
ده هزاران شیخ بعد از جلال حضرت
احسن ببرید

پشت از اویس من نرسد و اگر کاذب باشم الله تعالی بزودی بد بکرداناد

بالنبی و آله الامجاد هم از آن است که اولیای ما هیچ سرداری این قسم تغییر

نمیتوانند داد القصه در آن تقسیم شیخ سعدی با مردم ملازمی در قبیله

مندی زی بود و سه کس از آن حصه یافته بود آئین او آنکه سخاوت عام

و عبادت تمام پیشه گرفته بود از آن تقسیح و پیشوائی اینمردم شهرت تمام

یافته بود اکثر اهل زمان روی نیاز بدرگاه او می آوردند و حکام

زمانه نیز آمد رفت داشته تا شفاعت و عذر خواهی این الوس

میکرده از آنجانب عهد و امان می یافته نگاهبانی اویس مینموده تا

سبب از اسباب حاکم اعراض نموده امیر قودانی با جماعه سواران

برین اویس تاخت نموده و بعضی سواران غیر شناملاحق شده شیخ سعدی را

شهید ساخته فرزند دل بند او کدائی نام که والدین فقیر باشند برده حبس

بعد از بندیان بسیار و غنایم بیشمار حاکم اخبار شیخ سعدی را رسیده اطلاع

بر شهادت او یافته اعراض بجد و سیاستی سعد بر لشکریان رانده حبس

بیچاره

جاره دیگر ندیده تمام بندیان را با اعزاز و احترام و اکرام کدائیه آزاد
کرده القصه کدائیه بجارئه از حوادث روزگار از مندیزی جدا شده
مردم جغرزیه قبیله اسمعیل خیل حصه ده کس را بدو انعام داده لیلی
یومنا بران استقرار داریم والله اعلم **ذکر ماهیت انساب مردم بابینه**
سماعست از قدماء عصار و صلحاء روزگار که در زمانهٔ ماتقدم مملکتی
ننگنهار در تحت تصرف مردم بدنی بوده و این مردم کفار بسیار
ترین اصناف و قبایل روزگار بود و بهر کدام از مسلمانان ایذا
میرسانیدند تا شیخ محمدی مشهور را کشتند که اولاد او را شیخ محمدی
میگویند چون خبر قتل او را بخواهر شریفه او رسانیدند اگرچه بر شهادت
او راضی بوده اما از سوز اندرون و اندوهی جگر بر خس چوبی نیم سوخته را
از دیگدان کشیده بشدت تمام بر زمین زده تا انگشت او قطره قطره
جدا جدا شده و بریشان گشته که یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
اولس بی ایمان و تومان بی امان ایشان را پراکنده عالم گردان تا الله تعالی

عنقریب سلطان بهرام را برشان بگماشت بیک جنگ و بیک تاخت
بیخ و بنیاد آن اولس را برکنده برشان عالم ساخت توضیح قصه اینست
که سلطان بهرام و سلطان فکهل هر دو برادران بودند از سلطان بیخ بن
نوبت سلطنت بدین دو برادر رسیده سلطان فکهل روی بکوهستان باجور و صوات
و کشمیر نهاله تمامی اینحدود را در تحت تصرف خویش در آورده عسکر ساخت
که بعد از رحلت او از دار الفنا بدار البقا پسران او در مملکت صوات
نزاع بجدی کردند که جنگ عظیم و محاربه لئیم درمیان ایشان افتاد چون
اخبار جنگ و جدل ایشان بما در شفقة ایشان رسیده و کیفیت احوال
نموده آنعزیزه در حق اینمملکت دعا بد کرده که الله تعالی این ولایت را در
سالهای بسیار برقرار و آرام نداد و اینمملکت را صوات نامیدن
بمعنی غوغا کرده شده از آنست که درین دیار انواع واقعات و اصناف
حادثات انشاء میکردند اگر از اطراف و جوانب دیگر نباشد دران ایام
سکان این ولایت نیز بایکدیگر عداوت و ضلالت انشاء مینمایند سماعست

وجه تسمیه صوات

که حضرت

که حضرت امیر سید علی همدانی سه بار از مشرق تا مغرب عالم را سیر کرده اما در زمانی که
از جانب کشمیر توجه انجیده بودند و نموده قدمی مبارک بر کوتل شاه کوت نهاده چون بر سر
کوتل رسیده گشته چه بوی خمر بمشام طیبه ایشان رسیده از آن سبب مردم
صوات بلقاء شریف او مشرف نشدند هم ازینجا است که اولیاء الله کم
وطن گرفته اند مگر سید جلال گنج که از کلان پدران حضرت پیر ما است
مدفن مبارک او در موضع ابوهه است در زمانی تملک یوسف زی مغدود نام
مرتدی از خلفاء میان عیسی بوده حضرت ایشانرا شب از قبر بدزدی
بیرون کرده بموضع تاللش برده دفن ساخته شنیدم از شخص عاریلی
که جد مبارک او را دیده بود که ذره از دراته بدن شریف او بوسیده
و ریزیده نبود پس شاید که حضرت ایشان در زمان خویش صوات را از انواع
منهیات مبرا و معرا کرده بودی از آن سکونت داشته بعد از حضرت
ایشان از علماء و صلحاء صوات آنچه این فقیر معلوم کرده تا کسی در سوات باشد
که از خوردن خمر و از ارتکاب منهیات مجتنب و محترز گشته بل ورع

ایام از علماء صوات علماء چند معدودی را مسلمانان میدانیم چنانکه ملا
یونس و ملا عمر و غیرهم و اکثر ایشان بحد کفر و ارتداد رسیده اند چنانکه
ملا ذکریا که یکی از خلفاء میان عیسیست و ملا ابراهیم و غیرهم اما سلطان
بهرام روی بلمغان و ننگنهار آورده چون مملکت لمغان را در تحت تصرف خود
آورده روزی از روزهای بر سریر سلطنت نشسته بود تا شخص مصلای پر قیمت
مارخور را از نظر او گذرانیده چون در حسن متحیر مانده از مکانی باشیدن
این مارخور خبر رسیده سفید کوهی ننگنهار را نشان داده در زمانی
عزم شکار این کوه کرده مع جماعه متعلقان روان شده چون
یکی از سرداری تومانی بدنی او را مهمانی عظیم کرده چنانکه رسم آن مردم
بوده با زنی این کس طریقه خواهرخواندگی و برادرخواندگی پیش آورده
تا هر بار که سلطان از برای شکار در مملک آمدی از برای خواهر خویش جامهای
فاخر آوردی و بشرف دیدار همدیگر مشرف میشدندی مدتی برین برآمد تا او
بدنی را اتفاق برینی افتاد که سلطان را گفته چه این مملکت را پسندیده

از ما خواهد گرفت تا وزیر از روزها باز سلطان بعزم شکار درین دیار
آمد این و یار خواهرش را این مردم نماندند تا ملاقی یکدیگر شوند از ترس
آنکه سری مارا آشکار خواهند کرد چون انواع طعامها را مهیا ساختند
زهری فاتل دران میان کردند اما سلطان ازین ممر ملول و مکدر بوده که
سبب تا آمدن خواهر بحضور چه باشد تا دید که خواهرش بیک نوع جامهٔ فاخر از دور
از خانه برآمده بعد از زمانی بنوع دیگر از جامها بیرون آمده هکذا چند بار
این معامله بجا آورده بفراست دریافت در زمانی از شهر بحیله و بهانه بیرون رفت
مع توابع خویش در بیابان آرام گرفته ماکولات بر مخادعات ایشان نزا
همانجا طلب نموده بعد از رسیدن آوردن پاره ازان جدا کرده پیش سگ نهاد که
بمجرد خوردن آن طعام سگ وفات یافته تا سلطان مع توابع و لواحق خویش
دست به تیغ برده حاضران آنمردم را بقتل رسانید سماعست که هیچکدام
این اولس بیکدیگر فراهم نشدند تا کیفیت احوال بپرسند و خبر قلت و کثرت
لشکر سلطان از دریا بند بل هر کدام ایشان بمجرد خبر تاختن سلطان شنیدند

از جای و مکان خویش گریخته تا بروز دیگر تمام مملکت ننگنهار خالی مانده
بجا بینی بر شور کده گشتند و از انجا باطراف عالم پریشان شدند زهی صلابت
دعاء آن ضعیفه که در حق این مردم چه کرد در فقنه تنبیه عظیم است
مر مومنان را که از ایذاء مومنانی متیقن . و از جفاء علماء اتقیا
متدین دور باشند که بشومی معصیت ایشان اولس ایشان ببلای
دو جهانی مبتلا نگردند کقول من قال بیت ای بسا کس را که صورت
راه زد • بقصد صورت کرد برابله زد • هم ازینجاست که اولس افغانان
کوهی استقراری یابند چه دست و زبان را از آزار خلق نگاه میدارند
خونهاء ناحق میریزند و مالها مسلمانان بناحق میخورند و اصیل
میفروشند نعوذ بالله من افعال قبیحهم چنانکه فرعون هفتاد
هزار زنان باردار قوم مهتر موسی را کشته بود هفتاد هزار اطفال
بیگناه را بقتل رسانیده تا الله تعالی با هفتاد لک سوار او را در دریا
برود نیل غرق گردانید و بعذاب الیم دوزخ فرستاد و ملک

واولاد ایشان از زیر دست دیگران کردانید القصه سلطان بهرام از تمام
ننکنهار موضع پائین را پسندید متوطن گشته و سایر مملکت را
روز بروز از مردمی خویش اباد ان می ساخت مدتی برین بود که فرزند
خویش سلطان تومنا را در ننکنهار مانده خود متوجه خطه کشمیر گشته
بعد از فتح آن بلاد یکی از پسران خود را دران حدود مانده خود توجه
نموده تا سلطان تومنا را مع اهل وعیال بکشمیر برد اما قضاء قدیر
بران رفته چون در موضع کوت ننکنهار رسیده اجل دست تطاول
دراز نموده مرغ روحش را از قفص قالب بیرون کشیده لیلا تومنا
اولاد کشمیر را او در کشمیر متوطن اند و اولاد ننکنهار را او در ننکنهار ای او
در ننکنهار متوطن اند سماع است که این مردم را بعض رسوم و آئین
مخالف شریعت محمدی بوده تا زمانیکه یکی از اولاد سید محمود دولی
از اطراف عالم در موضع پائین رسیده و قبیل سید محمود خود رسیده
سلطان تومنا بخدمت او قیام نموده خواهر خود را در عقد نکاح او در آورده

و تمام اولس را تیقن در دین محمدی و متدین بدیانت شریعت
نبوی ساخته الی یومنا اولاد سید محمود ولی با مردم بلنی اختلاط
دارند و تمام اولس بر طریقه سنت و جماعة مستقیم باشند هم ازان است
که الله تعالی اینها را از آفات افغانان و سایر متمردان زمانه نگاه میدارد
چنانکه اهل مردم دلازاک بر الیشان رسیده و یکدشت بعده مردم یوسف
زی رسیده یکدشت بعده مردم غوریخیل یکر درین ایام که اکثر اینمردم ننکنهار
بکفر و ضلالت و رفض و بدعت در رفته اند از ان بتاراج فرو تاخت
احداد بدنهاد گرفتار آمدند چه تابع سادات روافض و جهال صوفیه
آمدند چنانکه میر قاسم نام سید از سادات روافض در تیراه بوده
کفر و الحاد او بجدی رسیده که نامهای سکان خود را بخلفاء ثلثه نسبت
میکرده نعوذ بالله عن الکفر الصریح و غیر ذلک از عقاید رفض که احصاء
آن ممکن نیست باظهار رسانیده تا اکثر بل همه مردم تیراهی رافضی و ملحد
ساخته اما دران ایام از فضل رب ذو الجلال و الاکرام اعلا شمس الدین نام

سراج اهل علم

سر اجی اہل علم از علماء اہل ہند مع اہل و عیال بہ تیراہ در آمدہ تا بارہ مردم
تیراہی را بر عقیدۂ سنت و جماعت ثابت ساختہ طریقۂ بحث و جدل را
با میر قاسم بپیش آوردہ بجدی کہ اکثری مردم تیراہی را از متابعت او
در ربودہ اما چون کار و بار اہل ہوا و بدعت متمسک و تلبیس است میر قاسم
بعجز پیش آمدہ دختر خود را بہ پسر ملا شمس الدین نسبت کردہ زفاف
نمودہ تا چون حضرت ملا شمس الدین برحمت حق رحلت نمودہ اولاد او
نیز بنا بر تبعیت جد فاسد خویش رافضی گشتہ بل قدم در کفر
و رفض از وی بیشتر نہادہ و ایشان نیز دعوت سیادت کرد چہ دیدہ
کہ جہال این زمانہ بغیر از نام سیدی بچیزی دیگر فریفتہ نگردند و از گفتار
و کردار علماء اتقیاء احتراز دارند ہم ازانجا فرمودہ اند
کہ با اہل بدعت و الحاد شہری کردن و خویشی و پیوندی نمودن نباید
آخر الامر اولاد اہل سنت بیعت اہل بدعت خواہد گرفت نعوذ
باللہ من الالحاد و الالتحاد القصہ از شومت این روافض مردم تیراہ

در ذکر منع پیوستگی
با اہل بدعت

بهلاکت هر دو جهانی هلاک گشتند چه در دنیا از دست پیر تاریک بقتل
و بند و تاراج رفته و از مملکت خود بدر رفته تا ولایت تیراه
بدست مردم افریدی افتاده و در آخرت کفار و روافض را
نصیبی نیست تا بعد از ان اولاد میر قاسم را و شمس الدین سراج بجانب
ننگنهار بدر رفته و بمردم ننگنهاری رسیده اکثر این مردم را بفسق
و فجور چنانک خمر خوردن و زنا کردن و ریش تراشیدن و سبلت ماندن
مبتلا گردانیده بحد کفر رسانیده اند چه دعوی کنند و چنین کردند
توابع خود را برانکه ما آتشیم و گناهان شما کاهی خشک هر چه کاهی که
کاهی خشک با آتش رسد سوخته و محو گشته برود و یا ما دریابیم و شما جامه
پلید جامه پلید چون بدریا رسد البته پاک گردد پس شما چون ما را راضی کرده
باشید هر چه گاهی که در نظر ما نیک در آید پاک مشخص گردید بنا بر آن این افتراء
جهال زمانه مغرور گردند و از سر و مال کذرند بل زنان و دختران را
از ایشان باز ندارند و من بکرات و مرات ازین معامله وقوف یافته ام

وایضاً

وایضاً میر حیی نام در زمیر دوم دعوی سیادت کرده در شان مرتضی علی رضی الله عنه
قصیدها انشاء نموده و نعت مرتضی را دوست داشته و تفضیل مرتضی را بر خلفا
بیان نموده و محبت مرتضی را از خلفاء ثلثه اختیار کرده و عوام این مردم را
بدین عقیده دعوت نموده برفض و الحاد در آورده نعوذ بالله من الرفض و الالحاد
و آنچه این فقیر از سادات ننگنهار و از سادات تیراه و کرمه معلوم کرده
بجز اولاد سید محمود ولیا علیه الرحمة هیچ احدی را سینی و دینی نیافته و ایضاً
این جهال ننگنهاری تابع جهال صوفیه آمده اند و از اقوال امامان
در نسب دین خبر ندارند کما روی فی الردع علی اهل الهواء و البدع و لا تکن
من جهال الصوفیة فانهم لصوص الدین و قطاع الطریق علی المسلمین
انتهی کلامه چنانکه ملا ویا نام شیخی از دزدان کلاب و اندجان در بیخ دود
رسیده و این فقیر بگوش خود از و شنیده که من در ولایت خود دزد
بودم پس دعوی شیخوخیت نموده مجالست عوام ایام را برگزیده
و از مجالست علما احتراز نموده و خود را حضرت ایشان لقب برده

خانقاه و خلوت ساخته و لاف درویشی و حق بینی زده علم را حجاب وصول قرار
داده و قرار سلسلهٔ شریفهٔ کبرویه نموده که من ماذون و مجازم از ایشان
و توابع خود را به استقامت ظاهر شریعت چون نماز و روزه و زکوة و ریش و فش
و تسبیح و مسواک و خواندن اوراد فتحیه و غیر ذلک مستقیم میداشته تا اکثر مردم سنگنهار
و مردم صافی تابع این کس آمدند احوال توابع او آنکه دعوی کنند که هیچ عالمی در هیچ عالمی
در زمانه بمرتبهٔ ولایت نرسیده نعوذ بالله من الکفر الصریح چه ازین معلوم میشود
که مگر خلفاء راشدین را اولیا نمیدانند و یا ایشان را جهال تصور میکنند با آنکه
اعلم ترین خلایق بعد انبیاء و مرسلین بوده اند و الفقیر چون جاهل محض در
خلوت ایشان در رود بعد از مدتی چون بیرون آید بعضی دعوی کنند که فضل
مرتبه‌ها از خلفاء راشدین نیز درگذشته نعوذ بالله من الکفر القبیح چه حضرت
خیر البشر علیه الصلوة و السلام فرموده که اگر یکی از شما کوهی را از طلا تصدق
فقرا کند بمرتبهٔ کمترین اصحاب من نرسد پس چه جای آنکه جاهل ناحق شناس
بیک خلوت برتبهٔ خلفا رسد و یا بگذرد تا آنکه قرآن ربانی بران ناطق که هیچ جاهلی

الصر

شایان مرتبه ولایت نگشته و نگردد کقوله تعالی ما اتخذ الله ولیا جاهلیا
وبعضی دعوی کنند که مرتبه ما از مهتر موسی علیه السلام در گذشت نعوذ
بالله من ذلک واز ان خبر ندارند که افضل ترین خلائق بعد از انبیا و
مرسلین ابوبکر صدیق است رضی الله عنه ما مرتبه هیچ نبی از انبیا نرسیده
چه جای آنکه بگذرد پس جاهل چگونه برسد و بگذرد و بعضی دعوی کنند که از
خاتم پیغمبران در گذشتیم نعوذ بالله من الکفر الصریح با آنکه هیچ بمرتبه او نرسد
والیف کبعضی دعوی کنند که ما را بر عرش بر می آرند تا انجا ذات خدا را
می بینیم پس چون مهتر موسی تجلی صفات را دریافته بود و ما تجلی ذات را
در می یابیم چگونه افضل نباشیم برین نوع معتقدات کافر شوند چه
فضیلت بر نبی نه آمده و نه ذات باری تعالی جهت ثابت شده
چنانکه در اماله است **بیت** لیس شیئا لا کا شیا و ذاتا عن جهات الستة خالی
پس خدا را صورت دانستن و جهت ثابت کردن کفر محض است
این کلمات را فقیر بگوش خود از ملا ویا در کابل شنیده که فضیلت

146

خود بر مهتر موسی ثابت میکرد و هرچند تقریر این کلام کماینبغی بجای می آوردم

واو را ازین عقیده امتناع می‌مود بجهالت و عداوت پیش می آمد

پس چنانکه رسم غریبان و مسافرانست تحمل ورزیدیم و بعضی دعوی کنند

که ما عواقب امور خود را و غیر را دریافتیم چه بهشت و دوزخ را معاینه

کردیم خود را ناجی دیدیم و غیر را الجالیتی من نجشیم حور را کنار میگریم والوان

طعام بهشت میخوریم وازین خبر ندارند که باموده شدن بیش از نزع

روان از عذاب حق سبحانه وتعالی کفرانست کما مر و ایضا ابراهیم

تیمی یکان بوستی از پوستهای میوه های بهشت چشیده بود و تا سی

ماه بعد ازان زیست هیچ طعام و شراب دنیا نخورد تا بمردم چه همه

تلخ مندیده لیکن الشان چگونه بعد ازان شکمها خود را از حرام بر میانبازند

و بعضی آلات ملاهی و غنا و بیت گفتن و رقص کردن حلال دانند

وعلی هذا القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من آن یحصی بر زبان رانند تا از

شومی ایشان مردم صافی و مردم ننگنهاری ببلاء تاریک گرفتار آمدند

تعریف طعام بهشت ابراهیم تیمی

بتقبل

بقتل و نبد و تاراج رفتند نصیب مومن موحد آنست که از انواع بدعت

والحاد احتراز نماید تا بهلاکت دو جهانی هلاک نگردد خصوصا احتراز

ازین نوع بدعت فرض علما است و اظهار حال ایشان بعوام زمانه

فرض علماء اتقیاء و صلحاء عرق است چه این نوع بدعت را عوام

زمانه کم دریابند چه ظاهر ایشان را بصلاح میبینند و از حقیقت

عقیده ایشان خبر ندارند چه این مردم زندیق کما روی عن اعتراف

نبوة رسول الله و اظهر شعایر الاسلام ولیکن بطن عقاید هی کفر

بالاتفاق فهو زندیق همین است سبب ویرانی و خرابی مملکت ننکنهار چنانکه

مقرر شد از تفسیر کامل که سلطنع مومنان طاعت سیت است هرچه گاهی که از

اطاعت پیغمبر علیه السلام بدر روند بدشمنی صعب گرفتار گردند

چنانکه بنی اسرائیل بجالوت گرفتار آمدند القصه چون قضا جبار جهاندار

بران جمله رفته که روزگار بمدار دنیا وا بر یک هیئت نمیدارد و کامکار

جهان را همیشه بر رتبه کامکاری نمیگذارد گاهی شریف ترین مردم را برتبه

خساست و امارت بر دو گاهی خسیس ترین عالم را برتبه شرافت و بدیاست بعد

بجز حکومت دودمان عالیشان امیر کبیر امیر طیمور بدین حدود رسیده

سلطنت ایشان تغیر یافته اما بمنصب سرداری تمام اولس از درگاه پادشاه

زمانه سرافراز شدند تا آن نیز بجادثه از حوادث بدست مردم ننگنهار

دیگر افتاده کقول من قال دنیا همگی دست عدم خواهد شد **بیت** شادی و نشاط

جمله غم خواهد شد. تا چند کنی نظاره ماتم خلق. یکروز نظاره تو هم خواهد شد.

لاجرم کیفیت الحادثات مابمردم هندی از انست که مفر شد

و بمردمی با بنی هم ازان است که سکونت اباء و اجداد ما بایشان بوده

کقوله علیه السلام من تاهل ببلدة فهو منهم و ایضا از خواهرزادگان این

ایم کقوله علیه السلام ابن اخت القوم منهم چنانکه والده عفیفه مستوره عابده

فقیر قرار ایزی نام بنت نازوخان بن ملک کلان بن ملک داد ربانی بن ملک بابو

بن سلطان فرزان بن سلطان خواجه بن سلطان تومنا بن سلطان بهرام بن سلطان کهجامن

بن سلطان هندو بن سلطان جرس بن سلطان خمار سمامعست که سلطان جمار از اولاد

سلطان سمنوکست

تعلقه سیات والده حضرت اخوند علی محمد علیه

سلطان شموس است و سلطان بسری بود از پسران سلطان سکندر ذو القرنین
این بود کیفیت انساب والحاق این فقیر با این مردم یوسف زی اما کیفیت
اختیار کردن ما طریقهٔ زهد و ریاضت و طلب علم و وصول بخدمت پیر دستگیر
سید علی ترمذی آنکه از زمان طفولیت تا این غایت فقیر را دل از زهد و ریاضت
سیری نه یافته بل ان شاء الله العزیز روز بروز شوق عبادت در تزاید
میرود چه در زمان طفولیت که هنوز تعبیر احوال نمیدانستم شب و روز
بگریه میگذرانیدم اکثر اوقات مادر مشفقه طبانچه چند میزد چون از شدت
گریه من بجان میرسیده و ندانسته که وجه گریه چه باشد و مرا امکان تعبیر حال خود
نبوده که از تنگی و تاریکی گور در گریه و زاری ام چون بحدی کو پائی در آمدم
بقیام آب و صیام نهار و دوام وضو و غیر ذلک از ادای اوامر و اجتناب
مناهی استقامت ورزیدم تا تزکیه بدن و تصفیه قلب حاصل آمد علی هذا
القیاس روز بروز در اهتمام امور دین می بودم و صفای باطن می یافتم
تا بحد بلوغ یافتم آنچه یافتنم اما چون بنای این امور بر علم است کقوله علیه السلام

در طفولیت
حنین از اعطال الغنود

مرتزهد بغیر علم حق فی آخر عمره و لومات مات کافرا چه شخص جاهل فرق میان
واردات شیطانی و رحمانی نتواند کرد کقول من قال بیت خیالات نادان
خلوت نشین • بهم برزند عاقبت کفر و دین • من نیز فرق میان واردات
معهوده نتوانستم کردن بل همه را حقانی میدانستم تا هنگام کابل و جبل
افغانان گشتیم چه امور علم غیب اطلاع تام روئیداد کماهو غیر معتبر
عند اهل الله گاه گاهی بعضی را از غائبات امور آگاه میکردم تا
آن سبب جا به من آمد روزی حضرت استاذی ملک سنجر بابی التماس نموده
که مردم ترکلانی مردم چگان سرای را قلعه بند کرده اند اما معلوم نیست
تا چه خواهند نمود دانستم که ایشان بفتح مردم چگان سرای دل دارند با نیز کوشه
خاطر بدان جانب نمودیم بعد از زمانی گفتم چگانسرای موضع بانه میان او
دریاب و غیر ذلک علامات آن موضع را تقریر نمودم چون به چشم بدیده بودم
ایشان گفتند اصلب گفتم مردم ترکلانی شکست خورده و غزیمت
یافتند در همین ساعت تا روزها را حساب کرده چون خبر یافته همچنان بوده

ایضا
جغسرای آمده

توضیح قصه ترکلانی آنکه در زمانی که ملک احمد مردم مهمندزی و کالیانی را
از ننکنهاری بمیهای دلنزاک بهشت نغر روان کرده مردم ترکلانی چون
لمغان را در تحت تصرف خود آورده بودند بملک احمد موافقت
ننمودند چون بفراغت بودند تا زمانی که مردم یوسف زیء این جدو را
در تحت تصرف خود آورده مردم لمغانی از دست ترکلانی استغاثه بمغل
کابل برده ترکلانی را تاخته بعضی به بند و تاراج رفتند و بعضی بباجور
روی نهادند این هنکام مردم یوسف زیء ایشان را مملکت ندادند
از آن سبب جنکاسزای نهادند آخر هزیمت یافتند لیکن یومنا
ترکلانی را ولایت نبوده اما ولایت کاکیانی را از زور و تعدی بضرب
شمشیر کرفته تا مردم کاکیانی را دو بار هزار کان هزار کان کشته
و عاجز ساخته تمام باجور را در تحت تصرف خود آورده القصه
چون بعد از ایام بلوغ بتحصیل علم اشتغال ورزیدم در اندک مدت
جزوی از آن بدست آمد این هنکام واردات حقانی را از سنه ... و حق را

از باطل در یافتم بیکبار کی واردات ناشایسته بدل آمد و جاهم شکست
تا محبت جهال افغانان بعداوت رسید چه طبیعت این فقیر از طبایع
ایشان بدر رفت زیرآنکه طبیعت من موافق طریقهٔ سنت آمده
وطبایع اینهان تابع هوا بوده پس هرآئینه هوا را با سنت مخالفت تا
تام میباشد واین سخن مکر مبرهن و روشن هر فردی از افراد زمانه
باشد که دوستانش از هزار و اندیکی باشند وآنهم دایم در طعن ومکان
وشک چه از غایت جهل کثرت اعدا را دلیل تقویت جانب هوا برست
کاه کاهی تصور کرده نعوذ بالله من ذلک مکر علماء اتقیاء وصلحاء
عرفا دانند که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام فرموده هر آن
مومن موحد که دشمنان او از دوستان فزون نیامده ایمان او
بکمال نرسیده باشد چه او حق کوئی وحق جوئی باشد وجهال ایام را
از نیوع مردم تنفیر واز استماع کلام ایشان تقصیر میباشد باری الحمد لله که
این سعادت درین ایام روزی وقت این فقیر است زهی سعادتی آنانی

حدیث

که از هر

که از بهر اظهار کلمه علیا و طلب لقای مولی و تبعیت حبیب مجتبی صلی الله علیه وسلم

دشمنی اهل هوا کردند کقول من قال بیت در کوی او جانگدازی این بود

منان او را سرفرازی این بود. حضرت خواجه قاسم علیه الرحمة

فرمائید. جهان چرا با ما بدشنی برخاست بیت گناه ما بجز این نی که دوستدار توام

حتی سببی که باعث نامه و ناموس این فقیر آمده همه این بوده چه جهال

زمانه کلمات حق را بتعجب در میان یکدیگر متداول میدارند که ملای

فلانی چنان و چنین میگوید تا آنانی که اهل سنت اند بمحبت پس می آیند

و بر حسن کلام آفرین میخوانند و اهل هوا بعداوت برآیند و حق گوی را

لعین نامند نعوذ بالله من کفرهم کقول من قال بیت جمله عالم ازین

سبب گمراه شد. کم کسی ابدال حق آگاه شد. بدان ای فرزند این

فقیر از ان ساعت باز که مشرف بشرف لقاء حضرت شیخ معظم و مولاء

مکرم خویش گشته از دنیا و جاه و اهل آن در گریز آمده حتی که آئینه قلبیه را

بیکبارگی از رنگ این غبار خالی ساختم اما آنچه از غیر طلب از فضل رسید

آن را جاه نگویند بل فضل الله دانند با آنکه بدان رضا نداده و قانع نبوده
وازان منزل ومقام رو بگریزنهاده ام روزی بیکی از اصحاب خود خطره
قلبیه او را روشن کردانیدم تا وی آنرا کشف تصور کرده در بدیهیه
قسمی مؤکد بتاکید یاد کردم که مرا هیچ اطلاعی بر خاطر شما نبوده بل این
از امور اتفاقی افتاده ظن او را دور ساختم تا سبب جاهی من نبوده
کما روی فی الردع علی اهل الهواء والبدع واعلم ان سعة الجاه من
غیر حفظ منک علی طلبه ومن غیر اغتمام بزوال فلا ضرر فیه فلا جاه اوسع
من جاه رسول الله صلی الله علیه وسلم وجاه خلفاء الراشدین ومن بعدهم
من علماء الدین ولکن انصراف الهم الی طلب الجاه نقصان فی الدین
ولا یوصف بالتحریم فعلی هذا نقول تحسین الثوب الذی یلبسه الانسان
عند الخروج الی الناس مراآیات وهو لیس بحرام لانه لیس ریاء بالعبادة
بل بالدنیا فقس علی هذا التجمل للناس وتزین لهم وقد قال النبی علیه
السلام ان الله یحب من العبد ان یتزین للاخوانه اذا خرج الیهم

انتهی کلامه

انتهی کلامه اما شیوخ زمان ما را نشاید که لاف ازین مضمون زنند و دعوی

نا موجه بر معنی نکنند چه ایشان را محض جاه در ضلالت افکنده اند

مردم زمان این را نستایند و بخدمت ایشان قیام نمایند چه بعضی

بدعتی بدیع را عین دین دانسته جاه را طریقت و حقیقت و شریعت

شمرده بالحاد در آمده اند و بعضی با آنکه بدعت را قبیح دانند اما از جهت

جاه و ریاست از دست ندهند و حقیقی جاه و غرور ایشان بر اموال

دنیا علما بهترین دانند چنانکه از روایتی مکتوب معلوم شد که یکی از علمای

جاه منیت که هر جامه کمینه و کمترینه بر روی مردم نه در آیند بل جامه کهن را

پوشیدن عین معصیت تصور کرده ازان اجتناب نمایند

تا بعضی ازیشان بر سجاده رسم و عادت و بر جاده هوا و ضلالت

نشسته متمردان چندی را خلفا خوانده باطراف عالم دوانیده

حطام دنیا جمع کنند از اخذ حلال و حرام احتراز نه نمایند و فی الردع

علی اهل الهوا و البدع ناقلا من رسالة شیخ الشیوخ شهاب الدین

الحریص علی الدنیا
و جمعها للکبر سبحان

قدس سره العزیز السوال التاسع من یصلح للمشیخة ومن لا یصلح
الجواب هو الآخر من الاسولة ینبغی ان یعلم ان الحریص علی الدنیا
وجمعها واقامة الجاه لا یصلح ان یکون شیخا ومتوهل المشیخة ذکرانه
لا یکون له هوا متبعا له انتهی کلامه پس جنبر سرایها ولباسها وخورشها
ونوشیدنیها واو بندهای ایشان همه بامراء ظلام واغنیاء علام می مانند
چگونه ایشان تابع هوا نیند وچون تابع هوا باشند چگونه مشیخت را شایند
ای فرزند گمراهی وبیراهی این اصناف پوشیده نماند اما عوام زاغ کور رو
مشخص کنند والا تذکیرهای اولیاء متقدمین را منظر میکردند که چسان کرده اند
وچگونه رفتند وچه خونی جگر خورده اند در پی سوال در آمده شرف آبروی خویش را
ریخته از شهر بشهر واز ده به ده برکنند واز وعید قول خیر البشر خبر ندارند
وما با ورندارند وفی المشارق قال علیه السلام ما تزال المسألة بالعبد حتی
یلقی الله وما فی وجهه مضغة لحم انتهی کلامه وفی الروح قال علیه السلام من فتح باب
فتح الله علیه سبعین بابا من الفقر ایضا قال علیه السلام من سال الناس

اموالهم

یا کیدین امتناع السوال
وتهدید بسب سلاول
مضغة لحم

اموالهم تکثرا فانما يسأل جمرة فليستقل او ليستكثر وفي مختار الفتاوي

من اشتد جوعه حتى عجز به عن طلب القوة ففرض على كل من علم به ان يطعمه او

يدل على من يطعمه فان قدر على الكسب وجب عليه الكسب وان لم يقدر لزمه

السؤال فان ترك السؤال حتى مات اثم ومن كان له قوة يوم لا يحل له

السؤال ايضاً فيه چون خم باده همين داري کاکم کني بر شکم خود ز حرام •

در نمازت چه سود از پشت خم است • چون ترا قبله همت شکم است • هرچه

بر سفره و خوانت نو نهند • بخوري خواه کدر خواه صفي • گاو خر نيست بدين چو علفي

نر که لاغر بود و سگ فربه • هست ازين فربهت آن لاغر به • ناني با تره و

با دوغ زني • به که از خوان شه اروغ زني • دلق دراعه همي آرايي • عطر

تزوير بر آن ميسايي • سبحه با شانه همي بپيوندي • عقد تلبيس بر آن مي بندي •

باشند اينها همه دعوي يعني صوفي وقتم و صاحب حسن معني تا فتد ساده دلي در دامت •

طعمه چاشت دهد يا شامت • رشته در سلک اندازي • تن آزاد بنده سازي •

يک کله داده کله بخري • غير تعليم و ادب بي هنري • چون بدل افتدت از نهر گره

با گروهی روی از شهر بده • که فلان هست ز شنگو کیستان • مخلص معتقد در کویشان •
زیر صد بار روی از نادارے • تو زاد بار خوبے سرباری • کند از مفلسی آن بی‌مایه •
زحمت خانه گر و همسایه • بهر تو سفره خوان آراید • شربت و میوه بران افزاید •
تو هم از دین و خرد هر دو بری • بنشینی و بشهوة بخوری • تف بر صورت و
سیرت که تراست • تف برین حسن بصیرت که تراست • دزدی و راه زنی
بهتر ازین • کفن از مرده کندنے بهتر ازین • این نه صوفی‌گری و درویشی است •
نامسلمانی و کافرکیشی است • چند روزی با مردان میگذر • با مردان جوانمردان گیر •
ببین که مردان چه توکل کردند • روش پاک نسبت بردند • مردم چشم جهان آن نفرند •
که بنفرت سوی دنیا نگرند • حفظ از وسوسه صافی کردند • در ورع سعی موی شکافی کردند •
ترک دنیا و تمنا کردند • خاک بر سر همه امرا کردند • راه سنت کتاب بنمودند •
رسم بدعت وداع بنمودند • صدق کیشان ورع کوشانند • خصم حرص و طمع اندیشانند •
چشم جان بر اثر ایشان ندار • گوش دل بر خبر ایشان ندار • نسبت اهل ورع آن بانده زراه
کس بعزی کند او دیده نگاه • شور صحبت امرا بیگانه • دهد نسبت دیگر افسانه •

پس چو امرا مسولان

پس چنین سئولات مخطورات را جمع سازند و در اندک مدت آنرا صرف مهم کنند از اغنیا و فقرا باز خسته و محتاج مال لابدی دیگران کردند و در زمانه عطا خویش اغنیا را از فقرا بانواع لباسها و طعمها و شربتها بنوازند هر آینه دادن

مر این چنین سائلان را در شریعت نبویه علیه الصلوة والسلام والتحیة جایز نباشد در مجموع نادرات آورده مسئله صدقه دادن نشاید مر آن سائل را که در سوال الحاح کند و نفقه باسراف کند این مبارک علیه الرحمة گوید من خوش نمیکنم صدقه دادن بران درویش که گوید بده برای خدا زیرا که دنیا خسیس است چون برای خدا خواهد حقیر را التعظیم کرده باشد او را چیزی ندهند تا زجر شود انتهی کلامه

و اگر از روی تحقیق کسی نظر کنند در بذل کردن ایشان اموال را خبر ریا و سمعت لخلاص و حلاوت نیابند چه غرض ایشان مدح خلق است و در دام آورد آنست کما مر فی عبارة التفسیر الجرجری و فی خلاصة السلوک قال علیه السلام من اطعم طعاما ریاء و سمعة اطعمه الله مثله من صدید جهنم و جعل الک الطعام نارا فی بطنه حتی یفصح بین الناس انتهی کلامه و در رساله عمر نسفی علیه الرحمة

مرضی

آورده که یکی از دو آزده گروهی ضلالت آنست که همیشه در طلب سوال در آمده
کسب را ترک آورده اند با قدرت ایشان بر کسب با انکه اولیا معتقدمین چون
سلطان ابراهیم ادهم و ابوالحسن خرقانی هیزم کشتی کردی و لاان قوت لا یموت
حاصل آوردی بعضی از ان صرف فقرا ساختی و بعضی از ان را با فطار صیام
خود در کار بردی باری الحمد لله که این شرف درین ایام روزی وقت
این فقیر آمده که از زمان طفولیت تا اکنون که بسن هشتاد اند آنچه ماکول و
ملبوس است اکثر آن از کسب محصول است و در جامه کهن و فاخر خود را یکسان
می بینم بل در کهن هنوز خود را مزین و مصفا میدانم چه اکثر اوقات جامه
فاخر موجب اندوهی باطنی و کلفتی اندرونی میکردد از روی خجالت
از الله تعالی از انکه در دل هیبت و ترس بران می افتد که درین لباس خود را
ذلیل میدانم و با جلیل و با یکسان و در فارسی شرعة الاسلام آورده
که مومن موحد در جامه کهن و فاخر خود را یکسان داند از غیر اهتمام و مقید
شدن بیکی از ان بل هرچه بحاصل آید بوشد غیر افرنیشی نقلست که حضرت

آثار اخبار حضرت آخوند جیو
در شکار رو در اوایل از وی شخص
اخبار برادر

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گاهی جامه کهنه و چرکین چون جامه روغن
گران پوشیده بودی و گاهی جامه فاخر اما بعد کیفیت روی نمودن شوق
و محبت طلب علم در دل این فقیر آن بوده که روزی از روزهای سعادتمند
و ساعتی از ساعتهای دولتمند این فقیر را عزم شکار افتاد مع بعضی
احباب خود در مملکتی بنیر بر کوهی جعفر از جانب مشرق رویه بر آمدیم در زیر درختی
بکمین گاهی صید نشستیم تیر با کمانی ظاهری هم ساز آورده اما توجه روحی از آن
غافل مانده تا روی بنا زاویه هم درین بودم که شخصی میان بالا ریش سفید
با عصا در دست به چشم آشنا و بر زبان رانده که احسن الخالقین رب
العالمین بعده غایب شد چون آن از دفتر علم الف و با رانده شتم معلوم
نکردم چه این سخن اما یادم ماند تا زمانی که بخدمت حضرت استادی مخدومی ملا مصر احمد
که از اولاد سید محمود دولی بوده در رسیدم و کیفیت احوال نمودم گفت ای
فرزند من شب در خواب دیدم که شما غرق دریای خطرناک گشتید هر چند
دست و پای در طلب شما بیشتر زدم بیشتر می‌رفتم تا شما را نیافتم چون مادر

مشفقه از تعبیر این خواب اضطراب نمودن گرفت و هیبت بر وافتاد

حضرت مخدومی فرمود که تعبیر خواب من و مشاهده شما باهم موافق اند

اگر شما در طلب علم کوشید بجای رسید که از ما و از اکثر علماء اهل زمان

سبقت خواهید یافت همدر آن ساعت مادر مشفقه قدری میوه را

بهدیهٔ مولانا آورده حضرت ایشان حروفات تهجی را نوشته بدستم

نهاده و آغاز تعلیم نمود چون از حین ظهر آغاز نموده بودم تا نماز خفتن هفت

قواعد حروفات تهجی را دریافتم گرفته هشتم بخواندن ابجد درآمدم و بآخر

آن دریافتم که احسن الخالقین رب العالمین این هنگام دانستم در این کلمه از

کلمات علم بوده بعد از ان در هر روزی دو کان سورتی را میخواندم

تا بسورهٔ فجر بعد از ان در هر روز سورتی را میخواندم تا آخر جزو و آخر سبب

الام تا بتمام یک ان قرآن مجید را مع کتابی چند خواندم تا حضرت مخدوم

مصر الحمد از فقیر تحصیل می نمود اما فضل پاک بیچون در حق فقیران خواسته بوده

هر چه را خوانده بودم همه را بقوت حافظه یاد مانده بود حتی که گوشهای من

ابتدای شروع حضرت آخوند جلوه در علم

آوندهای علم اند

آوندهای علم آمده هرچه از انواع مسموعات دران رسیدی استقرار یافتی تا بعد
ازان فراموش نگشتی الغرض مقرر آمد که این فقیر از زمان طفولیت تا
بهنگام بلاغت همیشه از جبار جهاندار هراسان و از هیبت عدالتی او
ترسان و لرزان بوده چون در طلب علم اشتغال نمودم اساتید معتبره چون
ملا مصر الحمد و غیره را از خود ترسان تر و لرزان تر یافتیم این هنگام از
شدتی خوف و خطر و معاینه کردن احوال اساتید جانم به بیرون رفتن گاه
گاهی نزدیک آمده تا بعد از مدتی چون بخدمت مخدومی مولدی ملا جمال الدین
هندوستانی رسیدم و از و تحصیل مینمودم احوال او و او شاگردان او را دیگر
گون یافتیم چه اکثر اوقات در تبسم بل در خنده قهقه اشتغال مینمودند
و سخنانی بیتکلف بر زبان میراندند چنانکه از خوف و خطر قیامت و اندیشه
مردن و زیستن در دلهای ایشان کم دیده شدی هم ازینجا فرموده اند
ر وای مر علما را و بشوا را آنکه وی بمیرد و بدیهای وی زنده مانده بعد
از وی بدو لاحق گردد چنانکه شاه کردی و معتقدی فساد گار خلف مانده باشند

انکه در زمانی او تباهی میکرده و او مانع نیامده این هنگام بدیهاء او بدو بعد
از موت لاحق کردد و فرهٔ کسی را انکه این بمیرند و بیکیاء ایشان زنده
بعد از موت بدیشان نیز للاحق کردد چنانکه شاه کردی و معتقدی صلاح
کار را خلف مانده بتن این هنگام نیکیهای این کس بعد از موت بدیشان رسد
بی انکه از آثام و یا از احسان این مردم چیزی کم آید بل هر کدام را علاحده
برابر آن جزا دهند کقوله علیه السلام من سن سنّة حسنة فله اجرها
واجر من عمل بها الی یوم القیامة ومن سن سیّئة فله وزرها ووزر من
عمل بها الی یوم القیامة و در شرح مشارق تخصص این وعید بعلما
و شیوخ زمانه کرده چه ایشان را عوام زمانه مقتدا دانند بر نیک و بد
ایشان اقتدا کنند **نقلست** از امام محمد غزالی علیه الرحمة والغفران
در زمانی که مقتدی بودم کاهی ضحک مینمودم الکنون چون مقتدا کشتم
تبسم را بر خود حرام کرفتم تا عوام چون مرا در تبسم بینند دل دلوری نموده
خنده قهقه را بر خود جائز کیرند و بال آن همه بمن باز کردد من غیر آن ینقص

اجتناب از صغیره مناهی فرض عین است بر علما

من اوزارهم شیا خصوصا علماء ایام را اجتناب از مناهی صغیره فرض
العین باشد چه ایشان خلفاء انبیاء اند کما ذکر فی تمهید ابو شکور السلمی
رحمه الله ولان الابناء قد وجد بعد الوفات لان العلماء خلفاه والابناء
من العلماء کالابناء من الانبیاء علیهم السلام انتهی کلامه ایضا فیه
ولان الصغیرة مع القصد و القصد و النیة یکون کبیرة انتهی کلامه
در تفاسیر معتبره مسطور است عالم آنرا دانی که ترس کار بود و اگر صد
هزار مسئله داند و ترس کار نبود بقول خدا تعالی عالم نبود حمال علم بود
و هر که یک مسئله داند و ترس کار بود او عالم است حشر وی با علماء بود
قال الله تعالی حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا پس
بنابر صحبت آن جماعه اثری صولت و هیبت از دل من نیز کمیدن
گرفت و اضطراب روح آرامیدن کلام نعوذ بالله من الحور بعد
الکور یاد آوردم تا روزی از روزها مخدومی مشفقی مکرمی بلدی بخر
شفقت نموده دلیل گشته مرا با آستانه طیبه و در خانه مبارکه حضرت

شیخ الاسلام والمسلمین امام المؤمنین وسراج الامتین شیخ علی ترمذی

علیه الرحمة رسانیده بعد از شرف ملاقات کیفیت احوال خود باز نموده

از زهد و ریاضت وکشف وکرامت حضرت ایشان تبسم نموده که شیخ

فانی فی الله عاقبت ادمی را بضلالت اندر آرد زیرا آنکه مبتدی را باید که اول

عمل زهد و ریاضت بر هیئتی بجا آرد که از گفتار و کردار حضرت خیر البشر

علیه الصلوة والسلام معلوم گشته باشد والامر دود دارین باشد اگرچه آن عمل

بظاهر مجاهده نماید در مشارق و شرح او باید دید دیباچه فرموده اند

کقوله علیه السلام من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد **نقل است** یکی از اصحاب

اولوا الالباب بخدمت پیغمبر علیه السلام حاضر آمده و پرسیده یا رسول الله

هر آن مومن موحد که در شب هزار رکعت نماز بگذارد مزده ثواب او

چه باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بفراست دریافته که این

معامله وی بجا آورده است فرمود از ثواب چه پرسی از عذاب پرس

گفت چرا یا رسول الله گفت جبرائیل امین بفرمان رب العالمین بر من

نیاورده

اقدام نموده بریاضت ها از ان شیخ فانی فی الله عاقبت بضلالت برند

نیاورده و مرشد اظهار نکرده و نفرموده چگونه از تبعیت هوا بجای آورد
و این شیخان افغانان بیشتر بجا می آرند چه شب و روز بنمازها نوافل
بطور خود مشغول میکنند بی آنکه در کتاب دیده باشند بعده انانی که
قدم بر هوا الف نهند تا حنفاء باطن یابند ابتداء از اجازه یافتن از اذن
شیخ اگرچه آن اعمال نوافل از کردار خیر البشر منقول باشند چه شیوخ
حقانی اسرار مودعه اعمال را دریافته اند بحسب هر کدای از مریدان فرمایند تا
در صفاء آن غلط نخورند و بضلالت نروند و در انیس العاشقین
آورده درویش را این قدر معرفت باید که احوال مرید دریابد
که حسب آن تربیت کند تا بمقام رسد اگر مرید مقام عزلت دارد پس عزلت
فرماید و اگر مقام سکوت دارد پس تلقین ذکر کند و اگر اهلیت این مقامات
ندارد پس ادا خمس اوقات بجماعه و صوم ایام بیض و شش رکعت
اوابین و آنچه مانند این باشد لایق حال او بود وصیت کند و اگر بر عارف
باحوال مرید واقف نباشد پس قطاع الطریق است انتهی کلامه و در تفسیر

قیاس بعض افغانان [illegible]
بعد و ضلالت

ملا یعقوب کابلی در بیان هوا مضل آورده ابوبکر وراق گفت رحمه الله

حق تعالی در دنیا و آخرت چیزی خبیث تر از هواء النفس خود خلاص باید بیت

خلق اطفال اند جز مست خدا • نیست بالغ جز رهیده از هوا • الی قوله

قال النبی علیه السلام بئس العبد عبد هوی یضله یعنی بد بنده است بندهٔ

هواء گمراه کنندهٔ و خواجه محمد علی حکیم ترمذی فرموده مضل ترک حق است در کارها

و عبادتها و این فقیر میگوید که در بخارا بودم در خود کاهلی و تیرگی مشاهده کردم

گفتم چند روز روزه دارم تا باشد که این تیرگی رود در روزه نیت کردم و

بخدمت شیخ خود خواجه بهاء الحق و الدین رحمه الله رفتم چون حضرت شیخ مرا دید

فرمود تا طعام آوردند و گفت این ضعیف فقیر را که طعام بخور و این حدیث را

خواندند بئس العبد آه و معنی وی را تقریر کردند و گفتند که ما تجربه کرده ایم خوردن او بیشتر است

از روزه بهوا النفس داشتن و گفتند عمر دوباره می بایست تا بنده یکبار

تجربه کند و بار دیگر عمل کند ازین اشارت فهم شد که از عبادت نافله هوا میرود

گفتند که عبادت نفل باید که باذن شیخ فانی فی الله باشد که وی از هوا خلاص

شده است

گذران حضرت آخوند چون در بخارا روزه افطار

روزه نفل بحکم حضرت خواجه بهاء الحق

و الدین یاد نموده شده که استغفار بعد از

طاعت شمار

شده است بهوار دکیفه میشود الی قوله کفتم اکر همچنین شیخ یافته نشود
چکنم کفتند که هر عباداتی بکنید بعد از ان استغفار کنید و حضرت
خلیفه ما خواجه علاؤالدین عطار این فقیر را فرمودند که بیست بار استغفار
کند و بکوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه همه
صد بار میشود و قال النبی علیه السلام انه لیغان علی قلبی فاستغفر
الله فی کل یوم مایة مرة یعنی در دل یعنی در دل من زنگ پیدا میشود همچون ابر پس
استغفار میکنم در هر روزی صد بار انتهی کلامه القصه حضرت
پیر دستگیر بعد از ادای مواعظ و نصایح فرمودند تا شروط تجدید توبه
بجا آوردیم و بعد از تشریف توبه او امری و اجابة امر فرموده چنانکه
روزه ایام بیض و نماز اوابین و ادای خمس صلوة بجماعت و غیر
ذلک اکرچه در انواع این معاملات بیش ازین نیز مستقیم بودم
اما حضرت ایشان از جهت سقوط این شرایط از ذمه خویش فرمودند
تا بعد از مدتی حضرت استاذی مدقق و خواجه محقق حاجی الحرمین حاجی محمد مشهور

بملازمتی که باینے عرض نمایند بحضرت شیخ معظم رسانید و سپارش مینموده
که فلان کس قصد شغل و تلقین ذکر دارد و بانکه اهل اند امیدوار مشرف کنند الّا اما
حضرت شیخنا راسند برین بوده از تلقین ذکر احتراز تام مینموده مگر خواص
ایام را چه حضرت ایشان میفرمودند ذکر امانت الهی است امانت را باهل آن
باید داد خواص اهل اینها اند که علما اتقیا باشند نه آنکه عوام و جهال زمانه را از آن
تلقین فرمایے و هلاک گردانی از ادای شرائط و لوازم آن عاجز آید و حرارت اورا
تحمل نتوان کردن عاقبت بضلالت و اتحاد و بدعت افتد اینهمه است گمراهیهای
و بیرهای شیوخ و مریدان زمانه ما که ذکر بعوام و خواص بل باطفال و عورات
خبیثان رسانیده اند تا گمراه آید گشته اند القصه چون فضل باری محمد امین گمان بوده
حضرت شیخ نیز فرموده که اهل اند تا بعد از ادای شرائط تلقین تشریف نمودند
در حین ظهر اما فرموده اند واقف باش و جاسوسی کن تا که ذکر از کدام لطائف
واوان بدل تو فرود رود برین اشارت منتظر و متفکر میبودم تا بنماز خفتن
بدل فرو رفت بعده چندان حضور روی نموده که از خواب و خور و اختلاط مردم

در تفکر حضرت اخوند ضعیفی خواب جلد
وارد او از او کار اکبار خود

بدر رفتم

بدر رفتم گاه گاهی که در خواب میشدم هم از خواب بدن را استراحتی می آمد

و هم هرکه در آن منزل سخن کردی تمام آنها را اشنودمی و خواب من بحدی

ضعیف آمد که اگر مگسی از من در گذشتی خواب را از من در ربودی چه خواب

بیداری بدل آمد و ایضاً از واردات نا موجه که معتبر اهل الله نبوده پیش از این

وارد میشده بیک بار رفته و علی هذا القیاس در اندک مدت رسید آنچه رسید

بعد از آن چون فضل قادری خلاق و کرم فاطری علی الاطلاق روی نوازش

کمی آورده بر وفق مشیت ذو الجلال مشتی حضرت شیخ بپسندید خیالی

سر زده و فرموده که این هنگام در طلب علم تصوف جد و جهد بلیغ نمائید

تا عارف رنجی بر وفق شریعت صمدانی گردید و ایمان خود را و جماعه کثیر مومنین

و مؤمنات را از زوال نگاه دارید و فرقه ضعفاء و مسلمانان را از

تشبیه و تعطیل معصوم گردانید چه اکثری اهل هوا درین ایام بسبب خوض

نمودن ایشان درین علم بلا ادای شروط مذکوره چون از اشارات

و عبارات این علم عاجز آمده در معرفت پاک بیچون و بیچگونه غلط خواهد

اشارات در حصول علم تصوف آخوند جیو

عم علیه

کنند

بحد کفر رسیدند چه بعضی خدا را صورت تصور نمودند و بعضی خدا را بر مکان دانند چون عرش وغیره و بعضی ارواح وانفاس خدا دانند و بعضی کل اشیا را یک وجود و یک ذات خدا گویند و بعضی خدا را در خلق و خلق را در خدا محو دانند و بعضی خدا را هم چون تخم در گیاه در اشیا درآمده دانند و بعضی خدا را ذره ذره شونده تصور کنند و علی هذا القیاس کلمات ناموافق شریعت محمدی اکثر من آن یحصی بر زبان رانند و بر جمله کلمات و معتقدات کافر گردند نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان پس باید و باید که علم تصوف را از خدمت استاد حقانی و شیخ ربانی که از آئینه شریعت پاک محمدی ظاهر او باطن باشند دریابند تا کیفیت توفیق اشارات علم تصوف با علم شریعت معلوم گردد و معرفت کیفیت ذات و صفات باری تعالی مفهوم آید این هنگام حضرت شیخ جام جهان نما راعنایت فرموده درس گفتن نموده و فقیر سامع بعضه تا کلمه چندی را تقریر مینمود فقیر شب و روز دران متامل و متحیر میگشت چه مبنای این علم تامل و تفکر بسیار و تحیر بیشمار است آخر الامر چون بحضرت شیخ بیان

میمنودم

میسنمودم حسنت واصیت وادرکت حقیقة آلا دراک میکفتند تا فهمیدم
آنچه فهمیدنی بود ودانستم آنچه دانستنی بود با آنکه هیچ نفهمیدم و هیچ ندانستم
کقول من قال معلوم شد که هیچ معلوم نشد بر همین مضمون [illegible] از نظر مبارک
حضرت ایشان درگذرانیدم چون لمعات و سوانح و دیوانی خواجه قاسم
انوار اما تاثیری گفتار و کردار حضرت شیخ ما بران بوده که اکثری طلاب
در اندک مدت و اندک فرات متبحر علم تصوف آمدند بل بعضی در
یک کلمه و کلام بحدی تحیر مدعوه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میرسیدندی
کقوله علیه السلام اللهم زدنی فیک تحیرا و کقول من قال بیت حیرت باید ترا
ای ذو العیان . تا بکنجی در زمین و آسمان . چنانکه میر سید علی که یکی
از برادران سید هارون بود به یک تلقین و به یک اشارت چنان
مستغرق حضور آمده که از خیر و شر و نفع و ضرر دنیا هیچ با خبر
نبوده هر را یکسان دیده تا شخص شیخ از شبهای آتش با آستان خیر ایشان
ایشان در زده با آنکه خود بچشم سر معاینه میکرد طاقت منع کردن

نداشته چه از قاعدهٔ حقیقی و حاضر تحقیقی خجالت میبرده و ایضاً ملا یوسف

پسر الیاس ندری از قبیله کدائی زی نصفی دیوان شاه قاسم انوار را از خدمت

حضرت شیخنا دریافته بود از قضاء قدیر در خطهٔ شریفهٔ کشمیر از اسباب بسببی

در آمده و بخدمت شیخ الاسلام و المسلمین شیخ یعقوب کشمیری مشرف

شده چندی مدتی در ملازمت می‌بوده بعد از اطلاع بر احوال یکدیگر خدمت

شیخ یعقوب میفرمودند چندی ملا یوسف در مجلس من حاضر میکرد در عرشته

بر باطن و لرزه بر ظاهری می‌افتد چه از ادراک اشارات و عبارات

متصوفانه او عاجز می‌آیم و ایضاً وقتی از اوقات شریفه و ساعتی از ساعات

غریبه صلاح آثار ملا باشی شخص را از غربا دیار بخدمت حضرت شیخنا آورده

سپارش نموده که اشارات عزم ادراک بر معالطاتی تصوف دارد و رساله

جام جهان نما را با خود داشته مدتی ماشاء الله ملازم خدمت بوده تا با کرام و الطاف

حضرت شیخ ممتاز ابنای جنس آمده چون شیخنا را انشقیق تام و محبت مالا کلام

بوده کامل بر بین اهل دیار در علم تصوف آمده و بجانب و لایتی خود رخصت

دکیفیت

وکیفیت غربت ومسافرت خود را تقریر نموده که من بیرون ای ام اصلا و وطنا

اما شیخ داشتم صاحب علم اسرار و خداوند دقایق اخبار که مستجمع عالم ظاهری

و باطنی بوده در زمانی مار سیدن بیک لعل بر موجب قضا از ازل و رفتن او از

دار الفنا بدار البقا این کمینه را پیش خود خوانده رساله جام جهان نمای را

عنایت فرموده اشارتی چندی را از وایل این رساله بیان نموده و فرموده

که گرد عالم بگرد هر که بر وفق این اشارات تقریر نماید این علم را از و دریاب

چه اداء علم تصوف بر وفق شریعت کما هو المقصود درین ایام در بدست

می افتد پس بنابران حضرت شیخ از وطن و مکان و خویش و پیوند بریدیم

روی باطراف عالم نهادم طالب صاحب دردی گشتم اما چنانکه فرموده حضرت شیخ

بود نیافتم چه بعضی ناقص و فرومانده از مرتبه کمال و بعضی بدر رفته از

طریقه سنت و معتصم بطریقه الحاد و اضلال نعوذ بالله من الالحاد والاضلال

کقول من قال فی الرد علی اهل الهواء والبدع **بیت** سالها شد که روی در د یوار

دل برآریم بگرد شهر و دیار ❊ تا بیابم نشان زآدمی ❊ که آید از وی نشان محرمی ❊

وار کس را گمان برم که وصیت

بروم خاک پای او باشم • نقد جان زیر پای او پاشم • زین دیش از خدا دهد یادم • کند از
دیدنش خدا از یادم • وه که این کشف ناپدید است • اثری زان همه اصلا نیست • ورکس را
گمان وصیت برم • چون شود ظاهر آن خیال که وصیت • یا بینش معجبی بخود مغرور
طور شش از اهل دین و دیانت دور • نه ازین راه بر رخش گردی • نه ازین کار
در دلش دردی • بهر باید کند خلاف هوا • ورد او صبح و شام نفی سوا
طالب از استود بتوبه دلیل • بنماید بسوی زهد سبیل • نه کسی آنکه میرود بملوک
بستاند وظیفه دیه ملوک • ره نما نیست و آنکه راه زن است
بر سر راه خلق چاه کن است • چون شود کم بسوی حق ره ازو • هست
شیطان نعوذ بالله ازو • آنکه بود پیر جان با ورسی • بر هاند از هزار بوالهوسی
خاطرت را بجذب پنهانی • جمع سازد ز هر پریشانی • برهاند ز رنج
آب و گلت • برساند بسر جان و دلت • تا شود زر مس است از اکسیر
بکسل از خویش و دامن او گیر • دولت صحبت چنین پیری • مس قلب
تراست اکسیری • بر در او مقیم و قایم باش • تا شود جان تو ملازم باش

حرف جذبه فرزانگی

حرف خود بر تراش روز بروز. سبق فقر و درس عشق آموز. تا که آید

ز فر دولت او. نیست جذب عشق بر تو فرود. گرچه عاریت است اول باز

ملک گردد در آخر تکرار. چیست تکرار آنکه جذب درون. چون شود کم

ز شغل گوناگون. آوری سوی سیر روی نیاز. بیشتر رشتهٔ خود آئی باز.

تا فتد بر تو پرتوی از نور آفتی گفت و گوی عادور. همچنین مسکین ای

وظیفه ادای. مرة بعد مرة اجرای. الغرض مملکت ماوراء النهر را تمام

سیر نمود و گم شدهٔ خویش را طلب نمودم و از ان جانب مملکت قاشغار بگذشتیم

و از ان براه های کفار در آمده بکشمیر رسیدم آخر الامر مقصود خود را

نابود دیدم نومید گشته روی بجانب دیار خود آوردم تا بحکم حکم الکرم الرحم

الله علی العبد عند الایاس فضل الهی در کار آمد گذرم بر جناب فضل

و فضائل مآب علمای اسلام افاضه دلالة واضح نموده و دلیل گشته ما را

بمعدن علوم حقیقی رسانیده الحمد لله علی ذلک القصه مدتی مدید و عهدی

بعید در خدمت حضرت ایشان بودم و روزگار طویل عمر جلیل را

سیر حضرت اخوند بماوراء النهر و قاشغار و غیره و کفار و کشمیر

در تحت اقدام او بسر بردم و چون حضرت ایشان ماذون و مجاز بودند از جانب
شیوخ خود باذن پنج خانه داده و چهار از جانب شیخ خود شیخ بهاء الدین رومی علیه الرحمة
والغفران و یکی از جانب جد خود قدس سره العزیز فقیر زمانه نیز باذن چهار
خانه داده ازان نواخته و مخصوص گردانیده الحمد لله علی ذلک اذن خانه
علاوه سلسلهٔ شریفه کبرویه از جانب جد خود یافته بودند چنانکه حضرت ایشان
از جد خود حضرت سید احمد نور روا ایشان از والد منفق و شیخ محقق خود سید
یوسف نور روا ایشان از پدر مرفوق و استاد متقی سید نوربخش و ایشان
از شیخ حقانی برگزیده حمدانی شیخ ابو اسحاق ختلانی و ایشان از سید علی همدانی
و ایشان از شیخ محمود مزدقانی و ایشان از شیخ علاء الدوله سمنانی
و ایشان از شیخ علاء الدوله و ایشان از شیخ نور عبد الرحمن و ایشان از نجم
الدین کبری و ایشان از شیخ عمار بن یاسر و ایشان از شیخ ابو النجیب سهروردی
و ایشان از شیخ احمد غزالی و ایشان از شیخ ابا بکر نساج و ایشان از شیخ
ابو القاسم جرجانی و ایشان از شیخ ابو عثمان مغربی و ایشان از شیخ ابو علی

شجره شیوخیت حضرت اخوند جیو از سلسله شریفه کبرویه ۱۲

162

کاتب

کاتب وایشان از شیخ ابو علی رودباری وایشان از شیخ جنید بغدادی وایشان
از شیخ سری سقطی وایشان از شیخ معروف کرخی وایشان از امام علی رضا وایشان
از امام موسی کاظم وایشان از امام جعفر صادق وایشان از محمد باقر
وایشان از امام زین العابدین وایشان از امام حسین شهید دشت
کربلا وایشان از امیر المؤمنین علی المرتضی وایشان از امیر المؤمنین عثمان
ذی النورین وایشان از امیر المؤمنین عمر الفاروق وایشان از امیر المؤمنین
ابو بکر الصدیق رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وایشان از سید المرسلین و خاتم
النبیین حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دوم آن سلسله
عزیزه چشتیه حضرت ایشان از جناب شیخ الاسلام والمسلمین شیخ سالار
رومی بوده وایشان از شیخ بهاء الدین صامت وایشان از شیخ سید جلال الدین وایشان
از شیخ حسام الدین وایشان از شیخ نور قطب العالم وایشان از شیخ علاء الدین
عمر اسعد لاهوری وایشان از شیخ سراج الدین وایشان از شیخ نظام الدین
دهلوی وایشان از فرید شکر گنج وایشان از شیخ قطب الاقطاب الدین بختیاری

شجره سلسله چشتیه حضرت اخوند [illegible]

روشن چشتی و ایشان از شیخ معین الدین حسن سنجری چشتی و ایشان از شیخ
عثمان هارونی و ایشان از شیخ حاجی زندنی و ایشان از شیخ خواجه قطب الدین
مودود چشتی و ایشان از خواجه ابو یوسف چشتی و ایشان از خواجه محمد چشتی
و ایشان از خواجه ابو احمد چشتی و ایشان از خواجه ابو اسحاق چشتی و ایشان
از خواجه ممشاد علو دینوری و ایشان از خواجه ابو هبیره بصری و ایشان از خواجه
ابو حذیفه مرعشی و ایشان از خواجه ابراهیم بن ادهم و ایشان از خواجه فضیل
بن عیاض و ایشان از خواجه عبد الواحد بن زید و ایشان از خواجه امام
حسن بصری و ایشان از امیر المومنین علی مرتضی و ایشان از سرور کاینات
و خلاصه موجودات شفیع روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

شجره سلسله سهروردیه حضرت خواجه

سیوم از این سلسله مبارک سهروردیه ایشان ایضا از جانب شیخ
خود شیخ بدر الدین رومی علیه الرحمة و الغفران بوده و ایشان از
شیخ نظام الدین مهاجری و ایشان از قطب الدین مهاجری و ایشان
از شیخ فخر الدین محبوب و ایشان از شیخ سید جلال جهانیان

و ایشان

و ایشان از شیخ رکن الدین و ایشان از شیخ صدر الدین عارف و ایشان
از شیخ بهاء الدین ذکریا و ایشان از شیخ شهاب الدین سهروردی و
ایشان از شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی و ایشان از شیخ وجیه
الدین عمر سهروردی و ایشان از شیخ محمد بن عبد الله معروف
بعمویه سهروردی و ایشان از شیخ احمد اسود دینوری و ایشان
از شیخ ممشاد علوه دینوری و ایشان از شیخ جنید بغدادی و ایشان
از شیخ سری سقطی و ایشان از شیخ معروف و ایشان از شیخ داود طائی
و ایشان از شیخ حبیب عجمی و ایشان از امام حسن بصری و ایشان
از علی مرتضی امیر المومنین و ایشان حبیب مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
چهارم از ین سلسله مفاخره شطاریه ایشان را هم از جانب شیخ خوند
شیخ سالدر رومی بوده اکثر اوراد و اذکار که برین فقیر از آن داشته عنایت
نموده ازین سلسله متبرکه بوده اما اسامی شیوخ نه فرموده و فقیر از ادب
نپرسیده پنجم از ین سلسله ناجیه جلالیه حضرت ایشان را نیز از جانب شیخ خود

از ین چهارم سلسله شطاریه حضرت اخوند علیه

از ین پنجم سلسله ناجیه جلالیه حضرت اخوند علیه

شیخ ساالدر بوده علیه الرحمة والغفران اما این فقیر بشرف این اذن مشرف نشده

بدان ای عزیز فرزندان ارجمند که پیران متقدمین و مریدان سلف که برگزیدگان

دنیا و دین بودند همگی ایشان با یکدیگر متفق و موافق و در طلب صادق بودند

هر کدام ایشان شیوخ زمان بقدر وسع و امکان بجای آوردند تا بشایان

مرتبه مشیخه و اراده می آمدند و الا هیچ حاسدی بدبا نیت و هیچ بخیل کم خدمت

شایان مرتبه مریدی نیامده چه جای آنکه مرتبه پیری و پیشوایی گردد بل بسبب ضلالت

پیران این زمانه و مریدان حق بیگانه این آمده که جانب یک مبتدع را نگاه دارند

و از سایر اکابر دین چون شیوخ عرفا و علماء اتقیاء بر مبتدع بل بعداوت

جبش می آیند و این مبتدعان که پیشوا آمده اند نیز دعوی کنند که فلان در

هیچ مقام نیست هکذا هر کدام ایشان بر مضمون دعوی کنند کنند اگر چه

در حقیقت دعوی صادق نه کقوله تعالی و قالت الیهود لیست النصاری و

قالت النصاری لیست الیهود علی شیء و در رساله شیخ صدر الدین بخاری

فرمودند در اتحاد طریقها بین المشایخ کقوله و شرائط طریف ثمانیه جنیدیه

شایان

دیگری را نیز باین چهار شرائط جمع کرده شد تا اتحاد طریقها بینهما معلوم شود
و تباینی که جهلهٔ صوفیه گمان برده اند ساقط گردد لقوله کل المشایخ
قدس الله اسرارهم العزیز فی الحق باق لا تباین بینهم والذین تباینون
مخرجون من الطریقة وجاهلون باسرارهم وقطاع الطریق وضال مضل
ما بین الخلائق نعم ما قال باخلوة خدا مزاج عاشق بجوی شیر شکر بود موافق
انتهی کلامه و این جهال را نیز ازان خبر ندارند که رئیس طائفهٔ صوفیه
بایزید بسطامی هفتاد پیران را خدمت کرده تا بهره یافته بعد ازان شایان
پیشوائی آمده و ایضا **نقلست** که حضرت سید علی همدانی قدس سره هزار و چهار
صد پیران زمانه را در یافته خدمت کرده بود تا از هر کدام ایشان بهره یافته
و از انجمله سیصد و دو مشایخ کبار او را اذن داده تا بعد ازان دعوت مینموده
و سه بار از مشرق تا بمغرب در طلب مردان خدا قدم زده و این متمردان
یکقدم از سرای خود بقصد خدمت صاحب دلی بیرون ننهاده چگونه شایان پیشوائی
آمده و یا آنکه روزی چند در خدمت درویشی بانواع تمیز نخابند و ازین خبر ندارند

خدمات پیران را در باب حضرت بایزید بسطامی و سید علی همدانی قدس سره وغیره
بندگان دینی

که ترک آوردن فرضیت امر معروف ونهی منکر حرام است با آنکه از فرض اعیان است
و آن خود را از اعیان زمانه در دین و دنیا گیرند نقل است که مهتر عیسی صلوات الله علیه
و علی نبینا در غاری در رفت بقصد انقطاع از خلق اما حضرت جبار جهاندار
وحی نازل نموده که اگر عبادت تمام اولاد آدم را بجا آری از تو قبول ندارم مگر آنکه با مردم
باشی با دوستانم دوستی کنی و با دشمنانم دشمنی بضرورت بدر آمد با مر معروف
ونهی منکر مشغول شد و در بوستان شیخ سعدی شیرازی آورده • بگفتم درین باب
احسان بسی • ولیکن نه شرط است با هر کسی • بخور مردم آزار را خون و مال •
که از مرغ بد کنده به پر و بال • یکی را که با خواجه تست جنگ • بدستش چرا میدهی
چوب و سنگ • برانداز بیخی که خار آورد • درختی بپرور که بار آورد • مپخشای
بر هر کجا ظالم است • که رحمت بر و ظلم بر عالم است • جهانسوز را کشته بهتر چراغ •
یکی به در آتش که خلق بداغ • هر آنکس بر دزد رحمت کند • ببازوی خود کاروان
میزند • جفا پیشه گان را بده سر بباد • ستم بر ستم پیشه عدل است و داد • و فی الردع
علی اهل الاهواء والبدع سکوت از امر معروف ونهی منکر با قدرت بر امر ونهی منکر

در غار در آمدن عیسی علیه السلام
ز برای طاعت باز بیرون آمدن
بوصلہ ضرورت

حاکیت
۱۲

تفاوت ما بین جهاد و جهاد با امر معروف

حرام است قال علیه السلام مروا بالمعروف وان لم تعملوا به الآیة الامر بالمعروف
من فروض الاعیان انتهی کلامه الحمد لله که این شرف امر معروف و نهی منکر در بین
ایام در حضرت شیخنا و فقیر نصیب آمده چه در صحیح آمده که جمیع اعمال نیک
در جنب جهاد فی سبیل الله چون قطره است در دریا و جهاد در جنب امر معروف
و نهی منکر چون قطره است در دریای عظیم حضرت شیخنا راسند بدین بوده
که اکثر اوقات را در اطراف و جوانب ملک میگشته با اهل هوا و بدعت بحث و
جدال مینموده خاصة لله از اظهار الحق و اینهم را شرمنده عالم میکرده
و در میان عوام و خواص اعلام صریح با آواز بلند میفرموده که از اینهم احتراز
نمایند و تبعیت ننمایند تا هلاک دارین نگردید و افغانان آن ایام را نیز سند
بدین بوده هرجه کاهی که شیخ و عالمی در آن ایام در میان ایشان نا پیدا استدی تا از نظر حضرت
شیخنا و امامنا و از نظر فقیر نگذشتی ایشان اقوال و افعال او را قبول
نمیکردندی بل که خدایان او لس جمع شده ما را و آن از بهر بحث و امتحان حال
یکجا کردندی تا کیفیت احوال معلوم شدی تا روزی سر عمر و بهر جا لاک هر دو برادر

از پیران افغانان ختک درین حدود رسیده بودند و مردم این دیار خواستند
که آن پیر را حضرت شیخنا را ایلچی سازند یعنی مخدوم ما و امام ما از وی ظاهر و باطن
او دریافتند که ایشان چه خواهند گفت ذره گاه غذار را در دستارچه خود
بپیچیده بیکی از متعلقان خود داده و فرموده در زمانی که من روی
بجانب شما آرم شما اینرا در میان مجلس اندازید تا بعد از حضور بهدیگر
حضرت شیخنا سکوت ورزیده بقصد آنکه از جاهل بی علم چه پرسیم بعد
از زمانی پیر چالاک بر دو زانو آمده و چنانکه رسم جنیان و مفتریان است گفته
که امروز از آسمان هفتم بلادی عظیم بر زمان رسید حتی که یکسر او بمشرق و سر
دیگر او بمغرب بوده هیچ میدانید که یکی از ونه یان حضرت شیخنا بمحض سفاهت
و ضلالت او تبسم نموده و فرموده که نه آمده و نه شما دیده این هنگام یار
خود را اشارت نموده تا دستارچه را در میان مجلس نهاده این هنگام حضرت
در تقریر در آمده که از زمین تا باسمان پانصد ساله راه است و آسمان نیز
پانصد ساله راه پهنائی دارد و از آسمان دنیا تا باسمان دیگر نیز پانصد ساله

راه است

راه است وعلی هذا القیاس هر آسمان پانصد ساله پهنا دارد و پانصد ساله مسافت
دوری میان یکدیگر پس تا با آسمان هفتم هفت هزار ساله راه میگردد چون
نظر شما این مبلغ مبعد را درنیابد درین دستارچه از روی ظاهر و باطن
نظر کنید و گوئید که چه چیز است آن جاهل بی تمیز بنا بر ضرورت کقول من قال
بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ۔ دست بگیرد سر شمشیر تیز ۔ فرمود که
پیرا
در همین میوه است از میوهای دنیا چون چو مردم بالغور بگشودند ذره کاغذ
یافتند تا آن جاهل بجهالتی هر دو جهانی خجل گشته و رفته و علی هذا القیاس
حضرت شیخنا در بحث و جدال اهل ضلال سعی بلیغ نموده و چون
این فقیر بتائید ربانی بر جاده علم دینی درآمده و بر سجاده شریعت
مصطفویه ثبات یافته و بخدمت لیل و نهار سفر و حضر شیخ مشرف
شد این هنگام در بعض امکنه اگر حضرت ایشان همراه بودمی همه
طریقه بحث و جدل را باین فقیر سپردی چه آواز استغراق شغل
باطن فارغ نبودی و در بعضی همراهی حضرت شیخ بحث و جدال مینمودیم

تا اکثر اهل هوا و بدعت را نابود ی ساخته هم از آن است که اهل هوا تمامهم
دشمنی این فقیر آمده اند والا هیچ عداوت دنیاوی در میان نرفته
الحمد لله که تا نوبت موت بر مضمون استقامت داریم و مقیم خواهیم
بود ان الله العزیز المتعال القصه مدتی دراز روی نیاز بران آستانه
غربت نواز نهاده بودیم از قید ما سوی الله بمرتبه اطلاق رسیده بودیم
چه حضرت ایشان دایم الاوقات در مراقبه و ملاحظه می بوده اند بیش حین
طلاب زمانه بشرف لقاء او مشرف می آمدند در بدیهه از قید و هم
میرستند کقول من قال • چو روی خوب می بینم خدایم یاد میکرد د •
چو روی زشت میبینم لب فریاد میکرد د • کقوله علیه السلام النظر الی احسان
الوجه عبادة امام محمد غزالی علیه الرحمة فرموده اند که مراد از این وجوه
العلماء و الاتقیا است چه هیچ سینه بجدی حسن ایشان نمیرسد روزی چند بسی
از حضور غافل ماندم بعد از شرف ملاقات حضرت شیخنا سبب ما نغت
بر سیدن گرفت گفتم دست خالی بخدمت بزرگان رسیدن ادب نمی

چنینم حضرت ایشان اعراض نمودند و فرمودند آنانیکه اسپ و اشتر

و غیر ذلک از دنیا در نظر میگذرانند و تحفه می آرند آنها را من یار و مرید

نمیدانم بل از ایشان نمیدانم از واهب حقیقی تصور میکنم و لیکن احباب

و اصحاب من کسانی اند که از من بهره بردند و از احوال من آگاه کردند الغرض

چون دنیا سرای اقامت نیست بل هر کجا بر بندانست و حیرت و منزل رحلت است

در سال نهصد و نود و یک رحلت با حوالت نمودند و دنیا و دنی را از انفاس

قدسیه خویش خالی ماندند تا بعد از آن لشکرهای اکبر پادشاه بدین مردم توجه نمودند

اما هیچ وقتی حضرت ایشان در میان این مردم قصد اقامت نداشته بل در

هر سالی تجهیز سفر رفتن مینمودند و لیکن بحکم قید الماء داشته

من قید الحدید و هم از آن روی که حضرت شیخ سالک در رویت ایشان را

فرموده بودند که مسکن شما در کوههاها خواهد بود پس بعضی خبرها

مانع می آمده و گاهی الوس جمع شده تضرع و زاری مینموده که درین

سال توقف فرمائید تا چه خواهد شد چنانکه رسم افغانان است

عوجا ماصرات حضرت اخوند جیو
از خدمت عزیز حضرت شیخ اسمٰعیل
ترمذی قدس سره و وعظ حضرت
ایشان در عرفان وانی
وفات حضرت ایشان

سنه رحلت یا دولت
و عظمت رسالت
حضرت شیخ سید علی ترمذی
قدس سره الانور سنه ۹۹۱
بحکم کلمه حکم قید الماء

که مردم دلبند را انجو بیخ و نا خوبیخ نگاهدارند و الحق حبذا ماخذ شریف

ایشان ازین خاک بوصه دریخ که وطن اقامت آخرت گرفته

و این فقیر را نیز همین معامله مانع آمده و الحق دریخید و دو جواب

تقویت اسلام برهنمائی شریعت پاک پیغمبر علیه السلام دیده بدیه نمیشود

تا توجه نموده آید بل دریخید و دو اطراف اند و کم بیش کلمات دین

محمدی علیه السلام در بین مردم رواجی دارند چه اینمردم از ان پس که

بشرف خدمت حضرت شیخنا مشرف شدند حق را از باطل

دریافتند تا اگر بهواهای نفسانیه بتبعیت مخطوطات شهواتیه و محبوبات

شیطانیه آرند آخر الامر رجوع بهمین عقیده شیخنا که عقیده

سنت و جماعت است می آرند و بعد از رحلت باد دولت حضرت ایشان

تبعیت اولاد شریف ایشان اختیار کرده و امید از درگاه

ذو الجلال نیست که اهل بیت او را هرگز مائل بجانب هوا و بدعت

نکردند چه از ان تا با آخرا با دو اجداد ایشانها مستقیم بر جاده شریعت

محمدی آمده اند

رواج دین سید المرسلین در بیخید و دو مثل این

امید و بند ارین اولاد حضرت ایشان علیه عنه

محمدی آمده اند و الفی حضرت ایشان چون دریافته بودند که سبب ضلالت
سادات دوستی مرتضی است بیشتر از خلفاء ثلثه با تفضیل نمودن
مرتضی بر خلفاء ثلثه و یا غرور روز زیدن سادات بر نسب و ترک
آوردن اعمال است پس این نوع عقاید را بر وفق عقاید اهل سنت
و جماعت هنوز در ایام طفولیت اطفال خود ایشان را تعلیم نموده بودند
و هکذا اولاد ایشان این معامله دارند با اطفال خویش الحمد لله
علی ذلک نقلست که چون ناصر خسرو علیه الرحمة زنان را و مردان
جمعیت داده اگر چه میفرمودند خواجه از خواجه های بزرگ بدو نوشته
که چون خلاف شریعت بجا آورد دیده که آتش را با پنبه جمعیت نمیباشد
کیف دیگر یکی این هنگام حضرت ناصر خسرو صندوق تراشیده
پنبه و آتش را دران صندوق بالای یکدیگر برتهها نهاده روان کرده
نوشته در نظر مردان این مقدار تاثیری دارد که آتش با پنبه فساد و عناد
نمی ورزد چون صندوق را بکشودند پنبه در لطافت خود برقرار بوده

حتی که ذره از ذره ها او زردی نیافته و آتش بر حرارت خود سوزان
و تابان مانده پس این جمعیت مردم را شاید که کرامت ایشان بدینجا
رسیده باشد و نسب و نسبت حضرت شیخنا بر نحیله بار میگردد حضرت ایشان
بن قنبر علی ابن سید احمد نور بن سید یوسف نور بن سید محمد نوربخش ترمذی
بن سید احمد بیغم بن سید براق بن سید احمد مشتاق بن سید شاه ابو التراب بن سید
حامد بن سید محمود بن سید اسحاق بن سید عثمان بن سید جعفر بن سید عمر بن سید
محمد بن سید حامد بن شاه ناصر خسرو بن سید جلال گنج علی بن سید امیر علی بن سید
عبد الرحیم بن سید علی بن سید محمد مهدی بن حسن عسکری بن سید علی نقی بن سید محمد تقی
بن سید امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین
علی اصغر رضی الله عنهم اجمعین بن امام حسین شهید دشت کربلا بن
بی بی فاطمه زهرا منکوحه مطهره علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم اجمعین بنت
سرور کائنات خلاصه موجودات شفیع حشر روز جزا محمد مصطفی و
حبیب مجتبی صلی الله علیه و سلم با کار شاهان تصرف کل و جز مخلوقات افضل

و اعلی

اوعیه مملو از متکاثره از زبان
درباران حضرت اخوند جلو در باب
آن او اولاد و حضرت سلسله علی
نرند قدس الله تعالی ارواحهم

واعلی در تحت حکومت حکم محکم بست قادر را بار حبا که مربوبات ذرار
موجودات محتاج تربیت متین و مبرم بست امید از تصرف با کمال
توانکه از تربیت بی زوال تو اینک اولاد این بزرکان اخری
واولی را بر جاده شریفه مطهره شریعه محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت داری
واز اولی باخری بر عقائد سدائد اهل سنت و جماعت ثابت بری
و در مادام اعمار دنیوی ایشان را برین عقائد ثبات بخشی واز انفاس
قدسیه ایشان اموات اهل هوا را حیات بخشی واز برکات عالی درجات
آل واولاد مذکورین واولاد این فقیر را نیز برین اوصاف مذکوره معدوده
موصوف سازی وشرف علم با عمل وتجلیه عقائد سنیه بتخلیل مشهور عالم
ومعروف سازی یا اله العالمین ویا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین
چه فرزند ناقابل را موت از حیات بهتر وکم نامی پدر از تبدیل نیکنامی
بدنامی اولی تر کقول من قال مثنوی فرزند لئیم طبع وبدکین • رنج پدر است و
محنت خویش • فرزند خوش است اکر خلف زاد • ور ناخلف بود تلف باد •

تیر بر بچه همین مانند بد و توبه بیغمبر چه می نمائی بکلو ایام طفولیت یاد دارم که مادرم بعد از اداء خمس صلوة دعاء با اخلاص بر ین جمله اختصاص نمودی بار اله العالمین اولاد مرا بر جاده شریعت و بسر منزل آدمیت برخوردار گردانی و الا در ایام طفولیت که گناه و معصیت نکرده باشند شرف سعادت موت ارزانی فرمائی پس در خورد در زمان خوش از مادر با شکوه بودیم و از بزرگی چون روایت بر مضمون در نظر آمد که این دعا از واجبات مادر و پدر است دعا مادر را بر خود فرض گرادنیدم چه سبب وصول این فقیر بدین رتبه و درجه از اجابت آن دعا است الحمد لله ذلک

تذکره سیوم در توضیح احوال ساربان ابتدا و انتها داشتقیا در این ایام که اعدای پاک محمد علیه السلام آمده اند لعنهم الله تعالی علیهم اجمعین علی الدوام

کسی که از کثر از دحام ما تمام ایشان کلام عالیمقام محمدی علیه السلام بجدی صدق رسیده کما قال علیه السلام ان الدین بداء غریبا و سیعود الدین کما بدء فطوبی للغرباء و از غایت [illegible] مذهب اهل هوا بر اهل خرب کنان آستان

طریقه شریفه

حسب حاجت

طریقهٔ شریفهٔ سنت و جماعت بحد غربت رسیده کما مر یعنی چنانکه در زمان

ابتداء ظهور نبوت بر آنحضرت ارکان فتوت و دیگر اوان انتشار نزول

وحی بی منت بران سرور بار رتبهٔ دین پاک سید المرسلین بحد غریب بوده

و از نصرت ناصران اهل دیانت لغایت بی نصیب بود که تا هیچ کدام

از مومنین و مومنات اظهار احوال خیر مآل خود ها را در میان

یکدیگر جهرا روشن ساختی بل طریقهٔ محبت اهل دین و دیانت و اظهار عقاید

سنیهٔ سنت لامیه را بر یکدیگر خفاء در باختی پس در دو پسین که زمان

انقراض نور نبوتی سید المرسلین و غالب آمدن ظهور کفر

بر ظهور دین باشد نیز غربت دین و اهل دین بحد اول رسد نعوذ بالله

من الحور بعد الکور چه از تغلب اهل هوا و اهل اعتماد بر سنت مصطفی

صلی الله علیه وسلم کلام حق را و حق مطلق را جهرا و جلاء نتوانند

بر اهل عصار و ساکنان دیار خود ها کما حقه رسانیدن و بر دهٔ کلام

ناحق و خورده کفر مطلق را کما ینبغی در رانیدن و ظاهر کردانیدن

چه اهل ضلال مومن موحد را بعداوت و هلاکت پیش آیند اکثری
اوقات عزت او را بحقارت بدل کنند بل موحد را کافر تصور کنند
و عالمی حق گوئی را مضل و شیطان گویند حتی کشتن و رنجانیدن
او را از جمله غزا و جهاد فی سبیل الله میگیرند و برین رنجانیدن امید
جزاء جزیل اخروی میدارند چنانکه دیده میشوند از متمردان این زمان
و از اتباع این فقیر زیرا اوضاع دیگر گون و نوبت بو علمون که این مردم
دون کفر را اسلام داشته و اسلام را کفر گرفته اند نعوذ بالله من الطریق المغضوب
علیهم و ذکر ولی العارفین مسطور علامت شقاوت در دنیا کردار بد گردن
و چنینم نیک داشتن است آنچه حق است از روی تحقیق چنانکه بر جهودان
و ترسایان راه راست پوشیده گشته اکنون بر متاخران این امت همچنان
پوشیده مانده چه از غایت عناد و فساد عنان از دست علماء اتقیاء
در ربوده و بدست اهل بدعت و هوا در داده و خودها را باصحاب
قرآب مانند ساخته امید نیست که ایمان سلامت برند اما سر دفتر این

کفار و سر حلقه

کفار و سر حلقه اهل انکار از طریقه شریفه شریعة محمدی مختار در این ایام

و درین دیار رهبر تاریک است خلد الله فی النار رچه از فتنه او جهان

از او پر شده و جهال زمانه با اهل علم و صلحا و عرفا و مومنین

و مومنات بعنا در آمده اند کما سنبین ان شاء الله العزیز

المتعال القصه بدان ای فرزند بجان پیوند وای بصنعه

بهره مند که در حدود قندهار موضع است کانی کرم نام چند

قبائل افاغنین چون در مرد انصاری و غیره در ان متوطن اند

اما سماع است از بعض مردم که انصاری اصلا افغانان نمی باشند بلکه بعضی

قریش میخوانند و بعضی از اولاد یونس پیغمبر صلواة الله تعالی علیه و علی

نبینا میدانند و غیره از ان چیزی دیگر نیز میگویند چون در عجم

ان ب مختلط آمده و تفریق نمانده حقیقت انساب معلوم نیست

اما اکثر این مردم اهل صلاح و اهل علم میباشند اما چون هدایت بار ربتعالی

موقوف بران نیست چه اکثر اولاد پیغمبران کافر شده و از شرف

اولادی بدر رفته اند کقوله تعالی انه لیس من اهلک و ایضا شرف راه است
موقوف بر صلاح و زهد و عبادت نیست چه قصه شیخ برصیصا را شنیده باشی
که در ریاضت چه جهد ورزیده و کافر رفته و این پیر تاریک نیز
در بدو احوال چه ریاضت اختیار کرده بود آخر الامر بکفر در افتاده
و ایضا سعادت صراط مستقیم موقوف بر علمیت نیست چه شنیده باشی که بو علی سینا
امام اهل منطق و بنهایت علوم رسیده بود آخر الامر کافر رفت و این
پیر تاریک نیز قدری تحصیل کرده بود بل هدایت باری تعالی موقوف بر فضل
و عطای او است و انقیاد بنده بر اوامر و نواهی محمد مصطفی است بلا بحث و جدال
در ان لیس ازین مردم انصاری شخصی بود عبدالله نام اهل علم و صلاح
مدرس آن دیار بوده یکی از تلامیذ خود ملا پاینده نام را بجد کمال رسانیده
حتی که اهتمام درس گفتن را بدو سپرده و او را خلیفه گردانیده
و چون از تاریخ هجرت نبوی علیه الصلوة و السلام سالی چند از نهصد گذشته
یکی از فرزندان خویش بایزید نام را نیز بدو سپرده تا تعلیم و تعلم

کما ینبغی بجا آرند مدتی ملا پایند جد و جهد نموده او را بجد اعتدال علوم رسانیده
باخود بیلار یزید بجد بلاد غربت رسیده با جماعه تجار سمرقند رفته برقد وسع
مال خود اسپان تجارت آورده بعد ازان بهند توجه نموده
چون در موضع جلندهر رسیده زنی را خواسته از مردی افغانان
بود یسی نام اما با ملا سلیمان ملحد او را ملاقات افتاده بعد از
صحبت روز چند او را کافر مطلق گردانیده نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان
و مجالست جوگیان نیز اختیار کرده و عقیدهٔ تناسخ و اوتار جوگیان را
در دل خود متمکن ساخته و چون پسر کلان او شیخ عمر متولد بعد ازان روی بوطن خود نهاده
بعد از مدتی کفر خفی خود را دران میان باظهار رسانیده پدرش واو در بین
قصد کشتن کرده زخمی کاری بدو رسانیده چنانکه مرده تصور کرده دربدایه
توبه بجا آورده و بتجدید ایمان مقر آمده آخر الامر چون ازان رسته و صحت
یافته گریخته از راه کابل بننگنهار درآمده روزی چند را در خانه ملک سلطانی
احمدی مهمند گذرانیده اما چون این ملعون مردی زیرک و تیز فهم بوده در امور

دنیا دریافته که اینمردم بگفتار بیهده از غرور نخواهند ورزید چه بعضی سینه و
دریده اند از آن بجانب رستوری بدر رفته در میان مردم غور بخیل قبیله جلیل مقام
و منزل گرفته آوازه پیری در داده تا سایر عوام ایام چه مردان و زنان
و جوانان و دختران در مجلس او جمع می آمدندی و کلمات کفر و الحاد او را
گوش میکردندی و چون شخصی را معتقد خود میدید او را خلوت میفرمود
بالکلیه از اعتقاد اسلامیه آن ضعیف دین را بدر می برد چه مرد را
با زن یکجا خلوت می داده تا هوای نفسانیه ایشان بر عقاید سنیه و امور
شرعیه غالب آمد زیرا نفس مومنین و مومنات محبوس شریعت است
و هوای نفسانی را با او مخالفت و مجادلت و شریعت در دنیا بر عوام
از شدائد مینماید نه بر خواص که علماء اتقیاء باشند چه شریعت
بتمامه حسن است و حسن را اهل خرد قبیح نمیگیرند پس هر که بند را از بندخانه
نجند هر آینه آنکس از دوستان خانه و محبان دو جهانی میگردد هم ازینجاست
محبت بی غایت مریدان زمانه به پیران مبتدعان خود زیرا آنکه در

چنین مجادلت هوا نفسانی با شریعت ربانی از جانب هوا تقویت
میدهند پس اهل هوا که مریدان اشقیا باشند از روی هوا ایشان را
دوست میکنند از روی سنت چه اگر محبت ایشان بر طریقه سنت بودی نجدی
میبودی که کاهی پیر خود را خدا میگویند و بعضی پیغمبر میگیرند و بعضی مهدی
میدانند و بعضی مامون از خوف خاتمه و اهل جنت یقین میدانند
و برین معتقدات کافر میگردند چه محبت بغایت در حق خاتم
پیغمبران محمد علیه السلام نیز ممنوع آنکه کقوله علیه السلام لا تطرونی کما
اطرت عیسی ابن مریم و قولوا عبد الله و رسوله القصه آن خلوت ایشان
شبکه منهیات و سفاح مرآمد ز کلبه ریاضات و فلاح چه هوا
در نفس آدمی چون آتشیست در سنگ و قربت صوری مرد با زن
همچو فولادیست که بدو وی آتش را از سنگ بدر می آرد و چون
مریدان خود را و ذکر خود ترا شیده میفرمودی هر کدام از افغانان
و هندوان را همه بر زبان ایشان و سخن کفر و الحاد مینمودی که این

ذکر است و در زمان ذکر دادن منقّط کردی که این را هیچ فردی از آن
افراد زمانه بیان نکنید چه دانسته بود که اگر علما را ازین سخن ناموجه
اطلاع شود هر آیینه بر عیب من مطلع کرده مرید را از متابعت
من بر بایند پس بعد از خلوت آن جاهل بی تمیز کافر مطلق می آید
چه مخائلات وهمیه و دلائل عقلیه در اعتقاد متمسک می آمد و از
و از نقلیات شرعیه و منقولات ائمه متنفر میگشت و در مذهب
اباحت در می آمد کفر اول اینست دانستن که کل اشیاء موجوده را خدا
میگفتند و مخلوقات صوری را ذات خدا میدانستند نعوذ بالله
من الکفر و الالحاد در جواب میگفتم ای جهال لا یعقلون و ای حمقاء
غافل هستید شما سنگ و کلوخ مانند نیست که از خود و از غیر خبر ندارید و
هستید شما گاو و خر مانند نیست که عقل تمیز میان خیر و شر ندارید
و چون در خیر و شر دنیا و در جهد بجدی میکنند که جان میکنید و غم میخورید
در اینجا نیز تامل و تفکر کرد که این اشخاص صوری و این اعیان ظاهری

بینش اراکه آنبوهند خود بمرتبه صورت و ظهور رسیدند و یا غیر ایشان ایشانرا رسانیدند
اگر غیر ایشان ایشانرا صورت بسته و بظهور آورده هر آینه آن غیر را ما خدا
میگوییم و اگر از نیستی مطلق خود بهستی مطلق آمده اند بلا ایجاد غیری
پس آن قدرت متوهمه شما در حق ایشان اثبات میکنید اکنون
موجود هست یا نه اگر با نتفاء آن قدرت و سلب آن رتبه قایل میگردید
این محض سفاهت شما باشد چه در زمان عدمیت محض بحسب قدرت خود ها را
بمرتبه وجودیت رسانیده بعد از وجود قدرت ایشانرا که از ایشان رو
ربوده و اگر ببقاء آن قدرت قایل آیید پس قدرت که در زمان عدمیت
صورت بخشی کند در زمان وجودیت چون صورت بخشی نکند شاید و باید که
اشیاء مختلف را در یک زمان و او ان پیدا بیارد و یا هر کدام این
صورتها در بدیهه بحسب مشیت خود بمراد خود ها برسند با آنکه هیچ فردی از افراد
عالم بحسب مشیت خود بذوی زده بمراد خود نرسیده زیرا آنکه اگر اینچنین
بودی پس فقرا ادها قین را اراده بر آنست در حالة مخمصه که هم در وقت

زراعت کاشتن محصول زراعت بدست آید اما چون اراده باریتعالی بران رفته
که تا مدتی ما شاء الله نگذرد و یا بگذرد اما از فضل باریتعالی آب نرسد دانه بدست
دهقان نیاید و ایضا هر کدام از لشکریان را اراده بر آنست که از انعام و اکرام
سلطان هیچکدام ازو منعم تر و مکرم نباشد و در آن باب جهد تمام کنند اما چون
اراده باریتعالی بران نرفته میسر نمیگردد و ایضا هر کدام از سلاطین ایام را
اراده بر آنست که تمام دنیا ملک وی گردد اما اراده باریتعالی بران نرفته
میسر نمیگردد با آنکه درین اندیشها سوخته و بناوک احتیاج و اشتیاق
دوخته اند چنانکه اکبر پادشاه تمام مملکت در دست او بوده و در باب
فرموده **بیت** عمر که نشد صرف سمرقند و هری • افسوس که در آگره و بران بگذشت
و ایضا هر کدام از پیران زمانه اراده بدان دارند که تمام مردم از معتقدان
ما گردند اما چون اراده باریتعالی بران نرفته معتقد نمیگردند چنانکه پیر تاریک
درین حسرت مرده و بدوزخ رفته لعنة الله و ایضا هر کدام از انبیا را
نیز این اراده بوده که تمام اولاد بنی آدم مسلمان گردند اما چون اراده باریتعالی

زرفته مسلمانان نشسته‌اند و اگر اینصورتها بر ایجاد غیر قدرت ندارند و یا در غیر خود

تصرف کردن نمیتوانند پس چون بر خود قدرت دارند و در خود تصرف کردن میتوانند

از آن رو که از عدم محض خود بوجود آورده اند پس اکنون چون هر کدام ازین صورتها

ضعیف و نحیف با رحمت خود محبت بیحد و شفقت بی عدد دارند باید که خود را بمردن

ندهند و هستی خود را به نیستی بدل نکنند و دلیل بر محبت آنکه اگر تمام دنیا در ملک یکی باشد

و بدان خود را از مرگ خریدن ممکن باشد همه را فدای خود کند و آنچه از جای قتل

و ضرب هر کدام از صورتها احتراز تمام دارد و الا بسیار ریاکار را که در معرکه محسن خان

غازی از ننگنهار شکست داده جنگل سیاه گریخته و بکوه سوار شده و از غایت تشنگی

جگر او سوخته و بعد از مدتی هم ازان سبب مرده و یا در تمام عمر چرا مردم را بجوی کرد بر گرد

سر ری خود نشانده تا خود را از دزد و دشمن نگاه میداشته پس چون هیچکدام ازین صورتها را

در حالت وجودیت اینقدر قدرت میسر نشده در حالت عدمیت او را ازان زیاده قدرت نباشد

و چون سلب قدرت ایشان بدلایل راجحه ثابت آمد هر آینه نسبت ایجاد کننده اینصورتها

و تصرف کننده درین چیزها مگر غیر ایشان نوان غیر را الله تعالی میگوئیم و الف آن

قدرت که مکنون در بشر ما معاینه کرده می آید این نیز بالجمله تعالی در ایشان موجود آمده و آنچه
قدرت حکمت که بر وفق توفیق باری تعالی در عمل می آید نه آنکه خود عامل باشد و الّا آنچه
انبیاء و اولیاء و اعداء را معجزه و کرامات و استدراج میباشد آن از تصرف ایشان
نیست بل از امور اتفاقیه است که ارادهٔ ایشان باراده باری تعالی موافق می افتند
و اگر ایشان را تصرف بودی خود را بمردن نگذاردی و اگر انبیاء و اولیاء بمردن راضی بودی
فرعون راضی نبودی چه دعوی خدائی میکرده با آنکه در دریا رود نیل باراده او
پیدا نشده بود و علی هذا القیاس دلائل نقلی و عقلی را اکثر زمان تحفه برایشان
حجت می آوردیم اما اکثر از دلائل عقلی در کار می آید چه این کفار از دلائل
نقلی انکار تمام میداشته اند اما از آن روکه در تفسیر مدارک مسطور است کافر بیک هیئت
و صفت قرار و مدار ندارد در هر سخن موافق طبع و هوای ایشان باشد انرا محبت میسازند
چون درین تقریر فرو میماندند کفر دیگر را اختیار میکردند و میگفتند ما صفات خدا ایم
چنانکه روزی مارا با خلیفه این ملعون ملا فاقی افغان که شیخ پاینده نام بجدی در کفر آرام گرفته
که در ازان اسم اخبیس آن لعین را جهرا میگفته و چون جماعه افغانان مسلمانان را

باخود برده بودیم

با خود بنبرد بودیم و آن لعین با جماعه متمرده خویش بوده اولا مصلحت قتیل بحضور من
در میان نهاده آخر الامر مصلحت بران افتاده که اول بحث و جدال او را معاینه
کنیم بعد از ان بر وفق اراده خود عمل کنیم تا فرمودند هر چه داری بگو وایی از انجا
که یکی را صاحب دلالت خدا شاهد حالست که در هیچ زمان و هیچ آوان
از ضرب و قتل ملحدان و مبتدعان زمانه نترسیده و قرار نموده
بل شهادت مقبوله را از الله تعالی با دعیه مقرونه با جابت طلب میدارد الحمد لله علی
ذلک تا بعد از ان در تقریر در آمدیم و فرمودیم که شما چون خود را صفات
باری تعالی میدانید این از کفر تمام شما است آن کفر را بمدار از انجاکه از روش جهلا
و سفهاست بیکبارگی غرغا نموده که ما خود را ذات خدا میدانیم و شما از مرتبه صفاتیه
نیز بدر می برید گفتیم بر وفق مدعای خود دلیل نقلی دارید و یا دلیل عقلی گفت
دلیل نقلی آنکه قال الله تعالی ان الله مع کل شیء محیط و عقلی آنکه حق تعالی در یاب است
همه چیز ها را گرفته ای جماعه متمردان جمله قران دوازده لک و سیزده هزار و صد
و سی حروف مقرر آمده و الف عددی حروفات تهجی و عدد کلمات او جمله در تقریر

وتحریر برآمده اند و شما جای یک حروف را از آنجمله کم ساختید و کلمهٔ علی را بکلمهٔ مع تبدیل
داده‌اید کافر شدید زیرا که کلمهٔ علی سه حروف است و کلمهٔ مع دو حروف و اینجا ان الله
علی کل شیء محیط وارد شده مع گفت بر ما براه رفته که محمد صلی الله علیه وسلم فراموش کرده
وغلط خورده کلمهٔ مع را بعلی تحریر نموده و ما را از ان باز آمده نعوذ بالله من الکفر الصریح
گفتیم ای جماعهٔ سفها و ای طایفهٔ حمقا این تقریر شما را ابجدی کفر رسانیده و دلیل نقلی
آنکه قال الله تعالی سنقرئک فلا تنسی حق تعالی نسیان قران را از محمد علیه السلام نفی فرموده
و انکار قران کفر باشد هر که گوید که فلان فرشته غلط شد و با عزرائیل غلط شد روح فلان
قبض کرد و یا جبرائیل غلط شد کافر گردد چه فرشتگان پیغمبران خدایند و از پیغمبران
خدا غلط آمدنی نمیباشد پس هر که پیغمبر را بغلط شدن نسبت کند کافر گردد و عقلا آنکه هر که
از ارباب تصنیف باشد او نیز چون تصنیف کند کرات و مرات صحیح و تقسیم آنرا مطالعه
میکند و بجدی صحت میرساند آن هنگام بمردم میرساند پس محمد علیه الصلوة والسلام با آنکه
کرات مرات قرآن را میخوانده چرا این سخن را در نیافته و با آنکه عالم السر و الخفیات است
وحی نازل میفرموده و محمد را از نسیان خود اطلاع نبخشیده و اگر بزعم شما این سخن را

اقرار مریدان تبریاریک
بر اقرار او که محمد غلط شده

بقوة

بقوة علم دریافته و یا بوحی جبرائیل دانسته اگر بقوة علم بودی خلفاء راشدین و ائمه دین را
بودی که علم پیغمبر ما معلوم انبیاء چنین بانمیرسد زیرا که در هر دعوی او را برهان باید دلایل
عقلی و نقلی میآریم چه جای آنکه بعلوم عرفاء سلف نسبت کرده آید و اگر بوحی
جبرائیل میگوئید کافر میگردید و دلیل نقلی آنکه قال الله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین پس چون محمد علیه السلام خاتم پیغمبران آمد وحی جبرائیل
منقطع گشت و انکار از قرآن کفر باشد چه بعد از محمد علیه السلام دعوی پیغمبری کفر است
و در عقیده ابو معین نسفی رحمه الله آورده هر که بعد از دعوی پیغمبری کند کافر گردد
و اگر شخصی دیگر بدو معتقد شود آن نیز کافر گردد و اگر شخصی درین امور شک آید
او نیز کافر گردد و عقلی آنکه پیغمبری در زمانی جواز نبوت بلا اقامت معجزه ثابت
نیامدی و یکی از معجزات ذوی البرکات محمد آخر زمان آن بوده هر گز در جنگگاه
خود از دشمن نگریخته و پیغمبر ما از دست محسن خان غازی با پیاله بکوه برآمده و الفقر
محمد علیه الصلوة والسلام سه و سه بار مهتر جبرائیل را صلوات الله بر منکران ظاهر
گردانیده یعنی بر صورت و صفت خود فرود آمدی بالهای مبارک او از مشرق تا مغرب رسیده

تا که جمله بنی آدم از مؤمن و کافر معاینه کرده به چشم سر میدیدندی پس پیغمبری شما چرا یکبار ظاهر نشد
وغیر ذلک معجزات پیغمبر آخر زمان از حد و عد خارج اند بر شما چرا یک معجزه پیدا
نیامد و اگر چیزی از خوارق عادات از و ظاهر آن استدراج و مکر الهی باشد در حق
او نه معجزه و اگر چه بر شما معجزه چیزی بباید هم پیغمبر نگردد چه نوبت
پیغمبری بر محمدی آخر الزمان مقرر آمد و بعد از وی این دعوی منقطع گشت هر که دعوی
کند کافر گردد القصه گفتیم تاویل آیه کریم آنکه احاطت او بر جمیع علم و قدرت
اوست نه آنکه او عین این چیزها آمده و چون شما فرمودید در حق تعالی در یابت
و همه چیزها را گرفته بدین تقریر هر دو دعوی شما باطل آمد بلکه آنکه تمام ظهور بر افرات
بار تعالی می گفتید و باز خود فرمودید در الله تعالی همه چیزها را پس اثنینیت میان
الله تعالی و میان اشیا ثابت آمد و غیریت میان خالق و مخلوق گشت چه گیرنده
و گرفته شده واحد نمی باشند عقلاً و طبعاً و نقلاً چه هر را که دست راست شخص دست
چپ بگیرد اینجا نیز اثنینیت و غیریت می آید چه دست راست غیر دست چپ است
و اتحاد گیرنده و گرفته شده وقتی باشد که دست راست خود را بگیرد و یا دست چپ خود را بگیرد

او این محکم نیست و دیگر آنکه اشیا را صفات باری تعالی میگفتید بدین مضمون که گرفته شده
او بیند نیز این قول شما باطل آمد و شما را به بطلان قول شما آنکه یکی از شما گفت این فقیر را
بگیرد بقوت تمام خود اگر من دست خود را از وی خلاص کردن نتوانم صفت من مغلوب
باشد و صفت او غالب پس صفت غالب از وی زایل نشود و نیز مغلوب متحد
نگردد چه اگر با مغلوب متحد آمدی مغلوبیت از وی برفتی و او را نیز غالب
میگفتندی و صفت مغلوب از من جدا نگردد و باز غالب متحد نگردد چه صفت
قایم بموصوف میباشد و از موصوف جدا نمیگردد پس اگر الله تعالی هم چیزها گرفته همان
گرفتن صفت او آمد و گرفته شده غیر او از ذات و صفات او آمد چون تقریر
در اینجا رسید آن ملعون از این سخن فرار نموده گفته صفات ذاتیه نمیباشیم بل صفات
فعلیه گفتیم از اینجا نیز خواهی گریخت ان شاء الله تعالی چه حقیقت این کلام از مثال معلوم خواهد
گشت گفتم ای جماعه سفها چون همه شما پیش خلیفه خود سر فرود می آرید در وصف
زاید بر شما می باید و صفت نمایان است در روشنی است در زعم شما و در روشنی را بر ما باید
آنکه گرامی بیایند لیر را درین اوان و درین مکان بیدا الله تا همه شما را در کار آرد

از روی خوردن و استعمال و غیر ذلک پس شما از آب خواهید گفت با آنکه در حقیقت آب نیست
و با کرامت خواهید گفت که از صفات ذاتیه اوست و با پاینده خواهید گفت
دانسته که ذات اوست گفتم این از کلمات شریعت است شریعت را نشنیده ایم
گفتم کافر مطلق آمدید چه هر آن طریقه که مخالف شریعت است کفر است اما آن عقاید
را که شما از طریقت تصور کرده اید از آن تقریر نمایید اما چون اراده باری تعالی بر آن
رفته هر چه گاه که این فقیر را در مادام عمر با ملحدان و مبتدعان بحث افتاده البته
آن ملحد بمرتبه گنگ و کور رسیده حتی که شرمنده عالم گشته آن ملعون نیز شرمنده آمد
و دم زدن نمیتوانست آخر الامر یکی از فرزندان مرحوم یوسف زی حاضر آمد فقیر را از آن
سگان بی ایمان خلاص کرده نصیب مومنان موحدان است که حق تعالی
بذات و صفات بشناسد تا از عرفان مخلص گردد و در معرفت بکیفیت باری تعالی
لغزش نیابد و ایمان بسلامت برد چه اکثر عوام ایام بل بیشتری مقتدا از نام بسبب
خوض ایشان در این بحر بی پایان از عصمت ایمان بیرون رفته اند و بحد کفر رسیده اند
زیرا که در این باب اعتبار بر نقلیات می باید نمود نه بر وهمیات و مخائلات عقلیه و این

متمردان

متمردان عقل را رهبر سازند و چون عقل مخلوق است از ادراک خالق قاصد
می آید و از نقلیات بدر میرود البته بجد کفر می افتد پس ذات باریتعالی عبارت
از وجود اوست قدیم می باید دانست و قدیم آنرا گویند که اول او را ابتدا نباشد
چه اگر قدیم نبودی یعنی نو پیدا بودی و نو پیدا را کننده میباید پس اگر خدا را
پیدا کننده بودی هر آینه خدا آن بودی پس پیدا کننده این دوم است نه این
پیدا کرده شده و ایضا وجود او را بر مکانی نباید دانست چه اگر بر مکان بودی هر آینه
محدود بودی و محدود را حد کننده می بایستی پس محدود خدا را نشاید و نیز
ممکن بر مکان محتاج میشد و محتاج خدا را نشاید و نیز اگر بر مکان بودی او را
جهت بودی و هر که بر جهتی باشد محتاج جهتی دیگر باشد و از آن جهتی دیگر بیخبر و از تصرف
مکانهای دران جهت دیگر عاجز تر چنانکه سلاطین ایام را تصرف حکومت در امکنه
بعیده کما ینبغی میسر نیست پس محتاج و بیخبر و عاجز خدا را نشاید و ایضا
وجود او را در چیزی نباید دانست چه هرچه در چیزی باشد محجوب باشد و محجوب خدا را
نشاید و نیز هرچه در چیزی در آید آن محدود باشد و محدود را حد کننده باید و ایضا

آن مکان

هیچ چیز را در وجود او نباید دانست چه هر چه در وجود چیزی در آید مجوف باشد و مجوف خدا را
نشاید زیرا که مجوف را مجوف باید و ظهر باید و بطن باید و موصوف این
اوصاف را صورت می‌باشد و صورت را صورت کننده می‌باید و صورت را بخدای
نسبت کردن کفر باشد پس آنچه بعضی جهال نه خدا را بر عرش میگویند و یا در
آدمی میدانند و آدمی را در خدای تعین کننده و یا خدا را صورت اثبات
کنند و یا خدا را مانند و مثال پیدا آرند بر این جمله اعتقادها کافر گردند و خدا
مثل و مثال و مانند نیست چه مثل و مثال در میان دو صورت میباشد و خدا را
صورت نیست والحاصل صفات باریتعالی را قدیم میباید دانست چه اگر صفات قدیم نبودی پس
حیوة و علم را از صفات ذاتیه اوست بعد از موت و جهل بودی نعوذ
بالله من ذلک و موت و جهل از صفات مخلوقات است که مخلوق را غیری
باید که حیوة بخشد و علم آموزد پس موت و جهل را بخدا نسبت کردن کفر باشد
و صفات باریتعالی را بجای استاذ عقلاء ده قسم قرار داده اند قسمی را صفات ذاتیه
گویند چون حیات و علم و قدرت و ارادة و سمع و بصر و کلام و غیر ذلک آنچه ذات

او را بدان بستایند

او را ابدان بستایند حکما اما در حقیقت هر همه قدیم اند چه اگر قدیم نبودی
پس صفت خالق را از کسی دیگر دریافته بودی و این اعتقاد کفر است
و این اعتقاد نشاید کرد که پیش از ایجاد خلق او خالق نباشد زیرا که
خیاط را در زمان خیاطت خیاط میگویند و پیش از زمان خیاطت
و بعد از ان نیز خیاط میگویند چه این هنر در و قایم است پس این
جزها نه ذات خدا آمدند نه صفات خدای بدلایل وارده بل مخلوقات
خدا آمدند و آنچه بعضی جهال گویند که ما صفت خدائیم بل صفات
خدائیم این از سفاهت و حماقت ایشان است چه درین هر دو کلمه هیچ
فرق نیست مگر انکه صفت واحد است و صفات جمع صفت است و چند این
ملعونان از اثبات این دلایل معقوله فرو میمانند کفر دیگر را پیش میگیرند
که ارواح ما خدا است نعوذ بالله من الکفر هم در جواب میگفتیم که ارواح
همه حیوانات یکی است و یا هر کدام را علاحده ارواح است اگر هر همه را یک
میدانید پس در زمان خواب رفتن یکی باید که همه عالم خواب روند

چه ارواح در زمان خواب از جسد بیرون میرود و یا در وقت مردن
یکی نشاید که همه حیوانات بمیرند و چنین نه چنانست پس ثابت آمد که ارواح
بسیار اند پس خدای با شما بسیار آمد با انکه شما نیز بر یگانگی الله تعالی اقرار میکنید
ایضا چون ارواح خدای در زعم شما جبرا بالجبر و اکراه از جسد بیرون آورده
میشود از دست فرشتگان نشاید که چون برین جسد محبت دارد
بیرون نرود دلیل بر محبت ارواح آنکه هرکه در خواب بینیم و هلاک را
در خواب معاینه کند چندان گریزد هم در خواب که در تقریر نیاید
و آن گریزد هیبت از ارواح است نه از جسد چه جسد در خواب است
و بعضی ازین متمردان میگفتند در زمان ره خدائیست در خواب
میگفتم چیزی که ذره ذره شود نقصان یابد و نقصان شوند
خدای را نشاید و علی هذا القیاس در مادام عمر با برین طایفه کفار
و بحثها و جدلها میکردیم و میگفتیم تا هر کرا الله تعالی هدایت بخشیده متابعت
این متمردان مجتنب گردیده و میگردد و هر کرا هوا نفس نصیب آمده

واغوا

واغواء شیطانی در بی اضلاله هرچند در دلایل نقلی و عقلی جهد بیشتر می بینیم

حریریم کافرتر و منکرتر می آید چنانکه بعضی کفار بمجرد شنیدن کلام عالیمقام

رسول الله و بعضی بمجرد دیدن جمال با کمال رسول و بعضی بدریافتن

معجزه شریفه رسول الله بشرف ایمان مشرف می شدند و بعضی بمجرد

دیدن معجزه عزیزه رسول الله حی رسیدند و هرچند معجزات بابرکات

حضرت خیر البشر را بیشتر معاینه میکردند هنوز کافر میگشتند یا بسان همین

معامله روئیداده در این ایام متمردان اهل یاس را باین فقیر حق

نشناس و این ملعون تأثیر ریکه همه دعوای خدائی میکرد و هم دعوای پیغمبری

و این از نتیجه نگین خاتم او میکرد چه در نگین یک خاتم نوشته بود سبحان

الملک الباری جدا اگر در عالم نوری از ناری بایزید انصاری درانجا اضافت

دلوست بنحو که چه هادی المضلین صفت پیغمبر آخر زمان است و این لعین را

اگر مضل مؤمنین خطاب می آمد جائز و مناسب بودی چه از اوامر

شرعیه چون صیام و صلوة و حج و زکوة و غیر ذلک عوام را بدر میبرد و بر مباهات

شرعیه چون حرام خوردن و خون ناحق ریختن و راه زدن مسلمانان را
تاختن و زنا کردن و زنان بیگانه را از وطن کردن بنکاح شرعی حلال داشتن و
و خمر خوردن و ریش تراشیدن و سب انبیا و متقدمین دادن و عداوت
علم و علما ورزیدن و علماء اتقیا را کشتن و غیر ذلک مرتکب میسازد
زهی دین بیدیانت که ضلالت راهدایت خطاب فرموده و زهی مردم سفیه
و غبی که بر خدائی و پیغمبری او اقرار میدارند چنانکه وقتی از اوقات این فقیر را با بنده خان
اکوزی که یکی از خلفاء سفهاء او بوده مباحثه افتاده بود گفتم چون لعین
مرتد را بپاکی ذکر میکنید مگر خدای میدانید و چون او را نور میگوئید مگر پیغمبر
میدانید گفت بر این هر دو عقیده اعتقاد داریم پس بدلائل واضحه چنانکه
تحریر افتاد او را روشن ساختیم که نه خدا ثابت میشود و نه پیغمبر بل مخلوق کافر
لعین است تا بعد از آن چنانکه رسم اهل هوا و اهل عنادست بگفتار در آمد
غضب نموده قصد تیغ کشیدن کرده اما چون در آنحال او را دست نبوده
قسم بتوران لعین یاد کرده که غیر از این مکان هر جائی که مارا بتنها ملاقاتی

افتد

افتد اول از شما بر سیم تا منکر نشوی بعد از ان یکشم چه رسیم اهل هوا همیت
هرچه گاهی بدلائل معقوله و منقوله رسد بعداوت پیش آیند و این فقیر را
از انجا که رسیم از اوم مردان است نیز بغصه و غضب در آمده گفتم تبو ر
مرتدی و کافری قسم یاد کردید که او را جز ظلمت نوریت امامی بنور سرور آن
حضرت مهدی آخر الزمان قسم یاد میکنم پر انکه هر گاهی شما مرا برسید
بعد از برسیدن هرچه در دست داشته باشم از تازیانه و یا کارد وغیره
چه انواع اسلحه یا خود میدارم اول من شما حمله آرم بعد از ان هرچه
از دست تو آید بکنی تا بمضمون قضا قدیر در ان عنقریب میان من
و او دریا باخانی از مردم علاقهٔ افتاد با انکه هیچ فردی از افراد با خود
نداشتم اما وی را یکی از متعلقان همراه بوده در دل رسیده مکر بر ما نه
برسید بل بر جا پیش آمد و این از سیرت نیک این مهمم یوسف زی است
زیرا انکه هرچند با الحاد و کفر در آمده باشند اما از ایذاء علماء احتراز میدارند
وحق ادب ایشان بجا میدارد بخلاف افاغنین دیگر که برخی از الحاد والنیچ وهم

طریق ادب را کم نگاه میدارند اما بعد از الحاح علما را با مید ثواب آزار میرسانند
وبکشتن چنانکه مردم ترکلانی این فقیر را پیش از الحاح و بعد از الحاح ایذا
رسانیده اند واین ملعون پیر تاریک منکر بعث بوده واتباع خود را
میفرموده که همین صورت موجود خود را بلطافت ورافت
وبنعمت پروری نگاهدارید خواه حلال خواه حرام بعد از انتفاء
این صورت شما را هیچ اندوهی وغمی نمیباشد چه حشر ونشر وعرصات
وغیر ذلک از اخبار قیامت صادق نیامده نعوذ بالله من الکفر
القبیح تا روزی این فقیر را بازن فاحشه نام که آن ملعون ویرا
خلیفه خبیثه خویش گردانیده بود بحثی افتاد همدرین معنی گفتم ای
مکاره بی عقل وای دلاله بی نقل در ینج کلام فروی الاهتمام من گوش
دار آنکه خدا را بیگانگی میپرستی وحق میدانی یا نه وانبیاء ما تقدم را
حق میدانی یا نه وقران مجید را حق میدانی یا نه گفت همه این چیزها را
حق میدانم وقبول میدارم گفتم مسلمانان بهتر اند گفتم اینجا دو علم

بربان میکنم

بر پای میکنیم یکی از برای خدا و انبیا و قرآن و مسلمانان و یک دیگر از برای کفار و فجار

و بر شما را درین میان خیار دهیم تا در تحت کدام علم در آئید گفت

ازین مثال کدام مسئله استنباط نمود گفتیم الله تعالی وعده نموده بر جمله

مردگان را زنده کنیم و حق تعالی در وعده خویش صادق و انستن شرط

صحت ایمانست کقوله تعالی ان الله لا یخلف المیعاد و در قرآن

مجید خویش بر جمله انزال فرموده کقوله تعالی افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور

وحصل ما فی الصدور و جمله انبیا و اولیا و مسلمانان بر همین مضمون اعتقاد

کرده که جمله مردگان زنده شوند و کفار را و بعض فجار را بدوزخ برند

و مسلمانان را بهشت برند اما فجار را بقدر گناه عذاب کنند بعد از آن ایشان را

نیز به بهشت رسانند و کفار را ابد الآباد بدوزخ مانند و مسلمانان را ابد

الآباد در بهشت مانند و لیکن کافران درین سخن و بعث را قبول ندارند

و شما بیر شما نیز به تبعیت کفار را اختیار کردید قبول کردن شما خدا را

و قرآن را و انبیا را و بهتر دانستن شما مسلمانان معلوم نشد چه اگر این

مذکورین را قبول میکردند و اظهار میداشتند تبعیت ایشان ورزیدید در
اعتقاد حیله بهای سخن را بدینجا رسانیدم این ملعون زمانی متحیر ماند اما چون توفیق
هدایت باری تعالی رفیق نیامد مسلمان نشد چه هوا و مضل بجدی بر او غالب آمده
که از سفاح یا قرابت محرمه نیز ممانعت نمی نموده زیاده سفاهت این مردم
شخصی را با زنان بیگانگان تنها در خلوت بنشینند و زنان را خلیفه
سازند و صاحب دعوت نموده شهر بشهر بانواع حلیه آراسته بگرداند
بقصد آنکه جمیع لوندان و شهوت پرستان محض از برای شهوت
تبعیت او خواهد گرفت پس این مردم جز ضلالت او بر وی زیاده
نمی دریابند و بر کفری مطلق او گواهی نمیدهند معلوم نیست که این مردم
مسلک ایمان بسلکت برند روزی یکی از اصحاب و احباب این فقیر در مجلس او
حاضر آمد دید که با جمعی زنان متمرده نشسته گفت این ملعون شنیدم
از شما هر کدام از اتباع خود بمرتبهٔ منصور حلاج رسانیده اید و از عدد برگ
درختان و ریگ بیابان آگاه گردانیده آید گفت آری گفت شما و اتباع شما

دریابید

دریابید که آزار رسیدن ما از چه جز است یا آنکه پشیمان بوده و در زیر پیراهن

بوده ملعون خجل آمده چنین افترا محض گفته بود هیچ نتوانست گفت و ایضاً

این ملعون کتابی را تصنیف کرده بعضی کلمات او را از زبان عربی بلد

ادراک ترکیب و ترتیب جمع آورده و بعضی را از زبان فارسی و بعضی را

بزبان هندی اما هر کدام ازین کلمات ناموزون و ناموافق افتاده بحدی

که طبائع اهل علم ازان متنفر میگردد و آنرا خیر البیان نام نهاده و چون مملو

از کفر و الحاد و مشحون از افترا و فساد بوده فقیر آنرا شر البیان نامیده و اگر

خر بیان نامند هم مناسبست و دعوی نموده که این بروفق مدعای من از جانب

الله تعالی نزول یافته نعوذ بالله من کفرهم و اتباع او عقیده را در دل مستحکم

گردانیده و جهلای ایام هنوز در کفر این مردم شک میدارند معلوم است

که بواسطه شک در کفر ایشان جهلا نیز کافر گردند چه کفر محض را کفر ندانستن

و اسلام محض را اسلام ندانستن کفر است چنانکه اگر شخصی گوید من مومنم

ان شاء الله کافر گردد و هم ازینجاست که دعاء ایمان خواستن موخر از آن آید

تبدیل اسم خیر البیان کتاب پیر تاریک
از زبان حضرت آخوند درویزه الله
و خیر البیان

بلغ

در تعلم و عا خواستن ایمان

چه اگر ایمان بموخربه آورده ایمان روزی وقت او گشته بل گویند خدایا ایمانم

مستان دیگر این جهلا ندانند که آوردن قرآن متین را جبرائیل از حضرت

رب العالمین بر پیغمبر بیین فرود آورده و این شر البیان را غیر از جبرائیل

چه کس فرود آورده پس چنین جبرائیل نیامده معلوم آمد از عقل ناقص خود

چنین گفته با آنکه تمام هم خود تصنیف نکرده بل بعض از ان ملا ارزانی شاعر

ملحد تالیف نموده و بعض را این ملعون جمع آورده توضیح قصه

ارزانی آنکه ایشان سه برادران بودند از افغانان خویشگی یکی ملا

ارزانی نام دویم ملا عمر سیوم علی از جانب هند در رسیدند چون دجال

بیز الجار در ایشان اثر کرده بود اما بمجرد وصول ایشان بدین لعین

کافر مطلق آمدند و ارزانی چون شاعر تیز فهم و فصیح زبان بوده در انواع

ضلالت و بدعت شعری افغانی و فارسی و هندوی و عربی بیان کرده و در

تمام کتاب این لعین موافقت نموده و ارزانی نیز کتاب در تصنیف

کرده است مملو از انواع ضلالت و آنرا چهار زبان نامیده بعد از آنکه این

ارزانی شاعر ملحد

بسر تاریک

بستر تاریک راه زنی و مسلمان کشی را پیشه گرفته از زنان از وجدا شده بازارو

بهند رفته اما آن دو برادران او همراه مانده بدآن ای فرزند اطال الله

عمرک و کثر الله عملک آنچه این ملعونان در تصانیف خود منقولات

ائمه دینیه و اخبارات احادیث نبوی و آیات قرآن ربانی ایراد نموده

بعضی ازان بل اکثری ازان افتراء و موضوعات نوشته و اکثری را

از خود وضع نموده و بعضی ازان از اخبار و آیات ماوّلات اند و این

ملعونان از تاویل عاجز مانده و بکفر در افتاده اند و بعضی ازان از آیات

متشابهات اند که تاویل دران ممنوع بل ماول از آیات ربانی بزیغ وصف

کرده و زیغ در لغت میلان از حق یعنی میلان از حق کفر یعنی و این را

در دافع الملحدین کما حقه تقریر و تحریر نموده قال الله تعالی هو الذی انزل الیک

الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم

زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون

فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب و گفته را

مقوله موضوعه آنکه لعنهم الله

و اسماء دابة الروح و الشاء

ذوات الفروج علی هذا القیاس

185

در دافع الملحدین بکفر تاویل کرده یعنی انکه نه تاویل ایات متشابهات را طلب نمایند

بس کفر میخواهند تا کافر شوند و این ملعونان از ادراک عبادات آیات

محکمات نیز عاجز مانده اند چه جای آنکه متشابه را دریابند چنانکه این

ملعون در رسائل خود نوشته اند در مذمت علم و علماء قوله تعالی علم

الیقین لترون الجحیم یعنی هر که علم آموزد و هر آینه بدوزخ اندازد

نعوذ بالله من کفرهم و ازان خبر ندارند پیغمبر علیه السلام فرموده اند

من فسر القرآن برایه فقد کفر یا انکه این آیات حجه است بر فضیلت علم

و علماء در تفسیرها نظر کن تا دریابی چنانکه در تفسیر جرجانی آورده در مضمون

این آیه کلا لو تعلمون علم الیقین خطاب که اکر بدانید دانستن یقین

که شما را چه حالها خواهد بود پس از مرده مشغول باخرت شوید و غم دنیا بسیار

نخورند و جواب او مقدر است باز فرمود لترون الجحیم هر آئینه ببینید

دوزخ را هر آئینه هر آئینه باز تاکید کرد و کفت جل جلاله ثم لترونها

عین الیقین هر آئینه به بینید دوزخ را هر آئینه هر آئینه دیدن

بچشم اینجا

بچشم اینجا علم الیقین داری فردا قیامت عین الیقین شود سود
ندارد چون طاعت نکرده باشی انتهی کلامه وعلی هذا القیاس این ملعون
معانی آیات واخبار را بغلط بیان فرموده وبعوام زمانه نمود
تا کافر مطلق آمدند با آنکه این ملعون واتباع او از قران ربانی واحادیث
نبوی منکر اند اما از برای آنکه تا عوام ایام را صید خود کنند آیة وحدیث
بر زبان رانند چه این کفار مملو از مکر وتلبیس اند که التلبیس ستر الحقیقة
واظهارها علی خلاف القیاس ماهی علیها پس در بعضی اوقات بر ظاهر
شریعت روند ودر باطن بر کفر حقیقی معتقد می باشند چنانکه این
ملعون در ابتدای احوال در برشور کیاهای سبز را نه بریدی وشپش را کشتی
ومورچه را نه یا آزردی واتباع خویش را نیز چنین امر کردی اینهمه از
مکر وتلبیس او بوده واز دحام با تمام خود را تمام میساخته وخود را از نیم
در میان خلق شهرت میخواسته والا آخر الامر کار او بدانجا رسیده
مسلم شیراهی را فریضة القتل رسانیده وبر بالای مردگان خفت میدوانده

والیضا این ملعون در بدء احوال بعد از روال نماز پیشین قیام نمودی
تا باآخر وقت ازان فارغ گشتی و بعد از ظهر نماز دیگر شروع کردی
تا بغروب ازان فارغ آمدی و علی هذا القیاس قیام و قعود و سجود
مخالف شریعت بجا آوردی اما از روی تحقیق بی طهارت بجا آوردی
چنانکه اتباع او درین ایام گاهی نماز را ادا کنند اما بی طهارت و این
فقیر شبی از شبهای در بهشت نغز مهمان او بوده چون از عادات
فقیر از اول عمر تا باآخر همین که شب بیدار میباشد دران شب
هنوز بقصد تجسس احوال او بیدار او بیدار تر بودم چنین در میان فقیر
و خواب گاهی او پرده لطیف در یافتم که تمام شب با عروس خود در خواب
بوده چنین صبح دمیده از بستر خواب برخاسته جامهای پوشیده غسل
آورده نه وضو تا آمده در مسجد نشسته بعده اتباع در رسیدند و بنماز
بامداد مشغول گشتند و این فقیر تنها نماز را بجای آورده والیضا این ملعون
بر عقیده مذهب تناسخ رفته بود و اتباع خویش را برین مضمون دعوت
مینمود

گاه

میشود بعد از مردن حیوان این اشخاص صوری منتفی و نابود خواهد گشت و ارواح در صورت دیگر از صورتهای حیوانیه خواهد در آمد نعوذ بالله من کفرهم اما این جهلای بی دین و این حمقای بی یقین در تعقل نه ورزیدند و تفهم نکردند که چندان ثبوت وحدانیت باری تعالی و استی او بدلائل عقلی و نقلی ثابت آمده و حق بودن نبوت انبیای سابقین بحجج و براهین واضح روشن شده و عدد انبیای عظام بیک لک و بست و چهار هزار رسید هنوز بیشتر از آن رسیده پس چرا این مذاهب و صنیع مخالف وعده موعود خداوند رب الارباب است و مخالف عقیده جمیع انبیا و اولیا عالیجناب است چرا که تبعیت نمائیم و اعتقاد کنیم و خود را بکفر اندر آریم القصه این ملعون در آن میان شهرت تام یافته خود پیر روشان نام نامیده باطراف و جوانب عالم کابل و هند و کوهستان ها میبنوشته که کامل زمن مهدی دریج زمان بپیدا شده هر آئینه بر شما فرض و لازم است که خدمت او را دریابید و دعوت او را اجابت نمائید و الا بهلاک کنم هر روبهی هلاک

خواهد آمد و در باب احادیث موضوعات خود وضع نموده بر علماء

روزگار حجت آورده روان ساخته تا هر که از علماء اتقیاء و غیر صلحا

بودی در بدیه بر موضوعات و مفتریات او آگاه شدی و او را لعنت

گفتی و هر که از علماء سفها بودی بر موضوعات او نفهمیدی و قصد دیانت

آن لعین کرده بکفر در افتادی از آنکه علماء افاغنین چون تحصیل

تام ندارند بل تحصیل ناتمام هم ندارند چه از علم نام دارند هر آئینه

از جهلاء این مردم در دین و دیانت و صلاحیت و عفت کمترند

تا روزی از روزها نوشته این لعین بخدمت حضرت شیخنا و امامنا

حضرت شیخ بستید علی ترمذی قدس سره و عم بره در رسیده حضرت ایشان

فرموده که بلای قوی بر مردم افاغنین نازل شده معلوم نیست که

تا بوه که چه در پیچد و پادشاه اسلام نیست زیرا که توضیح دین

از علمائست و تقویت دین از امرائست کقوله علیه السلام الملک والنبوة

توامین نعم ما قال **بیت** ز دو خود شاهی و پیغمبری . چنین دو نگین اند

یک انگشتری

یک انگشتری پس چون بتفحص علماء و افاضل امراء عظام در سنجیده معدوم است
هر آئینه مردم معلوم نیست چه همگی بکفر و ضلالت خواهند افتاد مگر آنانی
رسند که آنانی خاص خدا اینند بدان ای فرزند اگر در ان ایام حضرت شیخنا
در سنجیده نبودی معلوم نیست که فردی از افراد این مردم مسلمان ماندی تا
زیرانکه این لعین در رد دلائل عقلی بجدی غلو نموده که هیچ کدام از علماء
طریقه بحث و جدال را با او بسر نبردی مگر حضرت شیخنا و اتباع او تا
روزی از روزها حضرت شیخنا بقصد بحث و جدال آن لعین
مع جماعه مردم توجه نموده در هشتت ملاقی همدیگر شویم بعد از
ملاقات آن مرتد شکوه نموده که در دیار شما مبتدعان و گمراهان
بیش از بیش اند چون پسر پهلوان آن رافضی و پسر ولی برجی و پسر طبیب
و غیره پس چون این مذکورین را هلاک نکرده آید توجه نسبت شما اینجانب را
مناسب نبوده حضرت شیخنا فرموده که هلاکت ظاهری و صوری از سلاطین
متصور است و آن موجود نیست و هلاکت باطنی و معنوی که تعلق بعلما دارد

هلاک گردانیده ایم چه این جماعه را بفساد و عناد در میان مردم شهرت
داده ایم تا هر که از اهل دین و دیانت است از این ها احتراز تام دارد و شما
نیز اگر قابل افساد خود گردید قبول داریم چون قوه هلاکت صورت نداریم
باری بفساد و عناد شما را پراکنده عالم گردانیم اما بعد از انجا طریقه
اهل هویت گاهی بلطافت و رافت پیش آیند و گاهی بعداوت
و شدت این ملعون بانواع کلمات شناعت از عناد و فساد
و اصناف اخبارات الحاد و اتحاد در آمد اما بعنایت حضرت
پیر دستگیر و بالطاف خداوندی قادر قدیر این چندان تقریر در اسوله
و اجوبه مینموده که آن لعین و سایر مردم متحیر ماندند و بعجز خود
معترف آمده و شرمنده عالم گشت اما از انجا رهوای نفسانی بر و غالب
آمده و اغوای شیطانی بر و مستولی گشته و ختم خاتمت او بر شقاوت رفته
بود مسلمان نشد و ایضاً بعد از مدتی بقصد بحث و جدال توجه نموده
حاضر آمدیم سیادت مآب سید هارون نیز حاضر بوده چون این ملعون

انکار شفاعت نموده بدلایل عقلی و نقلی او را خجل ساختیم ایضاً بعد از آن
جماعه کثیر از مسلمانان یوسف زی را با خود همراه بردیم اما این ملعون
حاضر نیامد چه از خجالت میتر سید پس حضرت شیخنا رحمه این ملعون
خود را بل اتباع خود را بمراتب منصور حلاج رسیده میداند باید که
این مشکل قول منصور حلاج را الکتابه دور روشن کند قوله **شعر** ولدت
امي اباها و ذا من عجباتي . انا طفل صغیر في حجر مرضعاتي . چون نوشته او
از نظر گذرانید چندان هیبت بروی افتاده که از خواندن عبارات این
کلام عاجز آمد و از مراد این دم زدن نتوانست تا بعد از ان آن
لعین انکار کرامت نموده حضرت شیخنا فرموده که اگر آن لعین
اظهار کرامت خواهد بعند الضرورت اظهار کرامات از واجبات
میگردد پس باید که دست خود را در نظر این فقیر در آرد اگر بی آلات
بریدن بریده بر زمین افتاده بعد از ان انکار ننماید اما این ملعون
چون مردی زیرک و تیز فهم بود و از تصرفات با برکات اولیاء الله

باخبر بود از این نیز ممانعت نموده و خجل مانده این هنگام استاد ناجی الحرمین ملا محمد متهور عبدالملک که با پنیر اورا او را بیتر تاریک نامیده الغرض این لعین را در انواع مجتهدها وجد الهادر دین محمد علیه السلام غرض اظهار صواب نبود بل غرض او ابطال دین محمدی بوده علیه الصلوة چه او دعوی نبوت میکرده پس در ابطال عقاید و شرایع دین محمدی قوام دین خویش میخواسته نعوذ بالله من کفره القصه سبب آمدن این لعین از بر بهشت نغران بوده رملاد دولتی ان مهمند انجاره بکار عبادت و زهد بل عابدترین و زاهدترین اهل دیار خویش بوده و از تناسخ خداداد جنی بوده روزی جنیدی را در صحبت این ملعون گذشته چون از علم معرفت عاری بوده در معرفت پاک بیچون غلط خورده در حلول و اتحاد کافر شد پس معظم افغانان راسند برین رفته هر چه کاهی شیخ و ملا و ملک و کتخدا ایشان برآهی رود از راههای دین و دنیا سایر مردم طبیعت نمایند چه این مردم در امور دین و دنیا مقلد آمده اند مثلا چنانکه الیوم

الکرنی معظم

اکثری مردم افغانان بل جمله ایشان درین مملکت آمده اند چه از کثرت
اشرار و قلت ابرار در متابعت مذبذب مانده اند تا طبیعت کدامی را
اختیار کنند چه از غایت جهل حق را از باطل ندریابند معلوم نیست
که مسلمان زیند و مسلمان میرند چه جهل در اسلام عذر و حجت نیست البته محروم
از بهشت و شایان دوزخ گردند مگر آنکه بر عقاید سلف صالحه ثابت آیند
و طبیعت اهل سنت و جماعت ورزند بنابران اکثر مردم مهمند زی
طبیعت ملاه لنگخان نموده مرید آن لعین گشتند زیرا که
اینمردم از سفاهت و حماقت از سائر افغانان مشهورتر اند این
هنگام این لعین بهشت نغر توجه نموده در موضع کله دیر متوطن
شده و باطراف و جوانب نوشتها روان کرده مردم را دعوت
نموده چون بمردم کابل نوشته روان کرد آنمردم بکفر و الحاد او فهمیده
بحسن خان بخاری از انجا برین جماعه متمردان تاخت نموده اکثری مردم را
بقتل و تاراج رسانیده و این لعین را دستگیر ساخته یکی از دو

گیسوی اورا تراشیده و بکابل نبد برده اما این شیطان صفت چون عالم بوده

چندان مکر و تلبیس نمود که سایر اعمال شریعت را سست گرفته و خود را

متشرع ساخته و از اقوال ما تقدم انکار نموده حتی سایر مردم را بر شفقت

آمده بعده سیصد مثقال و یک کنیزک را به بعضی از وزراء آن جانب

رشوه داده خود را خلاص کرده چون در زنگلهای ر در موضع للدیچوور رسیده

مردم افغانان توبه را کافر ساخته بعد از ان بجهای هشت نغز رسیده جمله

جماعه دزدان و لوندان را جمع ساخته در کوه طوطی در آمد دزدی و راه

زنی پیشه گرفته فقرا و مسافران را میکشتند خونهای ایشان و مالهای ایشان را

حلال میدانستند نعوذ بالله من کفره در کفر او هیچ شکی نیست اما افغانان

کوهی بکفر نزدیک اند چه کفر مطلق را کفر نمیدانند بعد از مدتی این لعین

بکوه تاری تیراه توجه نموده و چون اینمردم تیراهی نیز مردم کول و صلاح

بودند جماعه ایشان بل اکثری ایشان مرید این لعین آمدند اما افغانان

آن کوه تمام مرید آمدند و کافر شدند چه از دین محمد علیه السلام

در ایشان

در ایشان جز اسمی نبوده و از شرایع محمدی جز رسمی نبوده آن را نیز بگفته این کافر
از دست دادند و مرتد شدند آخر الامر اتفاق افاغنین با این لعین
چنان افتاد که مردم تیراهی را بقتل و تاراج برده از تیراه بدر سازند چه
بواسطه ایشان مردم مغل در تیراه در می آیند تا این مملکت از احکام
اسلام خالی گردد و چون مردم تیراهی را از این حادثه و از این مصلحت
آگاهی شده تمام مهم مستعد بجنگ آمدند تا بعد از آن این لعین مکر و
تلبیس نمود خود را پیر و پیشوا ساخته بمردم تیراهی نوشته دعوت نموده
که شما چون بر جانب پیر خود تیغ کشیده اید و پیر خود را بد دیانتی
منسوب کرده اید این از شما گناه عظیم واقعه شده شاید و باید
که تجدید توبه بجا آرید و شرط تجدید توبه آنکه دستها بسته بقدم بوسی
پیر خود برسید پس از آنجا که این مردم بسفاهت و حماقت مشهور
اند و در تحت کلیم شقاوت بدعت و ضلالت مستور اند اجابت
نموده و انقیاد فرموده سیصد و بیست کس را از قلعه بدر کرده

وکشته و بدوزخ فرستاده چه اهل ایمان نبودند بل اهل هوا و تابع هوا بودند
بعد ازان تمام اولس تیراهی را بقتل و تاراج رسانیده مگر اندکی از ایشان
خلاص شده و بجانب ننگنهار بدر رفتند ازان زمان باز تا باین
غائیت مملکت تیراه بدست اولاد این لعین و بدست افغانان آن کوه
مانده شنیدم از بعض مردم یوسفزی که دران معامله با این
لعین همراه بودند چون از محاربه مردم تیراهی فارغ آمده بنیاد
وغنایم بدست آورده این هنگام بر اسپ سفید سوار شده و بر
مردکان میدوانیده مع سواران خود تا استخوانهای مردکان می شکسته
زهی مکار در دین و زهی کافران لعین که در دید احوال کیاه سبز بریدی
و مورچه را نه بار نه آوردی و در زمان حصول جمعیت کردنهای
ادمیان را بریدی و مردها را ته بار آوردی و زهی سفاهت افغانان
که این نوع کافر مکار را کافر ندانند بعد ازان این لشکر کشیده چند
هزار پیاده و سوار را همراه گرفته و بجانب ننگنهار بدر رفته موضع

بر درا تاخته اما محسن خان غازی از جلال آباد در تعاقب او یلغار
نموده این کافران شکست داده اکثری این کفار را بدوزخ فرستاده اما این
لعین پا بپیاده بکوه برآمده از شدت گرسنگی و تشنگی جگر سوخته بعد
از مدتی توجه این حدود نموده چون در موضع کالا بانی آمده رحلت
باللعنت از دار الفنا بدار البقا نموده در حدود هشت نغر
او را دفن ساخته و این لعین را پنج پسر بوده شیخ عمر و نور الدین
و خیر الدین و کمال الدین و جلال الدین بعد از پدر بر منصب خبیث
او شیخ عمر نشسته تا عوام ایام را دعوت بضلالت مینموده و بر سم
پدر دزدی و راه زنی را پیشه گرفته بعد از مدتی استخوانهای پدر را از
قبر کشیده در صندوق نهاده و با خود همراه گردانیده بقصد آنکه از
برکات او امان از آفات و نوائب خواهیم یافت اما ندانستند
که از شامت او هلاک خواهند شد و این ملعون از غایت جهل و ضلالت
خود را بادشاه افغانان تصور کرده حشر مردم یوسف زی انقیاد بعضی

اوامر و نواهی او نموده بل بعضی در دین او در آمده بدادن عشر و خراج
راضی شده مگر همزا خان اکوزی اطاعت او را از جمله عیوب دین و
دنیا دانسته اطاعت ننموده تا این ملعون بی عقل لشکر کرده مواشی
همزا خان را بتاراج برده این هنگام جمیع اولس غصه و ننگ نموده بقصد
جنگ رسیده نوبت اول جنگ در موضع سرکاوی کرده اینجا فتح بنام
این کافر شده ازینجا گریخته نوبت دویم جنگ در موضع مینی کرده
اینجا نیز فتح بنام این ملعون شده زیرا که اولس را جمعیت کما ینبغی
نبوده نوبت سیوم جنگ در موضع یاره تو تول لب آب سند کرده
اینجا کما حقه اولس را جمعیت بوده فتح بنام همزا خان آمده شیخ
عمر و خیر الدین را مردم دلزاک بدوزخ فرستاده و نور الدین گریخته از
دست مردم مهمندزی بدوزخ رفته و جلال الدین را نیز زخمی ساخته
بدریای اتک انداخته اما چون بر وفق قضای ازل نرسیده بود از آب
زنده بدر آمد و بدست مردم مندر قبیله امازی افتاد چون طفل بوده

این مرد کشته

این مردم نکشته اما خلاف قول این شیخ سعدی کرده هر آتش کشتن و اخکر بنی ماندن

طریق خردمندان نیست افعی کشتن و بچه اش ماندن روش هنرمندان نیست

القصه تمام لشکر کفار را از دست مردم یوسف زئی بقتل رفته زن و فرزند

اینها بند کرفته زینه پسر تاریک را بمطرب داده تا در تحت ملک تمتع خویش

در آورده و صندوق او را شکسته بعض استخوان او را با آتش سوخته و بعضی

استخوانها بدریا انداخته میرداد دکر زاک کفت چون کله او را بدریا انداختند

سنک را در بی آن انداخته تا در میان آب پارچه آمد و شیخ عمر و خیر الدین کریخته

از دریاب بجانب تور بیله بکذشتند مردم دلزاک اینها را کشته حال الدین فرزند

اینها نجات یافت و نور الدین چون بکریخته بهشت نغر در رسید مردم مهمند زیری

او را کشته بدمنج او الحال هیچ نجات نیافت و بعد از اتمام کار زار این مردم یوسف زئی

بر وفق شریعت محمدی علیه الصلوة و السلام هیچ صله رحم با این طایفه متمرده نکرفته با آن

که بیشتر لشکر این کفار را ازین مردم بجهه چنانک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

و سلم با کفار عرب و قریش صله رحم بجا نیاورده و از بهر استقامت دین ربانی

بعضی از عرب و قریش را کشته و بعضی برده ساخته و البته حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
در مرتدان مکه و مدینه همین معامله بجا آورده بود و در قدوری و شرح آورده اند
توضع الجزیة علی اهل الکتاب والمجوس وعبدة الاوثان من العجم ولا توضع
علی عبدة الاوثان من العرب والمرتدین و وضع کرده میشود جزیه بر
اهل کتاب یعنی جهود و ترسا و بر مغ یعنی آتش پرست و بت پرست
عجم لا قوله و وضع کرده نشود جزیه بر بت پرستان عرب و نه بر مرتدان
زیرا آنکه کفر این دو مستغلظ است اما بت پرستان عرب زیرا که
بعثت رسول علیه السلام و نشو و نمای آن در میان ایشان بود و نزول
قرآن بلغت ایشانست و معجزه در حق ایشان ظاهرترین اما مرتد
زیرا آنکه او کفر گزیده روزگار خود بعد آنکه هدایت کرده شده باسلام
و واقف شد بر محاسن آن پس قبول نیفتد ازین هر دو جزیه بلکه اسلام
و یا تیغ و چون غالب شدند مسلمانان بقتال برین هر دو فریق پس زنان
و صبیان ایشان همه غنیمت شوند زیرا آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه

برده کرده

برده کرده زنان بنی حنیف و صبیان ایشان را اندر آنچه مرتد شدند
و قسمت کرد ایشان را در میان غانمان و هر که اسلام نیاورد از مردان ایشان
بکشت ایشان را انتهی کلامه پس اینمردم یوسف زی همچنان اموال و اسباب
این کفار را بتاراج و غنائم برده و عورات و اطفال ایشان را به کرفته
و تمام جماعه ایشان را تفرقه زده الحمد لله علی ذلک زهی سعادت این مردم
که بتوفیق سبحانی و تائید ربانی اعمال ایشان موافق اعمال خیر البشر و موافق
کردار صدیق اکبر آمد امید که جزای جزیل آخرتی هم بران موزون یابند
چه درین ایام هیچکدام از مسلمانان این نوع جهد در تقویت اسلام
نه نموده اند و اگر جهد نمایند هم هیچکدام از حکام و غیره برین جماعه متمردانی
این مقدار فتح و ظفر نیافته چه سرداران این مردم خاصه لله و اظهارا
بکلمه لله العلیا مرگ اختیار کردند تا که بیشتر از سرداران دینداران
این الوس درین جنگ شهید آمدند چنانکه خواجه بن موسی و غیره اکثر مر
دان بحیطی بعد از ان فتح بنام باقی ماندگان این مردم میسر شد مسله اگر این

جماعه متمرد شده نبودی هم اخذ اموال ایشان مر این مردم مسلمانان را جائز

نبودی زیرا آنکه ایشان ابتداء وانت ظلم نموده بودند بر سائر بر مردمان از

مسلمانان و کافران چه مسلمانان را میکشتند اموال مسلمانان را میبردند و اطفال

ایشان را بنده میبردند و هر که این معامله پیش گیرد اگر حلال داند کافر گردد

و اگر حلال نداند هم بر همه مسلمانان فرض و لازم است مر ایشان را بجنگ و

جدل هلاک کنند و هر چه از اموال ایشان بدست افتد مباح باشد و در این باب

ائمه کرام هیچ خلاف ننموده اند کما نقل منهم قال ابو مطیع رحمه الله

لما افتی ابو یوسف رحمه الله بجواز اخذ اموال البادی بالظلم والتصرف

فیه اخبرت بذلک ابا حنیفه رحمه الله فقال المجیب مصیب و کان

محمد بن الحسن رحمهما الله جالسا عنده ولم یتکلم بشیء و کان ذلک

منهم بالاجماع و هو الصحیح و در مشارق و شرح او آورده است قال علیه

السلام و من خرج علی امتی یضرب برها و فاجرها ولا یتحاشی عن مومنها ولا

یفی للذی عهدها فلیس منی ولست منه یعنی هر که بیرون آید برای جنگ و کارزار

اخذ اموال البادی بالظلم

وایذاء اهتمام من

وایذاء از امتان من وقصد غارت وکشتن مسلمانان میکنند ویا ظلم

بستن کیرد ومیزنند بتیغ وچوب وغیر ذلک نیکان وبدان امتان

مرا یعنی ذمیان را بلک قصد وغارت مصادره وظلم کردن باهم کروه است

او از من نیست ونه ام من از وی بلک از وی بیزارم واین حدیث از برای

تحذیر خلق است تاکسی مسلمانان را ایذا نکند وبار عیت ظلم نکند واز قضیه

شرع نکذرد واکر ازین همه بکذرد وخلاف کند وحلال پندارد کافر است

واکر حرام داند ومیکند باغی وظالم وعاصی است رسول علیه السلام از وی

بیزار است نعوذ بالله منها انتهی کلامه القصه بعد از مدتی یکی از خلفاء این

کافر روی نیاز بر آستان اکبر بادشاه نهاده عرض احوال نموده مرغربا چندین

در رسید مردم یوسف زی بلا جهته شرعی ایذا داده اند امیدوار از کرم عمیم خداوند

خلاص کردند وچون اکبر بادشاه نیز از دین پاک علیه السلام انحراف نمعه بود

التفات نکرد وبنداست را اینمردم یوسف زی محض از برای خدا توجه نموده اند

منعا للفتنة وقلعا للبدعة این جماعه متمرده را کشته واسیر کرده اند

همه را ایذاء میرسانند ودور نمیشود

زر ایذای مومنان وفا نمیکنند تا

معاهدات نعی

ما توجه نموده جلال الدین وغیره از رحم محرم او را از بند خلاص کرد و بخدمت
خاص خویش بر گزید مگر بادشاه حکایت گلستان حضرت شیخ سعدی را
در نیافته بود که حضرت شیخ بر آن مضمون فرموده اند **بیت** تا کس تربیت
نشود ای حکیم کس • در باغ لاله روید در شوره زار خار و خس • ایضاً با بدان
منشین که بر نیاید ز تو نیک است • تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است •
ایضاً زمین شوره سنبل بر نیارد • در و تخم عمل ضایع مگردان • بدان را
نیک کردن همچنان است که بد کردن بجای نیک مردان آخر الامر
جلال الدین لعین از اکبر بادشاه گریخته در کوه تیراه با افغانان متمردان
آن کوه که از توابع بیدرا و بجهه پیوسته و بر رسم پدر و برادر خود ظلم
دین و دنیا اتفاق نموده راههای فقرا از حاجیان و سوداگران وغیرهم
زدن گرفته و رعایای مسلمانان بادشاه را بقتل و بند و تاراج رسانیده
و بر هیچ کس از افغانان و مغل هندو و رعیت دل سوزی نیاورده
و شفقت ننموده حتی که اکبر بادشاه را هیچ دشمنی صعب تر در املاک

بتوأم

ازین کافر نبخه دیگر

ازین کافر شخصی دیگر نبوده زیرا که هر چند اکبر پادشاه جهد نموده بل بعد از و

سلیم پادشاه جهد نموده این جماعه متمرده را نابود ساخته و راه خیبر را

و رعایا و فقرا حدود کابل را از مکاید این ملعونان مامون نگردانیده

تا وقتی از او وقت جلال الدین خطه شریفه غزنی را تاخت مومنین محصنین را

بقتل رسانیده و مومنات محصنات را اسیر گردانید اما چونکه افضال

و اکرام رب العالمین از برکات فایضات نوح و نه هزار اولیاء اتقیاء

و غزنین محمد مومنین و مومنات آمده مردم هزاره از اطراف و جوانب

استیلا نموده تمام لشکر کفار را بدوزخ فرستاده و کله جلال الدین را

بهند روان کرده تا از نظر اکبر پادشاه بگذرد و نیمه بدن او را در

دروازه کابل و نیمه را در دروازه غزنی آویخته تا فقرا روزگار از

دیدن کیفیت احوال او فرحت نمودند و کمال الدین نیز پیش ازین

در بند اکبر پادشاه افتاده در بندیخانه مرده بود اما چون حکمت غامضه

بارتعالی معلوم نیست که در شان این کفار چه خواسته است زیاده مهلت میگرداند

فقرا و مومنان از ایشان مامون نمیدارد باز بشیخ عمر احداد نام خروج
نموده و از کوههای تیراه جماعه دزدان و لوندان را جمع آورده بر اسم
پدر و جد خود فساد و غارتش آورده و مملکتی بسیار را خراب و ویران
ساخته امید از الطاف رب الارباب بشیند این ماده شر را استاصل
گردانند ما از بیخ بر کندن او اظهار دین محمدی نماینده صلی الله علیه وسلم الغرض
ای فرزند دل بند در کفر و الحاد این جماعه هیچ شک نیست اما افغانان کوهی
نه عقل معاش دارند و نه عقل معاد و الا در کفر ایشان هیچ شک نمی بودند
و یکی از سفاهات انجماعه آنکه ایشان بچشم خود احوالات مذکورین را
دیده اند حد و د خود اما از قبرها بنام بتر تاریکی و شیخ عمر و نور الدین و خیر الدین و کمال الدین
و جلال الدین درست کرده اند و اتباع خود بزیارت کردن آن قبرها میفرستند
که مدفن ایشان در اینجاست نعوذ بالله من کذبهم و افترائهم و انکارهم
و جحودهم بعد شهودهم احوالهم لعنت خدای بار بر پیروان این جماعه
و بر پیروان این جماعه آمین و رب العالمین **ذکر متمردان اشتات**

و متمردعان

و مبتدعان مخترعات که از کثرت ظهور بر فتوای این نور شریعت
محمد صلی الله علیه وسلم در ظلمت هوا مغلوب آمده و از تغلب ازدحام ایام
این عوام ایام از طریقهٔ شریفهٔ سنت و جماعت عدول نموده و در
تنگنای بدعت و زندقه هلاک آمده یافته اند از انجمله آنست که سماع است
از قدمای این دیار عتقهم الله من النار که در زمان پیشین و دوران دیرین
درین حدود و مملکت در تحت تصرف و حکومت سلاطین صلوات
بوده برادران چند از سادات زمانه از اطراف و جوانب عالم درین
حدود در رسیدند و هر کدام ایشان در ولایت علیحده متوطن آمدند
چنانکه خواجه حجه در دوآبه وطن اقامت گرفته که اکنون مدفن او
در انجاست و خواجه وجد در باجور مقیم گشته که مقبره او هم انجاست
و سید محمود در نواحی کالاپانی در موضع لنگر متوطن آمده حظیره مقدسه
او بر بلندی از بلندیهای نزدیک کوه لنگر بوده و بعضی برآنند خواجه
حسن که مشهور به باباحسن ابدال است نیز از برادران انجماعه بوده

حقیقت سالار انسنیان از نسل پیر مکانه
هر یک خواجه حجه و خواجه وجد و باباحسن
ابدال و غیره این ناصر

و در نواحی نهراره متاهل آمده و الحال تربت شریف او نیز در آن منزل
آسایش دارد و همه ازین برادران سادات حسینی و علماء دین
و اهل کمال بوده اند و چون از تصرف پاک سبحانی و از گردش دوران
تصرف سلاطین صلوات ازین حدود زایل آمده نوبت تصرف
بمردم سلطانی رسیده و بعد از لهو و لعب و شور و شغب آن مردم بدنجیدود
این مملکت از ایشان رفته بدست مردم دلزاک افتاده الغرض درین
آوان شخصی از خراسان بلباس قلندری در بنجدوهر رسیده و خود را
شاه باز قلندر نامیده و در موضع لنگر در میان قبیله هنجکی اقامت
کرده اما چون مردم دلزاک در میان سائر افغانان بجهل منسوب ترند
ولیکن این قبیله در میان دلزاک از غایت جهالت بالحاد و ضلالت
و عناد و فساد مشهور اند زیر سکونت اهل علم و علما و صلحا و عرفا در میان
مردم دلزاک معلوم نشده و هیچ فردی از ایشان بصلاحیت و دیانت
معروف نیامده مگر شیخ آدم بن دمله که یکی از صلحاء ایشان بوده

شاه باز قلندر خراسانی

مدفن

مدفن او در هشتنغر است در ورع او گفته اند روزی شخصی گنجشک را
کشته بخدمت او آوردند شیخ از مکان کشتن این گنجشک از کننده را
پرسیده آن شخص جای آن نشان داد شیخ از خوردن آن ابا نمود گفت
سکان آن موضع افغانان ختک اند بدزدی و راه زنی و حرام
خوری مشهور اند شاید این گنجشک دانه را از دانهای ایشان خورده باشد
واین ورع او بورع حضرت امام احمد حنبل مشابه آمده نقل است
که روزی کنیزکی نانی را بحضرت ایشان پیش آورده و کیفیت احوال نموده که
خمیر مایه از خانه قاضی است حضرت امام از خوردن آن ابا نمود فرمود تا هر که
از تلامیذ من در رسد کیفیت احوال خمیر مایه در آن و خوردن فرما و روز بسیار
بر نصف نان بگذشت و تلامیذ بسیار در رسیدند تا هیچکدام نخورد بعد از
مدتی حضرت امام کنیزک را از آن نان پرسیده گفت در دریا بر انداختم
حضرت امام تا آخر عمر از آن دریا ماهی نخوردی بگمان آنکه نان را خورده
باشند القصه بعد از مدتی این قبیله ختک نیز را آن لعین رافضی ملحد ساخته

از نماز و روزه و اوامر شرعیه بدر برده و بر منهیات شریعت چون خمر و زنا
و غیر ذلک مستقیم داشته و استخوانهای بانی و ایان حضرت سید محمود را از حظیره
مقدسه بدر آورده مقبره را مجلس خمر خوردن ساخته و اتباع خویش را فرموده
در این قبر تعلق نماداره هرگاه سر از دنیا روم مدفن قالب من همین جایگاه
گردانید بعده چو کیان را گرفته فروخته اسپ سیاه ابلق را خریده و بعزم آنکه
من پادشاه جهان خواهم آمد و اتباع خود را خان و چنین بنوازم سوار شده
و اتباع او موافق شده بر قریه از قریهای مردم تونولی تاخت در موضع
دهوک آخر الامر مردم تونولی او را شکست داده او را در کوتل در مان کشته
کله او را بریده بتونول بجهه و اتباع نیز بیشتر کشته شده بدوزخ
رفته بعده اتباع فالیرطی سر او را آورده بجای قبر شریف حضرت سید محمود
دفن کرده و آنچه قلندران روافض را دیده باشید که آهنی منقش کرده
و آنرا علم ساخته با خود دارند این لعین را نیز همچنان علم بوده از مریدان او
بر قبر او بر پا داشته بود تا آنکه در تصرف این املاک بدست مردم یوسف زی

قلعه لنکر کوت
برابر

افتاده بعد از مدت مدید ملا اصغر غازی که یکی از برادران این فقیر بود در آن
مکان در رسید علم آن لعین را شکسته و اهل آن را بالقصد غزا یکقلم جند ساخته
و بعد از آن در خوانین اکبرشاه بابن مومن یوسف زی توجه نمودند
موضع لنکر را قلعه ساخته از آن لنکر کوت ساخته و نامیده و مقبره خبیثه
این لعین را شاه باز کهره نامیده زیرا که از حقیقت این لعین
با خبر نبوده این از احوال خیر و شر و بالکلیه خبردار ردجه ابنای زمان او را
دریافته ام یکی از آن جمله دلود للزاک بوده که کرات و مرات
کلمات رفض و الحاد و کفر و عناد و افعال فاحش او را دریافته بود امید
از حکام عظام درنگاه بانان دین محمد علیه الصلوة والسلام آمده اند که
عت
استخوان بی ایمان این رافضی را نیز از مقبره خبیثه بدر آرند تا تشفا
سید محمود برسند از آنجمله آنست که حجاب این مردم قبیله یوسف دوم
قبیله مندر و لیکن بنابر تغلیب اسم را یوسف زی میگویند زیرا نسبت
برادر زاده بعم جایز باشد اما مومن یوسف در صلاحیت و دیانت

استقامت تام دارند اگر زین اینمردم اهل صلاح اند و اگر ارتکاب منهیات
بنابر متابعت اشتهاها و هوا و وسوسه شیطانی نمایند آخر بتوبه و استغفار مشغول
گردند و عقیده سنت و جماعت را از دست نه دهند مردم مندر خصوصاً درین ایام
بار دیگر بر عقیده سنت و جماعت ثابت باشند و بار دیگر اهل صلاح داخل توبه
نباشند چنانکه ابا منا یکی از ایشان را در حالت مرض بتجدید ایمان آوردن
و کلمه طیبه گفتن امر فرمودند آن لعین ابا نمود و گفت که کلمه از اسلام مردم
کمینه است نعوذ بالله من کفره و آنچه یکی از ایشان را پرسیدیم که چرا بنیاوردن
و تمام نا کردن قومه و جلسه صلاة نماز را مانع چه باشد گفت مردم کلان ایم ننگ
میداریم نعوذ بالله من کفره الغرض چون اینمردم بجهل و حماقت و ضلالت
منتهی آمدند پس فتنه مبتدعان و گمراهان با اینمردم از جانب ایشان در می آمد
و اغلب مبتدعان روزگار در ایشان سکونت میدارند چه از قدیم
در مردم یوسف زی علما بودند چنانکه در زمان ما تقدم ملا کاکن در
مردم الیاس زی بوده ملا شاه زمان نیز در اینمردم بوده بوده حضرت شیخ بابا نیز

در مردم

در مردم یوسف بوده و این فقیر نیز در مردم شازی والیاس زی می‌باشند
اما در مندر هیچگاه سکونت علماء اتقیا معلوم نشده والحمد لله عبد السلام در صلوات
بجانب ایشان بوده آن موضع نیز از میان تمام اولس یوسف و مندر بلدی
معاش موم الیه مخصوص بود پس از بس بسبب بدعتی و گمراهان اکثر از ان بحصه
در ایشان پیدا میشود چنانکه شخصی از خراسان آمده در میان ایشان
در صلوات در موضع جکدره اقامت گرفته و متأهل گشته قانون و قواعد
رفض و الحاد را باظهار رسانیده اکثر این مردم را عایر برکت و دشنام خلفاء
ثلثه گردانید نماز و روزه و غیر ذلک از اوامر شرعیه را از میان
برداشتند و خمر خوردن و زنا کردن و ریش تراشیدن و سبلت ماندن و غیر ذلک
از قوانین فسق و فجور را دین و ملت ساختند و نام نا تمام آن خبیث
پیر پهلوان بوده و جمیع معتقدان خود را بحد کفر رسانیده و از دین
پاک محمدی منکر گردانیده این هنگام باتفاق اولس آن قبیله را از میان
مردم مندر کافر خیل نامیدند مدفن خبیث این لعین نیز در موضع جکدره است

پیر پهلوان است سر دفتر گمراهان و مبتدعان

سماعست از مردم که حاضر دفن او بودند آنکه اکثری روز بل تمام روز بکندن
قبر او اشتغال تمام نمودیم بعد جد و جهد بسیار لحدی او را بحد اعتدال
وسیع بکار فتیم اما در زمان در آوردن در لحد چندان از اطراف و
جوانب لحد تنگی نموده بر هیبت بر ما مستولی گشته آخر الامر بهیجان بازیم
سنگها را بر او ریخته و خاک بالای او پاشیدیم و این را از عجایب بباید
دید زیرا که آنکه شبلی لکوری حق است و این محض از برای تنبیه زندگان
الله تعالی زندگان را بدان آگاه کردانید تا اقدام بر منهیات شرعیه
ننمایند و از طریقه سنت و جماعت عدول ننمایند و از نکنای رفض
و الحاد در نروند تا هلاک ابد نگردند از آنجمله آنست که بابا قلندر نام

آوردیم

رافضی نیز در میان مردم مندر متوطن بود از الجمله آنست که پسر طبیب
از افغانان غلجی بوده و مذهب تناسخ را اظهار ساخته و بانواع مناهی
ملاهی اقدام نموده و اتباع خود را بدان خوانده نیز در میان مردم مندر
بوده اما پسر طبیب در آخر عمر حضرت شیخنا و امامنا و بحضور این فقیر

بابا قلندر رافضی

اعتراف

اعتراف نموده بر انواع بدعت را در زین میان من انت نموده ام الحال

بتجدید ایمان مقر می آیم پس بشرف تجدید ایمان و توبه و استغفار بردست

شیخنا مشرف آمده و دران عنقریب بمقصود ولیکن معلوم نیست که

ایمان و توبه و استغفار او مقبول افتاده باشد یا نه زیراکه اگر اتباع خود را

باز بر همین عقیده خوانده باشد مقبول افتاده باشد والا لا نقل است که در امم

ماضیه عالمی بر فسق و فجور اقدام نموده مردم آن زمان بتبعیت او

نموده تا بعد از مدت خواسته بر توبه و استغفار مشغول گردد

این هنگام بر پیغمبران ایام جبرائیل علیه السلام بفرمان الله تعالی در رسید

و فرمود اگر تمامی آنها را که بتبعیت او در فسق رفته اند و بکردار او

غرور ورزیده اند بصلاحیت آورده بتوبه و استغفار خوانده این

هنگام توبه او را قبول داریم والا لا مگر حضرت خیر البشر علیه الصلوة

والسلام از ینجا فرموده اند که الویل للجاهل مرة وللعالم سبعین مرات

چه عالم را در نیک و بد دیده عوام اقتدا می نمایند پس هر آئینه

اجر و ثواب بتبعیت اتباع مقتدا را راجع میشد بی آنکه از اجور و آثام
اتباع چیزی کم گردد و در مشارق و شرح او آورده است قال علیه الصلوة
والسلام من سنّ فی الاسلام سنّة حسنة فله اجره واجر من عمل
بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء ومن سنّ فی الاسلام
سنة سیئة کان علیه وزره ووزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص
من اوزارهم شیء یعنی هر که بنهد در دین اسلام و میان مسلمانان راهی
خوب موافق شرع باشد و خلق را از آن نفع باشد و اول خود بجا آرد
مر ویرا است ثواب آن نهادن و مر او راست ثواب آن کسانی که عمل کنند در آن
کار از بعد رفتن و مردن بی آنکه نقصان شود از ثواب کنندگان آن
چیزی و هر که بنیاد نهد راه و رسم بد در دین مسلمانان مخالف شرع
در آن خلق را زیانی باشد و در دین خلل باشد چنانچه بعضی اهل بدعت
و ظالمان بدعتها و ظلمها بنیاد می نهند و آنرا دین و معامله نام کرده اند
هر که چنین رسم بد نهد هست مر او را بزه آن نهادن محدث و بزه آن

کسانی

کسانی که بعد او بدان کار کنند بی آنکه نقصان کنند از بزه و گناهان ایشان
چیزی و هر که سنتی بد نهد و بیل مرگ را روی بمیرد و گناهان وی زنده ماند که بدعتهای
بد و قبیح نهاده اند چنانک رقص و اعتراض قلندری و جهری و غیر ذلک
و این ظالمان و فاسقان که بسیار چیزها در رسمها در ظلم و فسق می نهند مر
ایشان را مرده بعد ایشان هر که بدان کار میکنند هم چندان بزه برابر او را واقع
می شوند تا روز قیامت و این حدیث از برای وعظ خلق است خاصه
دانشمندان و مشایخ و استادان و امرا و ملوک که مقتدا اند
تا در میان خلق هیچ کاری نکنند که آن خلاف شرع باشد که خلق ایشان را حجت سازند
و بدان بروند و بزه کار شوند و او نیز بزه کار شود و اگر چیزی کرده اند و گفته اند
که آن مخالف شرع است باید که از آن توبه کنند و فساد آنرا در میان خلق
آشکارا کنند تا خلق نیز از آن توبه کنند و از بزه کاری خلاص یابند
انتهی کلامه از الجمله آنست بیر روشن از افغانان برخی بوده انواع
الحاد را پیشه گرفته و عوام الناس را از راه راست محمدی بیرون برده نیز

بیر روشن ملحد بد دین

در میان مردم هندر بود مذهب تناسخ را اظهار کردی و منکر بعث بود گاهی خود را پیغمبر گفتی و گاهی خدا و ظن فاسد او بران رفته و ارواح و نفس حیوانات خدا اند نعوذ بالله من کفره تا روزی در مجمع او حاضر آمدم و کتابی را با خود داشتم این متمرد از انجار قواعد و قانون کفار بران رفته که علم و علما را دشمن دارند کتاب و علما را بتصغیر الفاظ و خفت یاد کرده و چون در میان افغانان بادشاه اسلام نمی باشند و ایشان حکم در ربع از انصاف نیک و بد نمی بود و حق را از باطل جدا کردن بر خود لازم نمیدانند من نیز چون قوت و شوکت نداشتم عمل با بنحدیث کردم که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان یعنی از ضرب و زجر و قتل او عاجز شدم اما از امور زبانی خدا انشاهد حال هست که در هیچ آوان و مکان تعطیل نه ورزیده ام بیش گفتم که گوینده این سخن کافر میگردد و اگر شک دارید در احادیث رسول الله نظر بکنید چون

فلیغیره

زبان برین براند انا الحق و سبحانی و غیر ذلک از کلمات کفر و الحاد اکثر من
ان یحیی بر زبان راند بعده وقت در آمد فقیر بقیام صلوة استقامت
کرد و جماعه کثیر از مومنان متابعت نمودند اما آن متمرد اتباع
خود را از اقتدا ممانعت نمود بعد از فراغ این فقیر وی استقامت
کرد و اتباع او اقتدا کردند بعد از ان گفتیم که در کتابهای
اسلامیه بر جمله آمده که اگر این کلمات کفر و الحاد را بسهو
و هوشیاری گفته کافر شده تجدید ایمان و تجدید نکاح باید کرد
و اگر بسکر و بیخودی گفته پس بیهوشی و بیخودی و سکر ناقض وضو اند
چون نماز را بی وضو بجا آورده نیز کافر شدی پس از انجا عوام
ایام و اهل هوا نا تمام بمجرد ظن و خیال فاسد بلا اقامت دلیل نقلی
و عقلی کافر شده اند و الله هیچ حجت درست ندارند آن لعین همچنان
بی حجت مانده که هیچ گفته نتوانسته بعده آن یحیی باز در تقریر
اشارات و عبارات معرفت پاک بیجوان در آمده و سخن را

بجای رسانیده که از قاضی جلال شنیده ام آنکه خدای عوام بر آسمانهاست
و خدای خواص در دل مومنانست نعوذ بالله من کفره گفتم ای غبی بی
فصاحت و ای دنی بد بانت فرق میان کفر و اسلام آنکه اهل اسلام
بدلالت انبیا علیهم السلام بوحدانیت صانع بیچون قایل اند
و اعتقاد کفار بد کردار بران رفته که صانع مصنوعات متعدد شاید
باشند پس خود را در محفل مسلمانان میشماری و یا در مجمع کفار میدانی
با آنکه خود را درویش میخوانی و درویشان در پی وحدانیت خون
جگر خورده رفته اند این هنگام از خجل آمد و فقیر را چون قوت
ظاهری نبود از مجلس او در گذشت و اولاد این متمرد نیز برسم پدر
خود کفر اختیار کرده اند لعنت بر ایشان از آنجمله آنست
که کریمداد ملحد که از افغانان غرغشتی بوده انواع الحاد و اتحاد بنیاد
گرفته نیز در میان مندرج بوده از آنجمله آنست که شیخ الیاس نیز
از قبایل این مفسد بعضی از زهد و ریاضت و محاربه نفس و مجاهده اعمال

کریمداد ملحد غرغشتی

شیخ الیاس

اقدام نموده چندی مدتها مدید از طعام و آب نفس را نصیب نداده و مرتبه

غیب جن رسیده و اکثر مهدی را از امور غیب آگاه میکرده و چراغ

از ظلمت این راه شعله علم با خود نداشته و شیخ متحقق را رهبر نساخته

و از مجالست علماء اتقیاء دور مانده آخر الامر در چاه ضلالت

سرنگون افتاده و تابع جن گشته و اکثر روزی جنیدی را در صحبت

پیر ولی مذکور گذرانیده ملحد و مرتد گشته چه اتباع او تارک صلوة

و صیام و مانع حج و زکوة آمدند مذهب جبریه را پیشه گرفتند

و زنار را در گردن انداخته کافر شدند و منکر بعث آمدند

روزی ملا عیسی ملتانی را با او بحث افتاد هم درین معنی ای غافل

ساده و ای جاهل للدین مخالفت قرآن ربانی و احادیث نبوی

اختیار کردید و کافر آمدید اما چون لاف از درویشی زنی و خود را

شیخ بین و دانی هیچکدام از اولیاء الله این نوع کفر و الحاد را [illegible]

نموده بود گفت آری در بعضی سالها آورده که بعضی از اولیاء الله

گاهی زنار بگردن انداخته ملا عیب گفت این حماقت و سفاهت
شما بحماقت دزدان هندی ماند که جماعه دزدان هند زر بسیار را
دزدیده در خانه دزد دیگر از دزدان هند مهمان آمدند اما از آنجا که
دزدان اموال دیگران را دیده در تب و تاب افتند جان کنند
و خون خورند و جهد کنند تا بدست آرند این دزد بخود اندیشید و
و تامل و تفکر نموده تا بحیله و بهانه زر را از دزدان بگیرد این هنگام
با زن خود مصلحت در میان نهاده روده حیوانی را پر خون ساخته
و بگلوی زن خود انداخته و سخت کرده این هنگام بنا بر تلبیس جنگ
و جدل میان یکدیگر بنیاد نهاده تا دزد کارد را کشیده بر گلوی زن
نهاده خون روده را بریده خون به اطراف و جوانب دویده و زن
مکاره خود را بیهوش ساخته افتاده و دزدان مهمانان ملامت
کردن و لعنت گفتن آغاز کردند این زمان دزد گفته من تداوی این
امور دانم همان کارد را بر گلوی زن مالیده زن بهوش آمده این هنگام

دزدان

دزدان کیفیت ماجری پرسیده گفت کارد مرا خاصیت کشتن و زنده گردانیدنست

تا دزدان سفیه در پی خریدن آن کارد در آمدند تا همه آن زر را در

بدل آن کارد داده و چون بخانه آمدند یکی از آن سفها همان کارد را بر

گلوی زن خود نهاده و برید بعده هر چند میمالیده زنده نشده چه این سفیه

این حقیقت استعمال آن دزدان دغا را در نیافته بود پس همچنان اولیاء الله

در سلوکیت فنها و هنرها متعارف و مشهور اند و فهم نفخ از ادراک حقائق

آن عاجز و قاصر است بعضی از اولیاء ملامت را اختیار کنند بقصد دفع

توجه خلق بر ایشان و این طائفه را ملامتیه نامند چه مقصود اصلی

و مطلوب کلی ایشان اتصال ایشان با حق است و انفصال از خلق

و این جز با نقطاع از ما سوی الله حاصل نگردد پس این طائفه ملامت را

اختیار کنند بلا ارتکاب مناهی و ملاهی تا مردم از ایشان نرمند

و ایشان از اجتماع مهم رهند **نقلست** که چون سلطان العارفین

بایزید بسطامی قدس سره از سفر روی بحضر آورد چندان خلایق استقبال نمودند

افطار روزهٔ فرض از بایزید
بسطامی قدس سره

که جمعیت قلبیهٔ او را بتفرقه رسانیدند این هنگام چون ماه رمضان
بوده چیزی اندک فرو برد تا افطار حاصل آید این معامله دیده تمام مردم
از و برمیدند بایزید اصحاب. خود را گفته در حضرت شریعت عمل کردم
زیرا که مسافر بودم امّا از شر اجتماع مردم برهیدم **نقل است** که خواجه
حافظ شیرازی قدس سره از بازار شراب بخریدی و بمقصوره خود بردی
وگاهی زنی را از بازار بگرفتی و در مقصوره خود در آوردی تا بعد از موت
او در اداء صلوة جنازه مردم متحیر و متفکر ماندند و توقف نمودند
بعده دیوان او را بنیت امتحان و بقصد اطلاع بر حقیقت آن
بگشودند این بیت در نظر آمد **بیت** قدم دریغ مدار از جنازهٔ
حافظ • اگرچه غرق گناه است میرود به بهشت • بعده خادم
او را از کیفیت احوال برسیدند جواب آن شان دادند که همه شرابها
از بازار آورده و در آن میریخته و آن زن را نشان دادند که سریت
او بوده الغرض اگر بعضی از اولیاء الله زنار چندی را در گردن انداختی

بقصد انقطاع از خلق و چون از انجا یکسو شدی از خود دور کردی آنکه
بران مداومت نمودی در منهیات شریعت مرتکب آمدی و بی آنکه از
اوامر محبت کشتی این نوع را کفر نکویند نزدیک بعضی اهل تصوف چه
این کار بنا بر ضرورت ازو در وجود آمده و انقطاع از خلق اهم مهمات
اهل تصوف است اجه بلا انفصال از خلق اتصال حق متصور نیست چنانکه
شخصی در قید کفار افتد و جبر کرده شود بر اجراء کلمه کفر بر زبان خود این
هنگام این کلمه مباح باشد و کویند کافر نکردد امانزدیک جمهور علما زنار
بستن بی جبر و اکراه کفر باشد و آن ضرورت این زنار ضرورت نداشته
اند چه از امور مجموله است نه از امور معلومه فالحاصل اکر بعضی اولیاء الله
کاهی زنار در کردن انداخته اند بنا بر ضرورت و بنا بر اقتداء آوردن
به بعضی روایات مرجوحه آنرا دین و ملت نباید دانست و بدان اقتدا
نباید نمود کما ذکرنا فی الرد علی اهل الهواء و البدع فقال النبی صلی الله
علیه و سلم سوی الذلة اربعة مباح و مستحب و واجب و فرض و اما

قلنا سوی الذلة لانه لا یصلح للاقتدا و ترجمه افعال پیغمبر علیه السلام

در ان متابعت کنند چهار اند اما زلت پیغمبر را متابعت نکنند

زیرا که صلاح امت مر اقتدا او زلت امت را فعل نبی بغیر قصد

صادر شود ای عزیز چون زلت پیغمبر را نشاید اقتدا کرد شطحیات

صوفیه را از کجا اقتدا کنند و در کنز اللغه الشطاح الذی یتوسع

فی الکلام و لا یبالی انتهی کلامه زیرا که هیچکدام از متصوفه واجب العصمة

نیست تا تمام اقوال و افعال ایشان متابعت را شاید بل صراط

مستقیم قرآن و احادیث را متابعت نمودن است و آنکه

صوفیان اگر در زمان غلبه شوق و ذوق و استیلا بیخودی و بیهوشی

چیزی از مخالفات شریعت بجا آرند چون بهوش آیند از ان توبه کنند

چنانکه شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره از بعض امور خود بعد از استعمال

پشیمان شدی و تایب آمدی و این معنی را در ردع البدع نظر

باید کرد اما آنچه حق است از روی تحقیق هیچکدام از اولیاء الله بر اقوال

وافعال کفر اقدام نموده اند خصوصا زنار بستن وغیره آنچه دین
کفار نه واگر اقدام نموده باشد کافر شده باشند پس کافر تبعیت نباید نمود
وفی التمهید المسلم لو سجد للاصنام او تابع الکفار بفعل من افعال
هم التی یکون دینا عندهم فانه یصیر کافرا وکذلک المسلم لو اظهر من
نفسه علامة الکفار کقلنسوة المجوس ونحو ذلک فانه یصیر کافرا وکذلک
لو لبس لباس الکفار ما یکون علامة الکفر انتهی کلامه وفی التیسیر الکلام
ولو فعل فعلاً او ذکر قولا یدل علی الکفر یحکم بکفره انتهی کلامه ودر تحفة
المسلمین آورده بدانکه آنچه باتفاق موجب کفر است موجب
ملزم احباط اعمال است وقائل آن او وطی کردن بازن ناروا است
وولاد درآن حالت متولد شود از زنا است واگر باز اسلام آرد
اعاده حج بر او واجب است وهرچه آن اختلاف است قایل را امر کرده شود
بتجدید نکاح وتوبه ورجوع ازان از روی احتیاط والفاظ خطا است
وموجب کفر نیست قائل آن مومن است بحال خود واورا تجدید

نکاح امر کرده نمیشود ولیکن مامور باشد باستغفار و رجوع از ان

انتهی کلامه التی فیه فی تعریف الخطاء و اگر از کسی کلمه کفر صادر شود

چنانچه حواهر الکلات گوید بر زبان او کفرت جاری شود عند الله کافر

نمیشود انتهی کلامه فالحاصل معلوم نیست که اولیاء الله باختیار خود

قصد اقوال و افعال کفر کرده باشند و اعمال عزیزه خود را باحتیاط رسانیده

باشند یا آنکه ایشان در ادای واجبات و مستحبات و اداب شریعت

خون جگر خورده اند پس آنچه در رسالها اقدام نموده اند اولیاء الله

بر اقوال و افعال کفر یافته نمیشود همه افترای محض بر ایشان نوشته اند

چه اهل هوا بر حضرت خیر البشر بل بر حضرت خداوند اکبر افترا می بندند

چه جای آنکه بر اولیاء الله افترا نه بندند **نقل است** که امام ابو یوسف رحمه

قاضی را ده هزار از احادیث افتراء در یاد بوده تا هر که از آن

روایت کردی امام ابو یوسف آن را دفع نمودی چه این افترا است

و کقوله تعالی و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا و یا آنکه بغیر قصد از

نقل است

ایشان

ایشان در وجود آمده باشد و آنچه بغیر قصد باشد اگرچه از پیغمبر باشد هم

اقتدا را نشاید کما مر القصه چون شیخ الیاس را با این فقیر گاه گاهی

مجالست میبود بارها ونصایح عقاید اهل سنت وجماعت را گاهی میشنیده

میشنود آخر الامر وقتی از اوقات سعادت ملاقات هندیکر روی داد

بنابر معرفت متابعت سایر عقاید اهل سنت وجماعت را از تقدیر خیر

وشر که از الله باید دانستن ومذهب قدر وجبر را بنا بر تبعیت نمودن

وسایر امور آخرت را از بعث وحشر ونشر حق باید دانستن

وغیر ذلک نصیحت نمودیم تا معتقد گشت وتایب آمد امید که اگر

الی الموت اتباع گرفته نشود امر زیده گشت از آنجمله این آیت در قبیله از

قبایل این مردم مندرس سفاهت وحماقت معروف اند چون

نام قطبیت وغوثیت شنیده اند هرکدام از ایشان دعوی قطبیت وغوثیت

کنند چنانکه بعضی از زنهای میر و نام شخصی از ایشان دعوی قطبیت کرده وچون

بمرتبه تسخیر جن رسیده بود دعوی علم غیب کرده وعوام انام را بضلالت

انداخته و این فقیر خلفاء سفهاء او را دریافته بود چنانکه میان خان خدرزی و شیخ بارا خان و غیره نشسته مذهب ایشان آنکه حق تعالی را متمکن بر مکان میدانسته اند بل خدا را صورت می گفته اند اعتقاد فاسد ایشان آنکه خدا را در رود در خانه و سرای و تخت است و امثال ما معصوم را در آنجا رفتیم و از آنجا آمدیم است و اخبار علم غیب را از و در میگیریم و این معامله را بچشم سر معاینه میکنیم ای فرزند اگر چه ایشان نمیدانستند که دروغ محض از برای اجتماع حطام دنیاوی و طلب جاه میگویم اما کافر میشد نه چه الفاظ کفر را باستهزاء آوردن نیز کفر است چنانکه شیخ ابراهیم نیز از این قبایل است و ایا منا هم همین دعوی میکنند و کافر میشوند و شیخ میر انشاه صلواتی نیز بر همین مضمون دعوی علم غیب مینموده و میگفته بر خداوند تعم تصرفات خداوندی خود را ظاهر مینماید نعوذ بالله من کفره القصه اتباع ملا میر و در همین باب بالفاظ خفیه بیان نموده بودند مفهوم کلام ایشان آنکه بر بالای عرش فرش است و بر بالای آن سنگ سخت است و بر بالای آن تخت است و بر آن تخت خیمه است که آنرا هفتاد هزار دروازه است

دفع کفر باستهزاء

ملحد و گمراه

شیخ حلبی و غلاء گمراه

و در آن خیمه

ودران خیمه خداست که علما را ازان خبر نیست نعوذ بالله من کفرهم و
جلیل روغانی نیز بر مضمون دعوی مینموده در سال لشکر یوسف زی جانب
هزاره بقصد مهم هند بدر رفته بود شیخ میانخان همراه بوده وفقیر
نیز موافقت نموده بود تا از قضا از ریه باران وژاله سخت
بر سر مردم باریدن گرفت جمعی که همگی خیمه ها را بمردن قرار داده بودند
بعد از ان جهلا روی نیاز بشیخ میانخان آورده و بسبب اصابت این
بلا پرسیده در جواب گفته در این منفعل شیخ ذاکر حقا از دست شما
گشته شد تا الله تعالی بغضب آمد و ژاله باریدن گرفت اما چندان
بغضب سخت پیش آمده بود که تخت او کنز آمده اگر من نرسیدمی
و تخت را تقویت ندادمی هر آینه از تخت افتادی نعوذ بالله من کفره
عقلا دانند که این نوع سفها چگونه مرتبه قطبیه و غوثیه را شاید
واین ملا میر و خدمت شیخ میر داد خلیل جی کرده بود شنیدم از دیو
چنغر زی شیخ میر داد را پرسیدم از بسیاری راستان و جهاد دیدن

او در نماز و از سجده آوردن او بر پستان زنان چه تمامی اندامها را بیکدیگر

بچسپیده سجده کردی چه درین معامله سبب چه باشد گفت اگر چنانکه

سر من از کعبهٔ معظمه بیشتر خواهد گشت نعوذ بالله من افترائه چه این معامله اگر

جایز و صادق بودی از خاتم النبیین و یا از خلفاء راشدین و یا از ائمهٔ

دین گاهی صادر شدی و در کتب فقه مشهور است هر که روی را با بعضی سینه بجانبی

بگرداند نماز فاسد گردد و اگر بعض روی بگرداند فعل حرام بجا آورده باشد

و الحق این شیخ میرداد فرموده که الله تعالی هفتاد زنا را بر امتم بخشیده یا چند

زنان دیگر بعد از این از من در وجود آید آن را نیز بخشیده نعوذ بالله من کفره

چه باین الفاظ و باین اعتقاد کافر شده زیرا که در کتب اسلامیه نهاده

اگر تأسف برد زیرا که کاشکی نکاح خواهر حلال بودی عاصی گردد نه کافر

چه نکاح خواهر در زمن آدم صفی الله جایز بوده بعده منسوخ آمده پس

تأسف منسوخ عصیان باشد و اگر تأسف برد بر آنکه کاشکی زنا

جایز بودی کافر گردد چه زنا در هیچ امت جایز نه افتاده تا بس تأسف

اظهار اعتقاد این شیخ میرداد
موجب کفر نعوذ بالله منها

بر محظورات محرم در جمیع ادیان کفر باشد چه حکمت و ادراک خود را در اوضاع امور فزون تر از حکمت و ادراک باری تعالی تصور کرده باشد و این اعتقاد کفر باشد و هم ازین قبیله باشد تأسف بردن بر حصار غنا چنانکه در شرح قدوری آورده اعلم ان التشنع حرام فی جمیع الادیان انتهی کلامه و تأسف بر محظورات شرعیه کفر باشد هر آئینه دعوی جلیت او لی که کفر باشد القصه در کفر و الحاد این نوع مردم هیچ شکی نیست اما جهلاء و اغنیاء را قواعد بر آنست هر چه کاه شخصی را القاء جنی و شیطانی نصیب آمده باشد تا عوام را بدان از امور غیب دهند آنرا شیخ کامل و مکمل دانند اگرچه در شریعت محمدی کافر مطلق باشد و بسیاری شیخان این زمانه بمرتبه غیب جن رسیده و دران قانع مانده تا ضال و مضل آمده اند چنانکه یکی از بلاد سیند این فقیر بلاد عمرکوت نیز بمرتبه غیب جن رسیده و دران قانع آمده و چون از صحبت این صحبت اینجانب صد افسانه دران مقام و منزل غرور تمام ورزیده امید که الله تعالی اورا از تلاطم امواج بحر ضلالت بساحل هدایت بدر آید از انجمله آنست که بلا رکین

تأسف محظورات موجب کفر

بجمله

ملا رکن الدین و ذکر ملحد

الدین در رو و ذکر مذهب الحاد و الحاد پیش گرفته و در رموز قصه بی کیف باری تعالی

لغزش یافته خدا را مثل و مثال پیدا آورده و او را هیچ بسر بوده یکی بر وفق

پدر خود همین دعوی نموده یک عبد الله نام دوم رحمة الله سیوم نعمة الله چهارم

فیض الله پنجم بایزید و عبد الله بالفاظ افغانی مضمون ابیات الحاد نموده

و نعمة الله رسایل نوشته پیش بحضرت مخدوم ما و استاد ما مخدوم لطف الله را

نیز همین نعمة الله در دل و اهمی انداخته تا تعریف ذکر و فکر رساله را تالیف

نموده بر خلاف مذهب شیوخ متقدمین اما چون پدرش امام الدین واقف

حال گشته نصایح بغایت کرده حضرت مخدوم ما را ازین ورطه هوا ابدر بعه

الحمد لله علی ذلک و اعتقاد ملا رکن الدین و اولاد او بر آنکه ذکر فرض دایم است

نعوذ بالله من ظنهم فاسد هم چه اگر ذکر فرض دایم بودی اکثری از مومنین و مومنات

بحد کفر رسیده بودی چه خالی بودی یک ساعت یک یک لحظه و یک لمحه از فرض دایم

کفر است با آنکه ذاکر نیز در زمانی تکلم کردن و خواب رفتن از ذکر خالی میماند

و غافل میگردد پس در عمدة الاسلام آورده که فرض دایم ایمان است

دایمان

ملا عبد الرحمن زرگر ملحد

وایمان تعلق باعتقاد دارد واعتقاد هیچگاه از معتقد ممتاز نمیگردد چه

وصف است و وصف از موصوف جدا نمیباشد از ان دایم میمانند و عبارت

تمهید ابو شکور سلمی و تیسیر الکلام نیز بر همین جمله مشیر است از انجمله آنست که ملا عبد الرحمن

نام شخصی از زرگران هند در همین وقت پیدا شده خود را سید نام نهاده بعث و امور

قیامت آمده فی الجمله مذهب او بعینه مذهب پیر تاریک بوده و این

فقیر را با او کرات و مرات بحث اتفاق افتاده و خجل میآمده بعون الله و توفیقه کقوله

تعالی اذا جاء الحق و زهق الباطل و کان الباطل زهوقا اما مسلمانان نشده

چون جماعه افغانان را با خود بمکر و تلبیس موافق کرده در غلغله بانگ های و حی

زرگری سید انسته خود معتقد شده در ایهام ضرورت خسته بلکه میان شاه وازآ

میان ها خطاب نموده آخر الامر بادشاه شده الحاد در هزاره و مانک راو متوطن است

و این متمرد رساله را تصنیف کرده و از ان رساله حسنیه نامیده و غیر از ان

تالیف مملو از الحاد و الحاد انشا نموده و ایضا این متمرد زرگر را فرض دایم میگفته

تا روزی یکی از اتباع این فقیر پرسید که فرضیت ذکر خفی فرضیت صیام

وصلوة بابتند یا کمتر ازان کفت آری فرکرهم چون نماز وروزه از فرض از
فرض عین آمده باز پرسیده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پناه اسلام را
چند چیز قرار داده کفت پنج کفت پس چرا پنج بناء مسلمانی خطاب میکرده
چرا سنش بناء اسلام نفرموده این زمان خجل آمده اما از عقیده مبتدعه
بازکشته کقول من قال **بیت** اکر سنگی بود ناپاک جایی جو باجیزی خراشی پاک کردد
اکر در اصل ناپاک است بدعت نکردد پاک اکر صد چاک کردد از انجمله آنست
فرزندان نام شخص از مردم مهمندزی باجوکیان روزکار بسر برده کافر مطلق
آمده مذهب تناسخ ومذهب اباحت داشته وپسر او عبید نیز برین
مذهب بدر اعتقاد ورزیده اما نبیرهٔ او شیخ فرید کاه کاهی مجالست علما
اختیار میکند امید که عقیدهٔ او از عقاید ملحدان خالی وعاری باشد اما بهرجاه
منصب پدر وپدر کلان رانمی ماند از انجمله آنست که شیخ یوسف مهمندزی
در مذهب اباحت متمکن است مع اتباع خود ونی وکیفیت مذهب اباحت
پیشتر ازین بتحریر پیوسته از آنجمله آنست که شیخ حسن تیراهی علاء مر را

از هندوستان

دو مهمندزی
ملحد

زنان زنی کرده
اباحتی

از هندوستان خریده و چون در بیجد و در رسیده از ان روز شیخ حسن ازین خواهر

زادهای مهدوم خنک بوجه بنا بر بعضی مصلحت امور علایم را در میان مردم خیتک

مانده بعد از ان بواقعه از واقعات علایم چگونام با شیخ حسن رسیده

دعوی اصالت نموده از و فرزندی در وجود آمده میرو نام این فرزند بیشه

تشخص مبتنی گرفته و از میرو فرزند در وجود آمده سید احمد نام این مردود

دعوی پیری میکرده روزی بلباس بیکسی کمینه خود را آراسته بخدمت حضرت

شیخنا در رسیده بقصد آنکه اول کسی شناسد اما حضرت شیخنا با آنکه

ندیده بود شناخت گفت بکدام مصلحت در رسیده بود گفت اینکه

مهدوم توجه اینجانب می باید ایا پیری من جایز باشد یا نه حضرت شیخنا

فرموده بی اذن شیخ کامل و مکمل سلاز ادای خدمت و اجازه و رعایت

طول صحبت او خیال متصل خواهر آمد گفت اذن که جویم گفت در گرد جهان

بگرد اهل الله را دریاب بعد از زمانی و او ازه پیری بلند تر گردانیده

رما ذون ومی زم از اولاد خواجه بهاء الدین ذکریا و حسب ارادهٔ

ازغازندی حاجی محمد بارزی علی

خود انیمر در رساله ها تالیف نموده و از وی فرزند ماند سرمست نام و این مرد
تبعیت جن مینمود و لذت ملاهی نواختن و شنودن و رقص کردن را
حلال میدانسته نعوذ بالله من مقالات الهواء واهلها و از انجمله آنست که خواجه
خضر افغان از افغانان تارن کنز که خود بجایی از جایهای افغانان بوده
نسبت کرده بود تا از وی فرزندی ماند فرید نام ساکن بجواره و این فرید
اندک و بیش طلب علم کرده بود تا از بهر شقاوت او جماعه جوکیان در بجواره
رسیده روزی چند با ایشان صحبت کرده ملحد گشته معتقد بعینه مذهب
بیتاریک را اختیار کرده و مدتی مدید با این جماعه جوکیان سیر اطراف
و جوانب عالم نموده تا در علوم جوکیان از دارو ها و اسهها ایشان نزد در
کار یابند متبحر آمده و در وقتی که سلیم پسر شیرشاه افغان بند و تحی بوده جاگیری
کرده و چون در بارها خلل افتاده از انجا بجانب کابل بغزنی آمد خود را حاجی محمد
نامیده آوازه پیری و مریدی در داده و اتباع خود را بمذهب اباحتی در آورده
و دعوی مهدویت نمود ماذون و مجاز م از جانب پیر فیض الله پسر تقی علیا است و عمر

سیصد و شصت سال

سلیم پسر شیرشاه بوده

سیصد و شصت سال بگذشته است نعوذ بالله من افتراء العظیم والکفر اللئیم

و میگفته در من هفت حج بجای آورده ام شخصی را فرستاده ام تا از علامت

ست الله برسیدن کرد وقت کفت من بخور دی رفته بودم فراموش کرده دانستم رجابت نیست

ولیکن جهلای افغانان هرگز از اهل هوای اعتقاد تمیز بند و فرار نمی نمایند

بعد از ان خط توجه نموده خالصة لله از برای بحث و جدال در رسیدم

اما فرار نموده حاضر نشدند و چون در نیمه دوم یوسف زی الحاد او را شهرت

دادم ازین میان بدر رفته با مردم غوریخیل پیوسته در الحاد او الاد او در

میان آن میباشند و از جمله مناهی لواطت در میان اتباع او بین در میان

نبیرهای او بیشتر پیدا میکرد امردی ملیح الوجه را انکه میدارند و حجت می آرند

در نظر از بهر خدا میکنیم نعوذ بالله من الاضلال و در دافع الملحدین است

پس این اباحتیان نظر میکنند بسوی بچه امرد و دران طاعت

میدانند بدانکه این نظر محض حرام است و تامل کردن نادرست است چنانچه در صحاح

الصحاح آورده است در تماشا نام کردن امرد و نگریستن بد عوی محبت خدا تعالی

وخود را نام حبیبان کردن وگفتن مرحق شاهد شود بدیدار وی باحال شود

در نفس وی این مذهب حلولیان واباحتیان وزندیقان داند لا قوله این

سخن این ان نیز باطلست ومحض کفرست وفی التمهید وقالت الاباحیه

والمقنقة ان العبد اذا بلغ غایة المحبة وعبد الله بالحقیقة فان

یحل فیه ویسمی ربانیا ویعلم علم الکائنات والغیب وهذا الکفر لا یخفی علی

احد وقالت الحلولیة من الالوهیة والتی فی قانیة من بلاد الترک ان الله یحل فی

کل شاهد وهذا کفر انتهی کلامه وفی العوارف المعارف قال بقیة بن

الولید کانوا یکرهون النظر الی الغلام الامرد والجمیل وقال عطا کل

نظرة یهودیا لقلب فلا خیر فیها وقال بعض التابعین ما انا اخوف علی

الشاب التائب من السبع الضاری خوفی علیه من الغلام الامرد ویقعد الیه

وقال بعض التابعین ایضا اللواطة علی ثلثة اصناف صنف ینظرون

وصنف یصافحون وصنف یعملون ذلک العمل فقد یقین علی طایفه

الصلوة فیته الاجتناب من مثل هذه الاجتماع واتقا مواضع

النهم

اللهم فان امر الصوفیة صدف کله جدا فلا یخلطوا بشیء من الهزل انتهی

کلامه پس آنچه بعض از ملحدان این ایام کردار بعض متصوفه متقدرا حجت

می آرند آن حجت نیست چه هیچکدام از اهل تصوف واجب العصمه

نیست تا متابعت نمودن مراتب نرا در اقوال وافعال

از جایزات باشد بل واجب العصمه انبیا اند تبعیت انبیا باید

نمود ودر لباب المعنوی که از تالیفات محمد حسن بن علی البیهقی

منتخب از مثنوی مولوی ملای روم است علیه الرحمه والغفران آورده است

در مذهب عشق مجازی وغافل ماندن از عشق حقیقی **مثنوی** عشق آن

زنده گزین کو باقی است. از شراب جانفزایت ساقی است. وآنکه

عشق مردگان پاینده نیست. زانکه مرده سوی ما آینده نیست.

هرچه جز عشق خدای احسن است. گر شکر خواریست آن جانکندن است.

عشق بهای کزپی رنگی بود. عشق نبود عاقبت ننگی بود. هین رها

کن عشقهای صورتی. تو چرا در بست هر صورتی. آنچه معشوقی است

صورت نیست آن • خواه عشق اینجهان خواه آنجهان • آنچه بر صورت
تو عاشق گشتهٔ • چون برون شد جان چرایش هشتهٔ • بر کلوخ
دل چه بندی ای سلیم • وا طلب اصلی که تابد او مقیم • چون زر اندود است
خوبی در بشر • ورنه چون شاهد تو بی خبر • چون فرشته بود همچون دیو شد •
کان ملاحت اندرو عاریت بد • حسن دان وصف خدای بی نیاز •
عاشقی بر غیر او باشد مجاز • زانکه این حسن زر اندود آمدست • ظاهرش
سوز اندرون دود آمدست • چون رود سوز او شود پیدا دخان •
بفسرد عشق مجازی آن زمان • عشق بر مرده نباشد پایدار • عشق را
بر حی و بر قیوم دار • انتهی کلامه الخبیث این حاجی محمد مذهب جبر را
اختیار کرده بود و این عقیده را در دل اتباع خود مستحکم گردانیده
چنانکه در دافع الملحدین آورده است که مخالفان مذهب سنت و جماعت
با کثرت انواع ایشان بدو قسم باز میکردند یک قسم از ایشان منکران
عبودیت اند و آن جبریان و مرجیان و اباحتیان اند و مقالات

ایشان آنست که گویند ما مجبور قضا و قدرایم بدست ما هیچ نیست خبر نیست

یعنی هر افعالی و کرداری که از بنده در وجود می آید بقضای خدا تعالی

می آید بنده را در ان سعی و عمل و اختیار نیست خواه نیک است

خواه بد است مثل ما درخت است اگر بار بجنباند بجنبد و اگر نه وا اول

مبتدیرا این بدبختان خذلهم الله تعالی همین محبت در دل متمکن

میکنند بعد از ان ضلالت دیگر روی بیان می کنند و زشتی

مذهب ایشان آنست که چون خود را مجبور بقضا و قدر گویند باطل کردن

ثواب و عقاب بود و چون از کسب و اختیار منکر می شوند پس از ثواب

و عقاب انکار لازم می آید و این انکار نص است و انکار نص موجب

کفر است بدین سخن امور شرعی مرتفع میکنند پس فساد در عالم می افزایند

زیراکه حق تعالی مومنان صالح را وعده بهشت و نعیم آن کرده است

قال الله تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک اصحاب الجنة

هم فیها خالدون و دیگر خالق تعالی در قرآن امر و نهی یاد کرده است

امر کفت چنانچه واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة ومانند آن ونهی چنانچه
قوله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة ودیکر امر سیاست کرده است
چنانچه حق تعالی فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مایة جلدة
یعنی زنا کنندکان مرد وزن هر یک از این دو کس را صد تازیانه زنید
قوله تعالی السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما یعنی دزد مرد وزن
چون کالای اجنبی از حرز بیرون آورده باشد وقیمتش بده درم
شرعی رسد دست ایشان ببرند پس اگر بنده را در عمل اختیار و کسب
نبودی حضرت صمدیت جلت قدرته وتعالی آدمی بزنا لم برجم وبتازیانه
نکردی وامر ببریدن دست ویای بردزدی نکردی وجزای عملها قوله ای
ای عزیز قضا وقدر را حجت خود نکنی در خلاف ومعصیة کردن
باید که اقتدا با آدم کنی که چون از وی زلت آمد بعذر مشغول شد ونکفت
که قضاء تو بود که از من این آمد ولیکن کفت ستم کردم بر تن خویش
هر چند بقضا بود این دانستن را نشاید ولیکن کفتن وحجت کردن را نشاید

قوله وبگفتار قبیح شان کفار را هم نکوهش نباید کرد زیرا که نفاق آن بنده را
کسبی و عملی و اختیاری نیست پس کفار بکفر خویش معذور باشند و چون معذور باشند
گناه بر ایشان لازم نیاید و حق تعالی در حق کافران انواع عذاب دوزخ در
قرآن وعید فرموده است پس چون معذور باشند عذاب کردن بیگناه ظلم باشد
و ظلم صفت خدای نیست کقوله تعالی وما انا بظلام للعبید یعنی خدای
ستمکار نه ام بندگان و ظلم صفت من نیست پس این بدبختان
لعنة الله علیهم وعلی اتباعهم وعلی اعوانهم باختیار خویش کافر شده
اند و بوی اسلام در ایشان نمانده است نعوذ بالله منها و این مذهب
معاویه است لعنة الله علیهم و همین مذهب بعضی زنادقه بدل و جان اختیار
کرده اند و مردمان را در آن راه باطل میخوانند و چهار رکن شرع
محمدی را بدین اقوال باطل خراب میکنند و مسلمانان ضعیف عقل را
از راه بیراه میکنند و کافر میسازند نعوذ بالله من شرهم و علماء دین را
دشمن میدارند و در غیاب ایشان ناسزا میگویند انتهی کلامه و در

لباب المعنوی در بیان جبر و اختیار آورده است **مثنوی** جمله عالم مقر در اختیار
امر و نهی و آن بیار و این میار. جبریش گویند امر و نهی لاست. اختیاری
نیست اینجمله خطاست. در خرد جبر از قدر رسواتر است. زانکه جبری
حس خود را منکر است. اختیاری هست ما را بیگمان حس را منکر
نتانی شد عیان. سنگ را هرگز نگوید کس بیا. از کلوخی کس کجا جوید وفا.
آدمی را کس نگوید هین بپر یا بیای کور تو در من نگر. امر و نهی و خشم و
تشریف و عتیب نیست جز مختار را ای پاک جیب. اینکه فردا
این کنم یا آن کنم. این دلیل اختیار است ای صنم. جمله قرآن امر و
نهی است و وعید. امر کردن سنگ مرمر را که دید. هیچ دانا هیچ عاقل این کند.
با کلوخ و سنگ خشم و کین کند. اوستاذان کودکان را میزنند آن
ادب سنگ سیه را کی کنند. هیچ گوئی سنگ را فردا بیا. ور نیایی من دهم
بد را سزا. خالقی که اختر و گردون کند. امر و نهی جاهلانه چون کند.
در هر آن کاری که میلاستت بدان. قدرت خود همی بینی عیان. و اندر آن

کاری

کار حق میل است نیست خواست . خویش را جبری کنی کین از خداست .
یک مثال ای دل پی فرق بیار . تا بدانی جبر را از اختیار . دست کون لرزان
بود از ارتعاش . وانکه دستی را بلرزد این رجاش . هر دو جنبش
آفرید حق شناس . لیک نتوان کرد این با آن قیاس . زان پشیمانی
که دادی لرزه اش . خود پشیمان نیست مهری مرتعش . بحث عقل است
این چه عقل حیله گر . تا ضعیف راه برد آنجا مگر . کرد حق و کرد ما هر دو ببین
کرد ما را نیست دان پیداست این . گر نباشد فعل حق اندر میان
پس ملکوس را خبر کردی چنان . خواستنش میگوی بر وجه گمان . تا نباشد نسبت
جبر و ضلال . چونکه میگوی فسق من خواه و سنت . خواه خود را نیز هم منخوان
که هست . زانکه بنخواه تو باهم فسق تو [صنعت] . فسق با جبرش تناقض گفتن است
پایداری چون کنی خود را تو لنگ . دست داری چون کنی پنهان تو چنگ . خواجه
چون بیل به دست بنده داد . بی زبان معلوم شد او را مراد . دست همچون بیل
اشارتهای اوست . آخر اندیشی عبارتهای اوست . چون اشارتهاش را

بر جان نهی. در وفای آن اشارت جان نهی. چون بر بجوری سر خود را مبند
اختیارت هست بر سبلت مخند. حکایت در بیان رد مذهب
جبر و اثبات طریقه اختیار و قول مختار اهل سنت مثنوی آن یکی بر رفت
بر بالا درخت. میفشاند آن میوه را وز دانه سخت. صاحب باغ
آمد و گفت ای دنی. وز خدا شرمیت کو چه میکنی. گفت از باغ
خدا بنده خدا. میخورد خرما که حق کردش عطا. عامیانه چه ملامت
میکنی. بخل بر خوان از خداوند غنی. گفت ای ایبک بیاور آن رسن.
تا بگویم من جواب ای بو الحسن. پس ببستش سخت آنگه بر درخت.
میزد او بر پشت و ساقش زخم سخت. گفت آخر از خدا شرمی بدار
میکشی این بیگنه را زار زار. گفت کز چوب خدا این بنده اش.
میزند بر پشت دیگر بنده خوش. چوب حق و پشت و پهلو ملک او
من غلام و آلت فرمان هو. گفت توبه کردم از جبر ای عیار. اختیار است
اختیار است اختیار. انتهی کلام این حاجی محمد در سفاهت و جهالت است

در سفاهت و جهالت حاجی محمد یار محمد

بحکم بوده در ابد جهال

بجدی بوده در ربده احوال شجره نوشته و بمریدان داد و درین مضمون نه حاجی
محمد مرید میر فیض الله و سلسله مرتضی علی نعوذ بالله من جهالته اما درین ایام بعضی
علماء اهل هواء اولاد او را تبعیت نموده در عیب این اشعار دروغی
اطلاع داده تا شجره را برا وضاع دیگر نوشته بحضرت جنید بغدادی
قدس سره رسانیدند و ایضا اولاد او الحال دعوی سیادت نموده و از وعید
قول خیر البشر علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها خبر ندارند در
در مشارق و شرح او آورده قال علیه السلام من ادعی غیر ابیه و هو یعلم
انه غیر ابیه فالجنة علیه حرام الادعا خود را نسبت کردن بچیزی یعنی هر که
نسبت کنند بغیر پدر خود و او میداند بیشک که او پدر او نیست بهشت
بروی حرام است و آن چنان باشد مثلا مغنی زاده الماس با انگور یا بیگروز
و یا به روز است بیشک ناگاه خدای تعالی بدولت دینی رسانید چنانکه
قاضی شهری شد و یا مفتی و یا شیخ الاسلام و یا رئیس و محتسب و هم نشین
علما و مشایخ و سادات گشت و یا بدولت دنیا رسید چنانکه ملک و یا وزیر

در شفاهت و جهالت حاجی محمد زمان ملحد

و خان گشت و دران بنام آن پدر محقر میدارد و خود را نسبت بمحمد یا احمد
و یا حاجی میخواند کاران پدر او اند میکنند پیغمبر علیه السلام میفرماید
هر بدین گناه هر بر خدای او افترا میکند خدای تعالی او را عقوبت بزرگ کند
و ببه عقوبت کردن نگذارد تا عقوبتش نکند بهشت بر وی حرام باشد
مگر که توبه کند و نیز درین داخل است اگر کسی یتیم را به پرورد و لقیط سازد
و یا پسر زن او باشد و یا برادر زاده و غیر ذلک مثل این بسیارست آنکس را نشاید
مر خود را از ترس برای رضا و او بر او گوید و خلق را نیز نشاید مر او را
نسبت بدر او کنند چون بتحقیق دانند مر او پسر دیگریست بلکه نشاید مر هم
بدان پدر هم بنام او را نخوانند و او نیز خود را بنام پدر خود بخواند و امر
خدای تعالی بر موافق آیت قوله تعالی ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله
پس نشاید و واجب باشد مر از فوت ریاست و جاه دنیا فارالبته خواهد
بشنید نشنید بلکه از فوت بهشت ترسند و همواره پدر خود را تعظیم
دارند و نیز یقین دانند مر بحکم حدیث بهشت بر ایشان حرام گردد

تنبیه در تبدیل اسم پسر را ک... از اسم پدر حقیقی بدیگری بدلیل آیت کریمه و حدیث نبویه بالتقدم و تا آخر سطر

الا از پدر دیگر نسبت کند

ذکر قاضی شاه اویس

اگر از پدر زده سنگ کنند و در زمانه ما اینچنین طایفه بسیار اند
نعوذ بالله منها انتهی کلامه پس آنچه معلومست اینهمه از تعلیم علما اهل
هواست چنانکه ملا مصطفی غور رحیل و ملا شاه اویس بن قاضی
سلطان خریشکی اما مصطفی در مذهب اباحت افتاده و ملا شاه اویس
بقصد تحصیل حطام دنیا توجه نموده چه درین ایام علمای نفسانی
بدر خانهٔ امرا و حکام و پیران زمانه روی آورده اند بقصد تحصیل دنیا
چه عالم مخالف پیرانه زمانه و زردار را جهلاء ایام حقیر و ذلیل میدانند
تا هر کرا الله تعالی توفیق دهد حقارت دنیا را فانی اختیار میکنند و از حقارت
ابدالاباد اخروی احتراز نماید و اما نیز را که الله تعالی توفیق رفیق نگردد
این نوع معامله ها در پیش گیرند چنانکه ملا فتح خان مهمندزی بتبعیت
سادات نموده و از برای تقویت مذهب رفض روایات بعضی
یعنی ضعیف پیدا آورده نعوذ بالله من ذلک از آنجمله آنست که حاجی

ذکر حاجی عمر غور رحیل مهمندزی

عمر غور رحیل در زمانه از مکه معظمه رجوع نموده بمردم خود پیوسته در جلد

کالا بانی منزل گرفته یکی از یاران آوازه دار الفنا رحلت نموده در مصیبت
او گریه و نوحه بسیار پیش گرفته بنا بر اظهار آوردن فتنه چه کوشش را
بر قبر او بر خاک نهادی و رباب استماع نمودی بعده فریاد بر آوردی که مارا
چنان و چنین می گفته بعد از آن خلوت را اختیار کرد اطفال چندی را
با خود همراه بوده کلمه طیبه را جهرا گفتن ورد ساخت و در مردم را بر خود
بسته بعد از روزی چند مردم را بر خود راه داد و چون فرصت یافت
آه و اوه و ناله دردمندانه بر آورد که سوخته آتش شوق و ذوق
ایم تا افغانان بعضی گاو و گوسپند و زر تحفه پیش می آوردندی و بعضی
جامهای فاخر را پیش نهادی و چون بلا اظهار رسمی نوابی مرقوم بدست نمی آیند
حاجت آتش افروختی و هم جامها را در آن سوختی نعوذ بالله من فرف ده و اموال را
هم یک روز تصرف ساختی و از در آمدن در مسجد ابا نمودی بل جوانان و دختران
در خلوت خود آورده ذکر کلمه طیبه جهرا میفرمودی تا بر فقیر فرض آمد اداء امر
معروف و نهی منکر توجه نمود فساد او را بعوام و اما بنا بر استقبال جاه بعد

از رجوع فقیر جامه ختن را مانده و بدعت دیگر را رائج گردیدن ران برافزود
چه زن را با مرد اجنبی کنار گیر ی نمودی بحجت او انیکه هو النفسی خود را
ملاحظه دارید دنبه ما سر میزنند درین هنگام بانه تا آن متمردان
میگفتند که در ما هیچ نوعی از هوا اصلا و قطعا نماند و نه سر میزند
این هنگام همه رایکجا جمعیت میداده ورد او همین که کلمه طیبه را
جهرا باتفاق یکدیگر بگویند و چون مدتی برین برآمد بعض از علما گفتند که
شیخ خیت شما بی الفان شیخ مقبول نیست دران آوان یکی از سپاهیان را
مدارس هند و دعوی نموده که من از نسل عبد القادر گیلانی ام بنابر نسبت
پیری که بشیخ عمر توجه نموده روزی چند نزدیک او آمد رفت کرده بعده
دعوی نموده که من از جانب ماذون و مجاز آمدم و در تعمت میگفته که روزی
من با او کلمه طیبه جهرا میگفتم و درین ورد مشغول بودیم نماز دیگر از ما هردو
ما فوت شد با خبر نشدیم نعوذ بالله من الضلالة والاضلال این همه معاملها
نو پیدا و بدعت اند و در نو پیدا آوردن رسم حضرت خیر البشر علیه الصلوة

والسلام فرموده اند و در مشارق و شرح او آورده است قال علیه السلام من احدث
فی امرنا هذا ما لیس فیه فهو رد ترجمه هر که احداث کند در دین ما آنچه نیست من
عند الله تعالی و معنی مراد حدیث آنست که در دین مسلمانی و احکام او از
کتاب خدای تعالی یعنی قرآن و سنت رسول علیه السلام گرفته شده و هر که
بحکم این دو اصل کار کند او را مسلمان سنی گویند و متابع رسول و اصحابه
و محبوب خدای گویند و معنی احداث نو پیدا کردن چیزیست بهوای نفس آنچه در قرآن
و حدیث مقصود نباشد و بعلتی جامع بر یکی ازین دو مقیس نباشد و اجماع صحابه
بر آن جمع نشده آنرا محدث گویند و هر که آنرا پیدا کند آنرا مبتدع گویند
و آنکه رسول علیه السلام میفرماید که آن رد است عند الله تعالی آن مجاهده
و آن طریقه که بخلاف سنت و جماعت بغیر اقتدا بر رسول علیه السلام
و صحابه و تابعین میکنند و پیدا آورده است پسندیده و مقبول نیست و آن
مستحسن نیست[3] و خربزه و آثم او را اجری حاصل نیست و او مبتدع و ضال باشند
و آن طریقه مجاهده را بدعت گویند و آن سیرت او را ضلالت خوانند

[3] حاصل آنکه بدعت چند نه
موافق اصول شریعت
و متضمن مصالح دینیه بود ممنوع
نیست کتصنیف الکتب
نحو فی العلیة ١٥

و صاحب

وصاحب آن مبتدع وضال وزندیق باشد و رسول علیه السلام گفت امتان من هفتاد
وسه گروه شوند وجمله در دوزخ روند یک گروه نروند گفتند کیستند آن
گروه یا رسول الله گفت آن گروه اند که آنچه من ویاران من کنند در کار دین
وآن اهل سنت وجماعت اند وهر چه خلاف اینست آنرا اهل هوا وبدعت
گویند واین حدیث واصل است برین تمسک کردن را بقرآن وسنت و
احتراز کردن از محدثات وبدعت وهر که از خود چیزی بخلاف این وضع بکند
آنکس ضال است وعمل او ضلالت ومردود است اگرچه بظاهر مجاهده
نماید اما چیزی بخلاف قرآن وحدیث باشد باطل ومردود است انتهی کلامه
پس می معاملات که در عمر هم احداث وجهالت هم اسراف وتبذیر واین همه
بنص مردود وممنوع بلکه اند کحار والنص قال الله تعالی کلوا واشربوا
ولا تسرفوا والنص قال الله تعالی ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان
الشیاطین وکان الشیطان لربه کفورا ودر باب اجماع آوردن
او مردان با زنان در رفتاری شریعة الاسلام آورده وسنت

برمردان آنکه چشم خود را از زنان نامحرم نگاهدارند قال علیه السلام النظر
الحرام یزرع فی القلب شهوة وکفی بها فتنة و بازنان خود را آراسته
وخوشبوئی کرده باشد البته نزد دیگر نه نشیند و سخن نگوید و مزاح نکند تا موجب فتنه
نگردد قال علیه السلام من فاکر امرءة لم تحل له ولا یملکها حبس بکل کلمة الف عام
فی النار و در حدیث دیگر است هر زن بیگانه را کنار گیرد او را در
دوزخ با شیطان در یک زنجیر کشند و زن خود را مانند مردان زن نه
مگر دختر کوچک خورد لیکن انتهی کلامه و در شواهد نبوت در مناقب حضرت عثمان
ذی النورین رضی الله عنه آورده است روزی یکی از اصحاب بخانه عثمان ذی النورین
میرفت و در راه بر زنی نامحرم نگاه کرد چون بخانه وی در آمد عثمان فرمود
چه بوده است مر شما را یکی از شما بخانه من در می آید و در چشم وی اثر زنا
ظاهر است آن صحابی گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول الله وحی نازل
میشود و گفت این وحی نیست بلکه نور فراست است انتهی کلامه و در جای
دیگر فرموده اند هر که زن بیگانه را مصافحه کند انگشت در دوزخ

ذکر است در بیان آنکه زن اجنبیه خود را معطر و خوشبوی نموده سخن با بیگانه نکند

بر دست او نهند

بر دستی او نهد تا از گرمی آن مغز سر او چون دیگ مسین بجوش شد و چنین اعمالات

بسبب اجتماع مردان و عورات باشد در افغانان بسیار جاری میگردد

روزی یکی از ایشان را پرسیدم که درین اجتماع تمام را هیچ هوا نفسانی

سر میزند یا نه با آنکه در کنار یکدیگر می افتید آن متمرد از روی کذاف

و نفاق گفت که از اشتهای نفسانی آن زنان با خبر نمیباشیم پس از انجا

به تاسف و حسرت مومن موحد و درویش صاحبدل میباشد چندان

غم و اندوه در من اثر کرد که بسبب ازهاق روح آمده بود مدتی درین اندیشه

زار و ضعیف عاجز و نحیف خسته دل می بودم حتی که از ضعف

دل در بدن من بیدا آمد تا باز آن متمرد کاذب را با این فقیر ملاقاتی

افتاد از کیفیت خستگی من پرسید گفتم ای شیخ کاذب و ای متمرد جانب الحجه

حق است از روی حقیقت دروغ گفته اما خطرات قلبیه بر صدق ایمان

من گواهی میدهد بل مرا بکفر نسبت میکنند زیرا آنکه چون امثال شما معدوم را

رحوا بها با فراغت میکنند و جامهای فاخر میپوشید و سکنای بلند میسازید

وطعمهای گوناگون و شربتهای لذیذ میخوریده اصل وساوس شیطانی و هوای نفس شکم پروریست این مقدار مرتبه روزی شده در حین مخالطت و مکالمت بل مصافحت و تعانقت زنان اجنبیه را هوای نفس سر نمیزند و هرگز دل شما بجانب ایشان مایل نمیگردد با آنکه در خبرست در روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمجرد نظر اشتهاء در دل افتاده با زن خود صحبت کرده و غسل بجای آورده در مسجد نشسته و فرموده در زنان حیله شیطانی و وسوسه دارند در دلها هرچه گاه هر شمار از زنان بیگانه نظر افتد با زن حلال خود صحبت آرند تا شهوة نفس شما منقطع گردد پس مارا که از جمیع راحتها و لذتهای دنیاوی بریده ایم چرا این مرتبه میسر نمیگردد با آنکه از اول تا آخر ظاهر خود را بعون الله و توفیقه نگاه داشته ایم اما خطره باطن نگاهداشتن نمیتوانم چنانکه در ایام طفولیت که طفل را مرفوع القلم فرموده اند روزی نظر این فقیر بر زنی اجنبیه افتاده دران ایام چندان عذاب الیم در خود مشاهده کردم که در تحریر و تقریر

تنبیه از نظر بر زن بیگانه

نیاید

نیاید چه مدت هفت روز بیخود و بیهوش افتاده بودم و خود را زیر زمین
هفتم فرو بردن میدیدم و چشمان خود را بمقدار یک میل چون اوشته
کلان دراز کشیده معاینه کردم و حدیث نبوی نیز بهمین مضمون وارد است
هر که زن بیگانه بشهوت نظر کند در عرصه عرصات چشمان او را بمقدار
میل در زمین گرم دراز کشند بعد از هفتم روز بهوش آمدم اما تا
مدتی یکسال درد چشمان از من رفت نقل است که نظر اول بلا اشتهایا بلا قصد
موجب اثم نمیکرد و در نظر دوم اگرچه بلا اشتها باشد هم موجب اثم میکرد
مگر آنکه نکاح کردن آن زن را خواسته باشد این هنگام ممنوع نیست
و ایضا در ایام جوانی چنانکه دأب جوانان را هواهای نفسانی بغایت بلیغ می باشد
خاصه دختر اتراکی از دختران فقیر را فریب داده بود و بجای خفی در برد
و قصد کرد اما خدا شاهد حال است نظر تا جایگاه هم از دست نیامد
چه جای محظورات دیگر تا روز دیگر آوردم و خلاص شدم و جهد در باب
رعایت نظر خود از زنان اجنبیه سعی بلیغ نموده ام از اول تا باخر الحال

224

تا شد عصمت حضرت اخوند جلو عمه

هر چه گاهی ناگاه نظری می افتد زن را از مرد در اکثری اوقات می شناسیم مگر بعد
از ساعتی اما خطر نفسانی را منع ساختیم نمی توانیم پس چگونه منع ساخته اید
با آنکه هیچ گاه از برای گناهی بامثال ما تنبیه نیافته اید و نه جاری گردیده اید
بل امید ما آنکه اگر زن شما را در مجلس بگیرد لسفاح گرفتار خواهید آمد این
هنگام آن شیخ از ساده دلی براستی درآمد و صدق احوال خود را بیان نمود
و بر صدق احوال فرم آفرین گفت که شما را الله تعالی بعصمت لطف خود معصوم
داشته است ولیکن صدق احوال ما آنکه بانواع فواحش از لمس و قبل و سفاح
مشغول ایم ولیکن این همه جهلا نه عقل معاش داریم و نه عقل معاد
و اگرنه زنهار مخالطت شب و روز با مردان بیگانه چه مناسب بوده
این هنگام اطمینان دل فقیر را حاصل آمد الحمد لله علی ذلک و از الجمله آنست
که جماعه افغان از افغانان زردونی مذهب سبز داشت تارک صوم صلوة
بوده و بانواع منهیات پیوسته لعنة الله علیه از آنجمله آنست سماع آنست
هم از نیز مردم و خلفاء ایشان منکنام رزدی در حدود قندهار لاف زده

خواجه افغان ازدونی جریه ملحد

نفس شفاعات جلد از افغان

منکنام دزد قندهاری ملحد

که از بیت من

که از پشت من پسران پیدا خواهند آمد بنا بران اولاد او چون شاه اسمعیل
و پیر علی و ابوبکر و عمر دعوی پیری نموده با آنکه اندک هوش هم بمرتبه جنون رسیده
بودند و مردم افغانان ختک تمامهم بایشان رجوع دارند بل خدا و رسول
خدا را نشناسد و ایشان را شناسد سر و مال را فدای ایشان کنند و روش
ایشان آنکه از دف و نای و غیر ذلک آلات ملاهی بشنوند و بدان
رقص آرند و آنرا حلال دانند و دعوی کنند که این چیز را الله تعالی
بر ما از شریعت محمدی جایز داشته و بیهوش شوند و حال آرند
و علم غیب را بیان کنند و دعوی کنند که فلان کس را بنواختیم و فلان کس را
معزول ساختیم و فلان را زخم زدیم نعوذ بالله من کفرهم چه این دعوی کفر است
چنانکه از عبارات مجموع ملک بتحریر پیوسته و این جماعه حجه آرند که سرود و نواختن
بهوای نفس حرام است و بی هوای نفس حلال است نعوذ بالله من ظنه فاسدهم
چه اگر بی هوای نفس حلال بودی امام اعظم رحمه الله ابتلیت بکفة والابتلاء
بالمحرم یکون محرم گفتا من قبلک و الکفر چون اینجماعه شهر بشهر و دیه بدیه باطراف

221

عالم در پی تحصیل دنیا میکردند و در هر خانه سرود مینوازند و رقص
میآرند بقصد آنکه مردم ایشان را چیزی دهند چگونه اهل هوا نباشند پس شنیند
مگر دروغ گویان و ازین افترا ایشان نزد بعضی بزرگان ایشان
درکار بوده چه بنزد بعضی شخص کافر میشود تا حلال دانند و بسبب
افترا کافر میکردند نعوذ بالله من ذلک ازانجمله آنست که شیخ قاسم عوز حلیل
در دیه شوز زیر درخت سکونت و آرام گرفته تا مردم بدو توجه آورند
و چون مذهب مخالف ایشان نموده یکی از حکام اسلام شاه مانان خان نام
امیری بود از امرای مرزا حکیم بن همایون بادشاه علیه الرحمه والغفران قصد کشتن
او کرده ازان گریخته بجانب قندهار بدر رفته و ازانجا با جماعه خاصان
همراه شده بمکه معظمه رسیده و چون باز رجوع نموده و بمردم خود پیوسته
در ننگرهار آوازه پیری در داده و مردم را شجره نوشته میداد و دعوی
مینمود که ماذون و مجاز آمدم از جانب اولیاء الله شیخ عبدالقادر گیلانی
پس مردم را میگفتم این جهال للدلیغه مرتبه شیخ حیثیت تعلق با باب

شیخ قاسم عوز حلیل حلیت [illegible]
مذهب [illegible]

دارد

اکروی از اولاد حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی است شیخ حسین نام ماذون

آمد شیخ حسین ماذون نیست چه بر سجاده ابا و اجداد نشسته از بهر

تحصیل حطام دنیا پس این اذن در کار نیاید اما چون شجره او نظره

کردم دریافتم که شیخ حسین سپارش نامه در حق او نوشته بود تا اره

بابان وغیره مزاحم احوال او نگردند و این شیخ قاسم از غایت جهل

و نادانی همان را نوشته بمریدان بجای شجره دادی و مفهوم همان شجره

همین که فرزند شیخ قاسم سلمانی هر جا که برود هیچ احدی مزاحم احوال او

نشود بعد ازان چون مریدان سخن فقیر را بدو رسانیدند این شجره

نیست بعده باطراف عالم مردم دوانیده شجره اذینه عبدالقادر

گیلانی پیدا آورده و بمریدان نوشته میداده نعوذ بالله من الفرائیه و چون

مدتی درین گذشت مذهب اباحت پیدا آورده چه اتباع او تارک

صلوة و صوم و مانع صدقه و زکوة و غیر ذلک از اوامر شرعیه آمدند

تن برهنه و سر برهنه ریش تراشیده در اطراف و جوانب سیر مینمودند

خمر میخوردند و سرود می نواختند و رقص میکردند و بیتهای میگفتند و خدمت
پیر را از همه شرایع فاضلتر میدیدند بل از فریض شریعت میگو خدمت
پیر را بی خود فرض میدیدند و سبب صلحا و علما علم و علما را دشمن میداشتند
ارواح را و نفس را خدا میگفتند و غیر ذلک از علامات کفر اظهار
میکردند چنانکه شیخ قاسم را السفید خدا میگفتند نعوذ بالله من الکفر بعد
از مدتی اتباع او را با اتباع میان عیسی عداوت دنیاوی نه عداوت
دینی چه آن طائفه هنوز بیشتر ازین بکفر و ضلالت و رفض و بدعت
مشهور بودند و چون اتباع قاسم خانه را در رد و آیه ساخته بودند
و آن ازانکه حرینا میبستند اتباع عیسی هجوم نموده همه آنها را کشته و عیسی سعایت نموده
با اکبر پادشاه شیخ قاسم را بلاهور بردند مدتی در انجا بود چون سلیم بر منصب
پادشاهی نشست شیخ قاسم را بند ساخته و بخبار فرستاده در ان موضع در زندگی نیم
مرد چون بعضی از علمای اهل هوا در لاهور با این شیخ بقصد حطام دنیا تبعیت
کرده بودند از برای او رسالها تصنیف جرنوحه و بنام او مقرر میکرده بقصد

کفر ظاهر بر پدران
شیخ قاسم خلیک بسر پاسفید
خدا گفت نعوذ بالله منهم

آنکه از متاخرین مردم دانند که شیخ قاسم از در باب تصنیف بود

نعوذ بالله من الهواء المضل و آنکه کتاب را تالیف مینمودند از برای

شیخان افغانان را از اول تا با آخر هر چه شیخان افغانان از

اخبار چنین خبری گفته بودند همه را یکجا ساختند بقصد آنکه مردم او را گفتند

که مردم دیگر را تذکرة الاولیاء آمده اما از افغانان هیچ وسایر نزده

تا تذکره مانده باشند بنابر طعن افغانان توجه نموده این تالیف کرده

از غایت جهل ندانسته که بسبب این تالیف خجالت افغانان

هنوز بیشتر خواهد آمد چه تذکرة الاولیا آن باشد که در ان ذکر مجاهده اولیا

از اطاعت و ریاضت باشد نه آنکه در ان ذکر غیب گوئی اولیا گفته

باشد که دعوی غیب کفر است پس دیدند علما را آنکه افترا نوشتن را

روا دارند و از خدا نترسند و داخل وعید آیتے ربانی گردند قال الله تعالی

ومنهم امیون لا یعلمون الکتب الا امانی الا یظنون فویل للذین

یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به

ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون اما درین

اوان پیر او شیخ که بعضی رسمها مبتدعه را محو نموده ولیکن از سرود

شنودن بجد غلو مینماید بتعریف نتوان کرد و آنکه این بزدم رساله

غوثیه را شهرت تام داده و از ابر عوام حجت آورده تا تبعیت

ایشان کنند چه در ان مسطور بود از حضرت عبد القادر گیلانی که بمضمون

هر که مرید من گردد و یا مرید نسل من گردد و یا مرید مرید گردد الی یوم القیامة

همه را بدوزخ نگذارند نباشند امید و این گزاف از شیخ اعظم سرزده باشد

چه از عبارات کتب اسلامیه چون تمهید و غیره بتحریر آمده که بعد از جمله پیغمبران

و بعد از عشره مبشره ایمن بودن از عذاب یا بیقین و یا ایمن بودن از خوف

خاتمه و یا ایمن گردانیدن یکی را و یا حتمی آمدن یکی را کفر است و الا مساک

عن الشهادتین یکی از جمله سنت و جماعت است زیرا که گواهی دادن

یکی را مطلق به بهشت و یا بدوزخ کفر است پس حضرت شیخ بر کفر اتفاق

چگونه اقدام نموده باشد و هم در ان مسطور که قدمی هذه علی رقبة کل ولی

نعوذ بالله منها

سی کتاب المشهور برساله الکبیر

لقوله ان مریدی الی مریدی الی زد وح
زهی افترا [illegible] غوث اعظم منسوب

الفاظ کلمه ولی اگر ازین [illegible]
و خطر از مصرع زغوث اعظم متوسط

معروف باسه منها از عدم استثنا خلفاء الراشدین نیز در عمومیت
کل داخل میکردد و علی هذا القیاس کلمات نا شایسته اکثر ان کتب
دران یافته میشود شاید این کلمات را کسی بر غوث اعظم افترا
نوشته باشد چنانکه یکی از بزرگان حضرت شیخ شرف الدین زین
حادثه برسیده که در بعضی رسایل یافته میشود که چشتی مرید خود را
فرموده بگو لا اله الا الله فرمحه چشتی رسول الله این نوع کفر
چگونه از چشتی سرزده حضرت شیخ شرف الدین در جواب فرموده
چشتی مردی بزرگ بود این کفر از وی بوجود نیامده بل این را اهل هوا بر وی
افترا نوشته اند چه اهل هوا بر پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم و بر خداوند
تعالی افترا می نویسند چه جای آنکه بر چشتی نه نویسند از انجمله آنست که سادات
اچه و بلوت رفض اختیار نموده اما مردم اچه تمام هم از مهتران و کهتران
بنهایت رفض رسیده اند مگر اندکی بر طریقه سنت و جماعت ثابت باشند
و اما مردم بلوت مهتران دعوی مذهب سنت و جماعت و اظهار شریعت

ارث [illegible] رفض والحال سادات اچه و بلوت

تبدیل اسامی بلاد اجه و بلوت بمشهد خوره
از زمان در زمان ازان پادشاه
جهان و غیره تمام و قتل سکنه آن

نمائیند و کهتران و اتباع ایشان مذهب رفض و الحاد و زندقت
باظهار رسانند هم از انست که بلوت را حضرت برگزیده دوران
پادشاه زمین و زمان شایسته رضا و رضوان پادشاه مشهدی خوره
خوانده بود چه در بعضی اسفار خویش چون شبی دران منزل و مقام
گرفته سحرگاه موذن بعد از حمد و صلوت و بعد از ثنای مرتضی سب خلفاء
ثلثه نمودن گرفته تا بمسامع علیه حضرت امیر کبیر رسیده در ساعت
تمام شهر را قتل عام فرموده اینی روشن تر ازین چون عبدالوهاب
و عبدالرحمن و عیسی هر سه دعوی مذهب سنت مینموده اند اما اتباع ایشان
بمذهب رفض و الحاد تبعیت مینموده اند چنانکه درین اوان فرزندان
عیسی چون سید جلال و غیره رفض صریح را پیش گرفته اند شنیدم از ملا محمد
ترین که در زمان سلطنت افغانان عبدالوهاب منصب دنیاوی از
حکام یافته نوکری مینموده تا روزی جماعه علما را بتمام کشته نعوذ بالله من
ذلک چون پادشاه آن مصلحت قتل او نیز دیده ازان قلندری نموده

تاراج بلوت از دست پادشاه
بسبب سب خلفاء ثلثه سنه ۲۰۱

و بجای حدود

وبجانب حدود ططهها سنخان رافضی بدر رفته بعد از آن مدتی مدید چون حکومت

افغانان تغیر یافته باز بانجدود توجه نموده در موضع بلوت زیردر خیمه

سکونت ورزیده و رسم نوراتی نموده چنانکه رسم تغیری قدم نهاده

وغیر ذلک تا بدایع سبب تغلیب قلوب عوام زمان از مردان و زنان

آمد این هنگام آوازه پیری و مریدی در داده و بسبب رسیدن پیر او

در انجدود یوسفزی آن بوده ره سهت نام هندوستانی ازین حدود زنی

غیر را تسخیر کرده و بدان حدود رفته و بعد از مدتی باز در انجدود آمده

شیخ فاضل مند را از قبیله خدرزی از جانب عبد الوهاب بتعریفها

و وصفها فوق الحد والعد بنیاد کرده تا شیخ فاضل را از برای زیارت

ایشان با خود همراه برده و پیش ازین تحریر پیوسته که افغانان را

قواعد کلیه بر آن است هرچه گاه که شیخ و ملا و ملک ایشان در کاری اقدام

نمایند تمامی اولس بلا استدلال در آن کار بر روی در افتند و از

نیک و بد آن نشنیده پس چون شیخ فاضل مرید گشته این هنگام مردم افغانان

بسبب رسیدن عبد الوهاب را از فیض از حدود سفلی و بسبب همراه شدن ایشان بسبب مرید شده شیخ فاضل مند از حدود مذکور

فوج فوج روی بدان جانب آورند و مرید میشوند و مریدی این مردم
اینک روزی چند مسافرت نموده بعضی بشوق نواختن آلات
ملاهی و بعضی بذوق انواع مناهی چون خمر و غیره قطع مسافت بعیده کرده
و بلا ادای شرائط طهارت ظاهر و باطن باشند جماعةً جماعةً بحضور
پیوسته و مجرد ملاقات این زاهد پیری و مریدی خیال کرده بل سبب نجات از
نیران و وصول بجنان بل موجب امن از زوال ایمان تصور کرده
کرده مجاهده سفر را سبب پاکی از ذنوب و آثام دانسته و هر کدام
آنها غرور ورزیده و بر ابنای جنس تفاخر نموده که من کاری کرده ام
چه خود را و ایشان را بهشت گردانیده ام از آن رو سالهاست مأمون
العاقبة اند بنابر تبعیت و محبت ایشان و مشرف آمدن بلقای بابرکت
ایشان ما نیز مأمون آمده ایم نعوذ بالله من ظنه فاسده هم چه ظلمتهای
ضلالت و هلاکت را آشنایند نه نجات و هدایت را و پیری که مردم
آنکه از ازدحام عوام بجان رسیده بمجرد مصافحت نمودن فرموده

توبه کن و شریعت نگاهدار بعد ازان پس رانده و غیر او را پیش خوانده
و برهمین قیاس شب و روز با مردم معامله بسر برده و بار دیگر برین
مردم کوشش نکرده که ازین گفته را بر زبان رانده و در دل گرفته یا نه
بعده خدمتگاران از کلاههای بیشمار برین محفل آورده هر یک آزاد بر سر کشیده
و اسماء دوازده امام را بجای شجره داده نعوذ بالله من غرورهم
المؤمنین و اضلالهم المسلمین زیرا آنکه اسماء دوازده امام بجای شجره
دادن از مذهب روافض است علیهم اللعنة و چون نوبت خلافت
بعبدالرحمن رسید جماعه کثیر را خلفاء خوانده و خود دعوی مذهب سنت
و جماعت میکرده و خلفاء او دعوی مذهب رفض و اباحت مینموده
و هیچ کدام از خلفاء این مسلمان و سنی سر نزده بل همه کافر مطلق
ظاهر شده چنانچه جمال الدین کلال و شیخ حسین ترین و شیخ دودا
و شیخ مصطفی کثیره و همزا باغبان و ذکریا حلوائی و غیر ذلک اکثر من ان یحصی
همه مذهب رفض و اباحت پیش گرفته ضعفاء مسلمانان را تارک صوم

رساله فی خلفاء سید عبدالوهاب رافضی

وصلوة و مانع خیر و زکوة و منکر شرایع محمدی علیه السلام تن برهنه و سر برهنه
و مجتنب از اوامر شرعیه و مرتکب بر مناهی چون خمر و زنا و ملاهی گردانیده
ریش تراشیده علم و علما را دشمن داشته و کسب را از میان برداشته دزدی و رهزنی
و گدائی را دین و ملت ساخته سیر املاک و ولایت را زهد و عبادت شمرده
بیتها کفش را ورد و قرآن خواندن قصور کرده فریادها و بانگهای ناموزون را
ذکر گمان برده و غیر ذلک جمیع محظورات شرعیه را بر خود حلال دانسته
و دلدفها زده و ناموس آمده رسید را قوت فوق الحد است این همه بقوت
او میکنیم پس بنا بر اظهار این امور و این عقاید کافر مطلق آمده نعوذ
بالله من کفر ایشان شنیدم از حاجی ابلک ماهیار که من در مجلس عبدالرحمن حاضر
آمدم جمال الدین کلال در آن اوان بعرض رسانیده که حضرتم جلی شیخی را
ذکر دهم موصوف باوصاف مذکوره میگردد و از دین و شریعت بدر
میرود چه باید کرد پس عبدالرحمن فرموده تو در ذکر دادن تقصیر مکن این ان
هرچه کردند کو بکردند خواه کافر شوند خواه مسلمان نعوذ بالله من الامر

کفر صریح عبدالرحمن

بالمنکر

عبدالله سیالکوتی ملحد

عبدالرحمن پدر میان علی

بالمنکر والامر بالاضلال سماع گشت و عبدالله نام ملحد در سیالکوت

مذهب اباحت والحاد اثبات نموده بود حضرت مخدوم الملک شیخ الاسلام

لهانوری رحمه الله او را با جماعه مریدان بدوزخ فرستاده اما یکی از الجمله

جمال الدین کلال گریخته و بخدمت عبدالرحمن رسیده بنابر تبعیت او مذهب

آنکفار اکرده چه در مردم دلزاک منزل گرفته و این مردم چون بجهالت

و ضلالت مشهور اند از غایت ضلالت او را سیاه خدا میگفته

و اکثری خلفاء این سادات در مردم وایران کشته و باطراف عالم

پریشان و ویران نوبت خلافت بعیسی رسیده در اجتماع کتب سعی بلیغ

نموده علم و علما را دوست داشته اما اولاد او و اتباع را از

رفض والحاد منع نفرموده خصوصا فرزند کبیر او سید جلال ریش

تراشیده و سب خلفاء ثلثه مینموده اما منع نکرده شنیدم از شیخ نبوتی

رنگیر بر مدت شش ماه در خدمت افتابه عیسی شیخ و روز

گذرانیدم از وهیچ از الفاظ رفض نشنیدم اما اولاد و اقرباء

او تمام مهام سبب خلفاء ثلثه میسور زیدند و منع نمیکرد در پیش او چیزی گفتن

این هنگام منع کردی الغرض از زبان عبدالوهاب و عبدالرحمن

و عیسی هیچ احدی از حدود دل نقل کلمه رفض نمیکنند و در بیرا اولاد

واتباع ایشان یافته می آید پس از روی قیاس واعتبار در بیرا ایشان

نیز باشد والا بعضی اتباع خود را و با خلفاء خود در ابر طریقه سنت

و جماعت مستقیم میداشتند مگر مویداین قول است این حکایت

که کوههای در حدود دمادرختان تاریخ بسیار اند هنگام بار ترش

می آرند مگر درختی از آن میان باری شیرین او درختی که طعم او

بطعم شیر مشابه بودی تمام مردم را در شناخت او اختلاف افتاد

بعضی گفتند در اصل او شیره انسیت و بعضی گفتند این

درخت را بیشتر تربیت داده اند آخرالامر فرمودیم تا شاخ

آنرا جای دیگر نهال و با آب تربیت داد اما باری شیرین آورد

این هنگام دانستیم در اصل او شیرین بود مگر از ینجا فرموده اند بیت

آنرا که نداند از دو نیست

عجب حکایت ... احوال سند ... ان ... رافضی ...

آنرا که نداند نسبت و حالش • او را نبود هیچ گواهی چو فعالش •

فی الجمله درختی که ندانی ثمرش چیست • بارش خبرت داد که اصلیت

نهالش • و هم ازان رو که عیبی تالیفی کرده در باب فضیلت سادات

و اهل بیت و روایات مرجعه از تفاسیر آن مضمون ثبت نموده

و اهل بیت پیغمبر علیه السلام مرتضی و فاطمه و حسن و حسین را دانسته و در اهل بیت

بودن بی بی عائشه صدیقه رضی الله عنها شک آورده نعوذ بالله من ذلک الظن

و توهم رفض در حق او موکد آمد چه در صراح آورده است که اهل کسان

و کسان مرد را گویند پس حضرت صدیقه چگونه از کسان خیر البشر نباشد

و یا از کسان مرد او نباشد با آنکه معنی محکم آیة انما یرید الله لیذهب عنکم

الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان جمیع زنان خیر البشر

آمده زیرا که سیاق کلام از اول تا آخر دلیل بر همین مضمون است و اما نفی

مرد در تاویل این آیه مرتضی و فاطمه زهرا را و حسن و حسین شهیدان

دشت کربلا را در می آرند آن نوع از تاویل است پس نوع از تاویل

آزا دلیل دلیل ظنی گویند نه دلیل قطعی و شاید در این تالیف را ملا موسی
افغانان رافضی دیگر از علماء دیار او و از استاذ او لله اوست
استخراج نموده باشد چه این مرد در باب رفض رسالها ثبت نموده اکثر
ازان بحیص سماع گشت دیگر از علماء اتقیاء از اطراف عالم در رسیده
عیبی را مواعظ بسیار و نصایح بیشمار داده حتی هیچ بر فه نگاه نداشته
و در موقع تشنیت رفض و الحاد اتباع و اولاد فردا قیامت ماخوذ
خواهند بود چون از پیش او برخاسته متمردان از جوانب استیلا نموده فقیر
حتی گوی را شکسته ساخته و با آتش سوخته و عیب الفاف امراء نور زیده
دران عنقریب دانه بر بدن او پیدا شده تا با لهای سوزناک در
داده هم ازان مرده و چون نوبت خلافت بسید جلال در رسیده
این هنگام در خاندان ایشان رفض صریح پیدا آمد حتی که در اطراف
عالم نوشتها روان کرد که پنج تن پاک را دوست دارید و دوازده
امام و چهارده معصوم پاک و پنج فرقه و کیسو وغیر ذلک از قواعد

عجب پسرانند
که طالب نیرانند

رفض

فرض می نوشته تا مردم یاد گیرند و چون این فقیر فرض او را بر نفس واو را

پس ازان سبب در قتل من جد و جهد تمام نموده و مردم را فرمود اما قضاء

ازل بر وفق اجل او را مقدم از من فرستاد تا مگر روزی چند دین پاک

محمد آخر زمان را بر بقیه مردم اظهار کنم چنانکه درین ایام حضرت

خیر البشر را علیه الصلوة والسلام در خواب دیدم چون قصد زیارت

او کردم حایلی در میان من و آن سرور پیدا آمده بنعام آن سرور آورد

آنکه حضرت خیر البشر جمال انور را درین ایام نمیخواهد روزی شما کرداند

چه اگر جمال او را دریابید در بدیهه از دار الفنا بدار البقا رحلت خواهید

آورد اما اراده حضرت خیر البشر آنکه چون دین من بغریب رسیده امثال

شما مردم روزی چند در دار دنیا باشند تا ادای فرایض کما ینبغی بجای

آرند الحمد لله علی ذلک بدان ای فرزند سعادتمند که داشتن اسامی

ائمه اربعه که عبارت از ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد است رضی الله

عنهم اجمعین از فرض اعتقادات و حق داشتن احکام ایشان

مشاهده نمودن حضرت احمد علیه حضرت خیر البشر را علیه الصلوة والسلام در خواب

اسامی ائمه اربعه رضی الله عنهم

اتفاق و یا اختلاف مقرر نموده اند از فروض اهل ایمان است چه بعد
از خلفاء راشدین و سایر اصحاب سید المرسلین حفاظ دین پاک محمدی
و دقایق سنت احمدی را کما حقها ایشان در یافته اند و ایشان و اتباع
ایشان اهل سواد اعظم گشته اند پس تبعیت می باید نمود و ایضا دانستن
اسامی خلفاء راشدین و حق دانستن خلافت ایشان بترتیب
محصوله و اثبات فضیلت صدیق بر خلفاء ثلاثه و سایر اهل بیت و سایر اصحاب
بعده اثبات فضیلت فاروق بر ذی النورین و مرتضی و سایر اهل بیت و سایر اصحاب
و سایر اصحاب بعده اثبات فضیلت مرتضی بر سایر اهل بیت و سایر
اصحاب و اختیار کردن محبت ایشان هم برین ترتیب از فروض اسلام
و علامات مذهب سنت و جماعت است چه اثبات فضیلت اهل بیت
بر خلفاء و یا اختیار محبت ایشان بیشتر از خلفاء از مذهب
رفض و الحاد و زندقه است نعوذ بالله من ذلک اما روافض بر خلاف
این قواعد خود تراشیده وضع نموده اند و در میان یکدیگر متداول

اصحاب بعده اثبات فضیلت ذی النورین بر مرتضی و سایر اهل بیت و سایر اصحاب

داشته

داشته اند بر خلاف اجماع امت و چون مخالفت اجماع امت
کفر باشد کافر شده اند چنانکه اثبات ائمه اثنا عشریه بر مذهب
ایشان از دو امر بیرون نیست یکی آنکه سلطنت و حکومت این ائمه را
امامت میگفته باشند چنانکه معنی لغوی امام محتمل آنست پس برین مضمون
هم علامت رفض باشد هم کذب چرا که ایشان بر طریق سنت مصطفویه
و ملت نبویه امامت را مقرر مینمودند پس خمس عشر میگفتند تا خلفاء
ثلثه نیز داخل می آمدند و چون خلفاء ثلثه را داخل نکردند پس دوستیه
ایشان در حق مرتضی و اولاد او ثابت آمد و دوستیه مذکوریه
بی رعایت دوستیه بترتیب میان خلفاء راشدین رفض باشد
و دلیل بر کذب آنکه ایشان خود مقر اند بر آنکه سه از ایشان بمرتبه
سلطنت نرسیده پس چگونه اثبات سلطنت کنند مر ایشان را
و امر معدوم را موجود گفتن کذب صریح است و کاذب ملعون است
کقوله تعالی لعنة الله علی الکاذبین و دیگر آنکه ائمه اثنا عشریه را ائمه

دین و مجتهدان اهل یقین تصور کرده باشند پس برین تقریر ایشان

دو سوال فرمودمی آیند یکی آنکه میان ائمه اربعه ائمه اثنا عشریه اختلاف

و مخالفت در احکام اسلام رفته و یا موافقت بوده اگر اختلاف

جایز دارند کافر گردند زیرا آنکه مذهب ائمه بعینه مذهب خلفاء راشدین است

پس اگر اختلاف جایز بودی هر آینه مرتضی با خلفاء ثلثه اختلاف

ورزیدی و متابعت ایشان در امور دینی و دنیاوی نمودی با آنکه

افضلترین ائمه اثنا عشریه امیر المومنین مرتضی علی بوده اند چه متابعت

نمودن امام باطل کفر است پس چون مرتضی خلاف خلافت نموده اتفاق

ثابت آمد و انکار از اتفاق کفر است و هیچ دلیل قطعی در اختلاف

ایشان نخواهد آورد دوم آنکه موافقت میان ائمه اربعه و اثنا عشر

اعتقاد کرده باشند پس این هنگام اثبات مذهب مر ائمه اثنا عشریه را

بیفایده آمد چه مشهور و متعارف است که بعضی ازین جماعه اثنا عشریه

مقدم از ائمه اربعه بودند و بعضی مؤخر آنها مقدم بودند ائمه اربعه دین

و علم

وعلم دین از آنها دریافته و تبعیت آنها نموده اند و آنها مؤخر بوده اند
آنها اخذ دین و علم دین از ائمه اربعه نموده اند و تبعیت آنها کرده اند
پس اطلاق اسم ائمه اثنا عشریه برایشان از جمله محدثات روافض
آمده کما ذکر فی التمهید ومنهم من قال بان الائمة لم یعرف الا الامام وهم
اثنا عشر لما قوله وهذا منهم کفر و همچنین لفظ پنج تن پاک جنین از خلفاء راشدین
و ائمه دین منقول نیامده و از نو پیدا کرده ایشان است و علامت رفض است
کما مر من قبل چه اگر سید المرسلین و خلفاء راشدین را ازین لفظ
مراد داشته باشند روا باشند اما بدعت آمیز چه لفظ بدیع را در امور
دین استعمال کردن بدعت میباشد بل محمد آخر زمان و خلفاء راشدین
عبارت نماید چه این الفاظ منقول اند و لفظ پنج تن منقول نی و اگر
حبیب مجتبی و علی مرتضی و حسن و حسین و فاطمه زهرا مراد داشته باشند
علامت رفض باشد چه مردم روافض چون بر فضیلت اینها بر خلفاء قائل اند
بل خلفاء را دشمن دارند نعوذ بالله من ذلک ازان از لفظ خلفاء

احتراز نمایند و برین لفظ اقدام نمایند پس استعمال لفظ روافض
مومن موحد جائز ندارد و جاری نسازد و هم چنین لفظ پنج فرق
ده گیسو از بدایع روافض است چه اگر محمد مصطفی و خلفاء راشدین
مراد داشته باشند روایتیست اما بدعت آمیز که امر و اگر خاتم النبیین و مرتضی
و حسن و فاطمه زهرا مراد داشته باشند علامت رفض باشد با آنکه
این متمردان درین وهم و اسنادی غلط رفته اند فاطمه را رضی الله
عنها سه گیسو بوده دو کان در طرفین و یکی در پس یازده
گیسو چرا گویند و چون از قواعد اهل هوا آنکه بلا تحقیق بهوا نفس
در پی کاری روند بنابر آن برین لفظ اقدام نموده و تفحص احوال نه نموده اند
الغرض اگر مراد از ائمه اثنا عشریه اتفاق با ائمه اربعه دارند و مراد از
لفظ پنج تن پاک و پنج فرق حبیب الله و خلفاء راشدین دارند پس الفاظ
مشهوره باستعمال آرند تا از توهم رفض دور باشند و اگر اختلاف
مراد دارند و یا غیر از خلفاء راشدین مراد دارند پس رفضی اند

پس مومن

تنبیه در ترک آوردن الفاظ رفض

پس مومن موحد را نشاید که از استعمال این الفاظ و دانستن و یار
کردن این الفاظ و بر زبان راندن این الفاظ احتراز نماید تا متهم بتهمت
رفض نگردند و یکی از سفاهت و حماقت روافض آنکه چهارده
معصوم پاک را دانستن و یار کرفتن از جملهٔ اسلام شمرده اند با آنکه گواهی
عصمت ایشان از جملهٔ مخالفات سنت و جماعت آمده چه بعد از انقطاع
وحی گواهی عصمت دادن اولیا را و صلحا را و علما را و سادات اهل
ائمهٔ اربعه را بل سائر مؤمنین و مومنات را از صغیر و کبیر کفر باشد
و اسامی چهارده معصوم پاک بنا بر مذهب ایشان اینست اول محمد
اکبر است ابن علی مرتضی و مادرش بی بی فاطمه زهرا در جنگ شهید شده است
قبرش در بغداد است دوم عبد الله بن حسین در هفت سالگی از دست
طلحه ابن عامر شهید شده است قبرش در بقلیه است سیوم عبد الله بن حسن است
در دو سالگی از دست عبد الله ارزق شهید شده است قبرش در دشت
کربلا است چهارم قاسم ابن امام حسن است در سه سالگی از دست انیدار

شهید شده است قبرش نیز در کربلا است پنجم حسن ابن زین العابدین است
در شش سالگی از دست منصور احمد بن معاویه شهید شده است قبرش در
رایا است ششم سعید بن زین العابدین است در سه سالگی از دست عمر
ابن یزید معاویه شهید شده است قبرش در بصره است هفتم علا افطر است
ابن امام محمد باقر از شش سالگی از دست احمد منصور شهید شده است
قبرش در شام است هشتم عبدالله بن امام جعفر است در سه سالگی در
بسطان از دست عیرعان شهید شده است قبرش در بسطان است نهم
یحیی ابن حلوی در دوازده سالگی از دست محمود کوفی شهید شده است
قبرش در تبریز است دهم صالح ابن امام موسی کاظم است در سه سالگی از دست
یوسف و مشتقی شهید شده است قبرش در رایا است یازدهم طیب
ابن امام موسی رضا است از دست عثمان ابن محمود دوقی شهید شده است
در هفت سالگی قبرش در شیراز است دوازدهم جعفر ابن محمود
طبقی است در چهار سالگی از دست ابراهیم دمشقی شهید شده است

قبرش

قبرش در قم است سیزدهم جعفر ابن امام حسن عسکری در یک سالگی از دست
ناصر بن ابراهیم دمشقی شهید شده است قبرش در ری است چهاردهم
قاسم ابن علا جاویست از دست منصور دمشقی شهید شده است
قبرش در خراسانست علما اتقیا دانند که دانستن اسامی
این اطفال چگونه از لوازم اسلام باشند بلا اقامة دلیل قطعی و بلا استنباط
تام و بلا ظنی از کلام الله و احادیث نبوی و فی الصراح عصمت
نگاه داشتن از گناه و خوف کردن انتهی کلامه پس اگر معصوم بمعنی
نگاه داشته شده از گناهان مراد داشته باشند این جایز است
چه سایر اطفال مؤمنین معصوم اند پیش از بلوغ یعنی مرفوع القلم اند
و اگر معصوم بمعنی مامون از خوف خاتمه مراد داشته باشند
اگرچه اطفال مؤمنان را امید بهشت هست فضلا من الله تعالی و تبعاً للاباهم
اما این شهادت از ایشان خلاف سنت و جماعت افتاده با چنانکه
حضرت بی بی عائشه صدیقه رضی عنها نفی یک مردن طفلی از اطفال

فرموده که مرغی از مرغان بهشت بوده و به بهشت پیوسته حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم صدیقه را از بین شهادت منع نموده وفرموده که ازکجا
میگوید یعنی چون جبرائیل امین بفرمان رب العالمین این حکم را برمن
انزال نموده ومن بشما رسانیده ام اقدام نمودن شما برین حکم را
از هوا نفسانیه باشد پس جاری که شهادت صدیقه در شان طفلی از
اطفال منع باشد شهادت روافض جماعه کثیر را از اطفال چگونه روا باشد
باآنکه این اسمار روافض بتمامه توهم کذب وافترا دارد چه محسن اکبر
نام فرزندی بی بی فاطمه زهری نبوده چنانکه شریف بن جعفر محمد بن حسن
بن علی بن ابن البرکات مدنی بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب
در کتاب خویش که مسمی بکتاب المزارات آورده که مرتضی را بست و
هفت فرزند بودند پنج از بی بی فاطمه رضی الله عنها حسن وحسین
ومحسن وزینب وام کلثوم وباقی از زنان دیگر انتها کلامه
وفی التیسیر الکلام کان لعلی رضی الله عنه ثمان عشر بنین و

الحسن

عن ... علی الله

الحسن والحسین والمحسن ومحمد الحنیفه یقال له محمد اکبر الی آخره انتهی کلامه
پس در سایر انساب واحوال اطفال نیز بدین افتراء نوشته باشند
وهم اگر ازان روی در سایر اطفال مومنان مرفوع القلم اند پاک گویند
جائز است واگر بنابر شهادت پاک گویند حقیقت سخن را در نیافته
اند چه اطفال مومنان پیش از شهادت و پس از شهادت پاک اند
چنانکه در شرح قدوری آورده است خون شهید بالغ نشویند گناه است
پس او را نشویند اما خون شهید صبی نشویند گناه نیست خون گناه است
پس او را بشویند انتهی کلامه وعلی هذا القیاس بر ابطال مذهب رفض
والحاد دلیل عقل ونقل خارج ان یحصی والله هست زیرا که آن ایشان
تابع ظن وگمان ووهم آمده اند وتابع ظن گمراه و بیراه میگردد والله اعلم
بالصواب ودیگر از ضلالت قبیحه وجهالت بلیغه روافض آنکه
سیادت را از جانب مرتضی تصور میکنند ومرتضی را سید میگیرند
وازان خبر ندارند که اگر مرتضی سید بودی سایر اولاد او را چون محمد حنفیه

افراد روافض حوامق
بر سیادت مرتضی علی

وغیره را سیادت بودی و فضیلت مرتبه اولاد خلفاء ثلثه بر اولاد او
غیر اولاد بی بی فاطمه زهرا ثابت نشدی چه اولاد زهرا را فضیلت است
بعد از خلفاء راشدین بر انتساب تقرابتهم الی النبی علیه الصلوة
والسلام چنانکه در بعضی از کتب عقائد چون اعتماد وغیره آورده
ثم قیل لا یفضل احد بعد الصحابة والتابعین وتبع التابعین
الا بالعلم والتقوی وقیل فضل اولادهم علی فضل ترتیب ابائهم
الا علی اولاد فاطمه رضی الله عنها فانهم یفضلون علی اولاد ابی
بکر و عمر و عثمان رضی الله تعالی عنهم بتقربهم مع رسول الله علیه وسلم
انتهی کلامه پس واضح گشت که سیادت از جانب بی بی فاطمه زهرا
بوده اما تو هم ناشی روافض در سیادت مرتضی این قصه و این
حدیث است که وقتی از اوقات حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم
از مسکن خود بمسکن مرتضی توجه نموده و این چهار تن همراه داشته
تا در آن اوان باران باریدن گرفته و حضرت خیر البشر علیه الصلوة

قصه چادر حضرت سید عالم علیه السلام

والسلام

والسلام جگر گوشهای حسن وحسین را رضی الله تعالی عنهما چون خوردان بودند
هر دو را در کنار گرفته وچون چادر مبارک خویش بر فرق خود انداخته
وطرفین را لقان کرده از یک طرف فاطمه زهری در آمده واز طرف
دیگر مرتضی در آمده وقبیل جبرائیل نیز بمرتضی همراه در آمده پس حضرت
رسالت پناه صلی الله این حدیث فرموده رسید تحت ردائی پس برین
اضافت روافض نیز مرتضی را سید میگویند مع جبرائیل صلوات الله
علیه پس بطور اهل سنت وجماعت مرابطال قول ایشان تراوجوه
بسیارست وجه اول آنکه این قصه واین حدیث بصحت نرسیده بل
قصه کلیم بصحت رسیده است کما مر قبل وجه دوم آنکه محمول بر سعدین
الشهیدین باشد یا والده ایشان ویا محمول بر ایشان نیز علیحده
چه اطفال را در زمان اکرام ابا وامهات بستانید بالفاظ عجیبه
غریبه وفی الصراح سید مهتر را گویند انتهی کلامه وفی الصراح النصاب
سید بفتح سین وتشدید یا تحتانیه مکسور ودال مهمله مهتر وسردارات

اسمی

جمع کنند و شوهر را نیز گویند و لقب است یحیی را علیه السلام سید الشهدا

امیر المؤمنین حمزه و سید المؤمنین حسن و حسین انتهی کلامه الفرق بین

کنیت و اسم آنست که در مصدر باشد باب یا ام چون ابو القاسم و ام سلمه و ام حبیبه

و لقب آنست که در مصدر هیچ یک نباشد و دلالت کند بر مدح و یا ذم چون

بدر الدین و اسم آنکه هیچ یک نباشد چون اسحاق و یعقوب انتهی کلامه

و باید دانست که لفظ سید در کلام عرب کثیر الاستعمال است زیرا که

هرگاه شخصی را بناز و کرشمه و ادب ذکر کنند بلفظ سید خطاب کنند

خواه که باشند خواه مه باشند خواه خواجه خواه غلام چنانکه لفظ

میان در الفاظ هندوی و لفظ خواجه در الفاظ فارسی پس اگر حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه وسلم همه آن جماعت را بلفظ سید خطاب کرده باشند

هم سیادت مرتضی ثابت نگردد چه سید از الفاظ القاب است

و الفاظ القاب ثبت نمی باشند مر مفهوم خویش را چنانکه شخصی را

بدر الدین لقب کنند پس ثبوت بدریت محال است مراو را الا آنکه

بوجهی

بوجهی و تملیح مراد داشته باشند خصوصا اگر لقب مثبت مفهوم خویش کوی

درین اضافت سیالت مرتضی بر سرور کائنات ثابت آمدی نعوذ

بالله من ذلک چه اضافت بخود کرده نقل است که روزی حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم طفلی را دیده با مرغی در دست

که بدان بازی میکرده و بعد از زمانی مرغ را در دست آن طفل بندیده

تا حضرت این نا فرموده مران طفل را یا ابا عمیر ما فعل النغیر

و فی الصراح نغیر مرغک ریزه انتهی کلامه پس ثابت شد که کنیت نیز

مثبت مفهوم خود نیست والا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

طفل صغیر یا فرزند را چگونه بلفظ اب کنیت نمودی فالحاصل که

کنیت و لقب هر دو مثبت مفهوم خود نمی باشند والا خلفاء راشدین را

نیز بشارت بودی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فی حقهم هولاء سادات

المومنین فی الدنیا والآخره ولا یبغضهم الا شقی ولا یحبهم الا

مومن تقی و فی البستان لابی اللیث السمرقندی رحمة الله وروی

در توجیه تصدیق ابی الفضل علامه را

نُغَیر
بضم النون وفتح الغین المعجمه
تصغیر النغر بربک

ابو اسحاق الهمدانی عن الربیع عن علی قال سمعت عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم الله تعالی امرنی ان اتخذ ابابکر والدا وعمر مشیرا وعثمان سندا و
علی ظهیرا اربعة اخذ الله تعالی میثاقهم فی ام الکتاب لا یحبهم الا
مؤمن ولا یبغضهم الا فاجر الی قوله وروی عن علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه انه قال یهلک فی اثنان محب مفرط ومبغض مفرط
وقال عامر الشعبی الرفض سلم الزنادقة فما رایت رافضیا الا
ورایته زندیقا انتهی کلامه وجه سیوم واضح ترین توجیهات انکه
شاید مراد خیر البشر ازین لفظ وازین اضافت مهتر جبرائیل باشد
صلوات الله علیه چه اگر مراد مجموع آن افراد بودی بس لفظ سادات را
بکار بردی واگر مراد حسن وحسین بودی لفظ تثنیه را در کار آوردی وچون
لفظ وحدان آورده یقین آمد مهتر جبرئیل را فرموده وآنچه
فرموده اند که اسم مفرد بنابر جنس اقل مرتبه جمع میگیرد که آن سه است
آن نیز اینجا درست نمی آید چه در تحت چهار کس بودند بنج تا بس آید

که مفرد

که مفرد حقیقی را گرفته وآن مفرد حقیقی جبرائیل بوده زیرا که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گاهی جبرائیل امین را آخر خطاب
کردی وگاهی سیدی خطاب فرمودی چنانکه در تمهید ابو شکور سلمی مسطورست
قال قبیل روی عن النبی علیه السلام انه قال رایت ربی فی احسن
صورة الجواب معناه فی احسن صورة ای کنت فی احسن صورة لان
العرب یقول رایت فلک فی راکبا یعنی کنت راکبا یقع علی الرائی
والمرئی ایضا لاقوله وجواب آخر رایت ربی یعنی سیدی جبرائیل علیه
السلام فی احسن الصورة الدلیل علیه قوله تعالی خبرا عن یوسف علیه السلام
قال اذکرنی عند ربک ای عند سیدک انتهی کلامه واگر گویند که از
لفظ مفرد تقی مراد می باشند این استدلال بلا دلیل است چه هیچ گاه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مرتضی را تنها بلفظ سید خطاب
نکرده پس از همه توجیهات این اولی باشد و فی الاصول لابن الحاجب
اصول الشرع ثلثة الکتاب والسنة واجماع امة انتهی کلامه والاصل

241

الرابع القیاس انتهی کلامه الغرض فنون وقواعد را که اهل سنت

وجماعت مقرر نموده اند تبعیت باید نمود چه همه آن مستنبط از

قران واحادیث واجماع است اند ومثبت بقیاس ائمه اربعه

که انکار از هر کدام ایشان کفر است بخلاف قواعد وقوانین اهل

رفض والحاد که اصول ایشان مستنبط از هیچکدام مثبت چنانکه

اقوال مذکور وکلمات مذبور روافض که مقر رافتاده پس اصول

ایشان را مخالفت میباید نمود هم در ظاهر وهم در باطن

هم در گفتار وهم در کردار بے اختیار کردن عداوت اهل بیت

را که آن موجب هلاک دارین باشد ودر اقوال وافعال مذهب

سنت وجماعت را متابعت باید کرد که این مذهب قوی ومذهب

محتوی مذهبها است چه همه هفتاد ودو مذهب را با خود جمع میدارد

وتا دلیل رجحان وتقویت این مذهب بر مذهب دیگر همین

آمده هفتاد ودو گروه اهل هوا هیچکدام بر یک در حکم هیچ مسئله اتفاق

ندارند

ندارند بل هر کدام ایشا علاحده در حکم مسله با ما خلاف

میدارند و دیگران همه دران مسله با ما موافقت میورزند پس

اجماع روافض اجماع نباشد چه مرجع او بر احادث کما ذکر

فی التمهید ثم الدلیل علی ان اهل السواد هولاء المذکورین من الصحابة

والائمة ومن تابعهم من المسلمین والامة هذا لان اهل الهواء

والبدعة تفرقت باثنین وسبعین فرقة اتفقت واجتمعت

معنا علی ان الفرقة الواحدة مخطی فی مقالة ومبتدع فی دینه

وکذلک الفرقة الثانیة اذا خالفت فی مسلة فان الفرق الاولی

ووافقتها فی خطائه وبدعته وکذلک جمیع الفرق من المبتدعین

لا یخالفون الامة والجماعة جمیعا فی مسلة واحدة بل خالف

واحد منهم لا غیر وخلاف الواحد فی مسله واحدة لا یکون معتبرا او یکون

ردا علیه فثبت ان الجماعة والسنة کان مع الصحابة و

التابعین وتبع التابعین ومن تابعهم الی یوم الدین من الفقهاء

2162

والمسلمين وقد وجدت المتابعة والموافقة في السنة مع الائمة

والصحابة وتحققت من مشايخنا الائمة الهدى في بلاد الشرق و

الصين ومن فقهاء خراسان وما وراء النهر وبلاد الترك وقد اثبتوا

قواعد الدين واركانها على طريق واحدة وسنة واحدة بحججهم وادلتهم

من كتاب الله وسنة رسوله وسيرت الصحابة والتابعين الذين

سبقت اساميهم وهو سبيل الله وسبيل المرسلين والمسلمين لحال قول

الله تعالى قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني ومعناه

قل هذه ديني على حجة مروية ونور وضياء البصيرة ادعوا الى الله انا و

من اتبعني ثم من اخذ طريقا من غير حجة فانه يكون ضالا ويكون مخطيا مبتدعا

انتهى كلامه وايضا يكي از علامات روافض انكه گويند خدا و پیر ما گواه است

درین حادثه وفي التشبيه الكلام ومنهم من قال ان النكاح من غير شهود جائز

لان عليا داود ولا ده يحضرون فيه لاقوله وهذا كله كفر واين الفاظ را

درين ايام اتباع ومريدان پيران زمانه ما بر زبان ميرانند وايضا از اقوال

رفض

رفض والحاد متمردان زمانه تا آنکه هر کدام ایشان دعوی کنند که ما مهدی
آخر زمان است خصوصاً اتباع سادات در حق هر کدام از سادات
این ظن را بیقین محقق می‌شمارند و نداننده که در خروج مهدی اختلاف بسیست
درین که از سادات باشد و یا غیر از ایشان و نداننده که علامت
چه باشد و خروج مهدی از کدام مملکت باشد پس قدری را از اوصاف مهدی
بیان کنم بعون الله و توفیقه تا معلوم گردد از عبارات سیر الکلام
بعبارت فارسی بیارم در خبر آمده است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرموده است اگر تمام عمر دنیا منقرض گردد مگر یک روز مانده باشد
پس آن روز را الله تعالی بتطویل رساند تا یکی از امتان من در آن
روز پادشاه شود و نام او چون نام من باشد و بعضی گفته‌اند که از سادات
باشد و از جانب مغرب بدر آید و لشکر او بیشتر از جانب مشرق در رسد
و با مهتر عیسی علیه السلام موافقت کند و دجال را بکشد و مهدی مردی
فراخ پیشانی بلند بینی باشد و تمام زمین را از عدالت و انصاف پر سازد

در بیان خروج مهدی آخر زمان

و نام پدر او چون نام پدر من باشد

چنانکه پیش از و بظلم و جور پر شده و مدت پادشاهی او هفت سال باشد
و در روایتی دیگر هشت سال باشد و در روایت دیگر نه
سال باشد و فرشتگان بمدد او پیش روی کنند و در حدود فلسطین
نزدیک دروازه لُد مهتر عیسی علیه السلام دجال را دریابد و بکشد
و در زمان الحاق عیسی علیه السلام با مهدی امامت نماز مهدی بجا
آرد و در نماز مهتر عیسی علیه السلام اقتدا نماید و در زمان خروج
مهدی را دو علامت هست یکی آنکه در اول شب ماه رمضان ماه
گرفته شود و در نصف رمضان نیز گرفته شود تا در یک رمضان دو خسوف
حاصل آید و آنکه دو بار آفتاب در ماه رمضان گرفته شود تا در یک ماه
دو کسوف حاصل آید و در بعضی روایات آمده که مهدی لقب است مر مهتر
عیسی را علیه السلام پس بغیر از و مهدی دیگر نباشد و اغلب آنست که مهدی
غیر از مهتر عیسی علیه السلام باشد و در روایتی دیگر آمده که مدت پادشاهی او
او چهل سال باشد ده سال در مغرب بمینه و دوازده سال بمدینه باشند

و دوازده سال بکوفه

دوازده سال بکوفه باشد و چند سال بمکه و چون از جانب مغرب بمکه در رسد

در مسجد حرام میان رکن و مقام باستد و از هر جانب و هر موضع مردم

در رسند و با او متابعت کنند و نیزهای او سفید و زرد باشد که در ان

سطرها نوشته شده باشد و در ان اسم اعظم باشد و مردم دیلم و مردم

قسطنطنیه نیز در تحت تصرف حکومت خود آورد بعده ببلده انطاکیه

توجه نماید و آن شهر عظیم است بر دریا بتکبیر گویند لشکر امام مهدی سه بار

یعنی الله اکبر گویند پس بیافتند گرداگرد آن قلعهای که در دریا

از برکت تکبیرات نا لیکن بشکنند مردانرا و بند کنند زنان و جوانان

اینهارا و غنایم بسیار بدست آرند و در انطاکیه مسجدها بنا کنند

و بعمارت اسلام معمور سازند بعده بسوی رومیه بروند و در ان جا

صد جنگ بکنند و هفتاد هزار دختران بکر دریابند و شهرهای آنجا و دیار

فتح کنند و اموالهای اینها را بگیرند و مردانرا بکشند و زنان و اطفال را

بند کنند در حضرات رجوع بنی اسرائیل عصیان و طغیان از فرمان

بختنصر پادشاه
آتش پرستان

بعد از آن اختیار کردند الله تعالی بختنصر را بر ایشان که حالت پادشاه
آتش پرستان بود و مدت پادشاهی او هفتصد سال بود پس لشکر خود
به بیت المقدس در رسید مردان بنی اسرائیل را بیکجا و جمله را بکشت
و زنان و اطفال ایشان را به بند برد و جمیع اموال از طلا و نقره
و جواهر و یاقوت و زمرد و غیر ذلک بگرفت و بر هفتاد هزار بار کرد و ان
بار کرده در زمین بابل آورد و در کنیسه ذهب بنهاد پس چون
مهدی هفتاد شهر از شهرهای مردم فتح کند و مردم اندلس نیز با او متابعت
کنند این هنگام بسوی کنیسه ذهب برسد و جمیع آن اموال را
در یابد پس قسمت کند میان لشکریان خود بقسمت برابر اما در آن مخزن
تابوت سکینه را نیز دریابد که در آن تابوت عصا موسی پیغمبر باشد
و آن عصی بود که بابا آدم صلواة الله علیه و علی نبینا از بهشت
آورده بود زیرا که آن تابوت را نیز بکار از بیت المقدس
گرفته بودند و در آن مخزن نهاده بودند پس مسلمانان همگی در گرفتن

آن عصا نزاع وجدال پیدا آرند و هر کدام ایشان خواهند عصا را بگیرند
و چون مسلمانان دران روز چهار عسکر باشند مصلحت بران بینند که
عصا را بچهار پارچه بشکنند تا با هر لشکری از ایشان یکان پارچه
باشد پس بسبب شکستن عصا الله تعالی ظفر و نصرت خود از ایشان
منع کند و خلاف میان ایشان واقع گردد تا باینجا بود مفهوم
عبارت سید الکبیر الکلام پس آنچه روافض نوشته اند که مهدی
امروز در غار است و تیر ها راست میکند این قول ایشان
باطل است و در جای دیگر آورده که چون خلاف میان مسلمانان
پیدا شود ظهور عیسی صلواة الله تعالی علیه و علی نبینا و مهدی
هر دو بمیرند بعده معظم تمام هم کفار گردند حتی که گویند کلمه
طیبه در جهان نماند بعد از آن صور دمد تا جانهای حیوانات
از خورد و بزرگ چون فرشتگان و آدمیان و دیوان
و پریان وغیره هم بیرون شوند و همه بمیرند و مدت یک سال

میوها و غله ها پخته شده بریزند مورچه هم در دنیا تا دانه بخورد
بعده مدت چهل روز باران باریدن گیرد و آب سفید خالص هم
چون آب منی ببارد تا تمام دنیا از شرق و غرب پر گردد بعده
مهتر جبرائیل را زنده کند تا همه آنها را در یک پر خود بردارد
و در حلق همان گاو که در زیر زمین هاست ریزد اما تا به شکم او
نرسد بل درین میان خوشک شود و فریاد برآرد که یارب
الارباب آب را میخواهم و از تشنگی طاقت ندارم بعده صور در
دمد تا جمیع حیوانات از اول تا بآخر زنده شوند و در کتب عقائد
آورده که مگس را نیز زنده کند و چون از کثرت ازدحام بر یکدیگر
افتاده باشند کقوله تعالی یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
و ایستادن نتوانند بعده الله تعالی بار را فرمان دهد و بلندیها را
پراکنده عالم کند و زمین را از مشرق تا مغرب هموار سازد و
زمین را بهم کند این هنگام هر کدام را جایگاه یکبار روزی شود

چه از شدت ازدحام جای نهادن پای دوم نیابند و آفتاب را
چون هژده روی است اکنون هفده از آن بجانب بالای می تابد و یکی
از آن بپایان می تابد و هزار ساله راه از ما دور است و چند حجاب
برف و ژاله در پیش او بفرمان الله تعالی میکرد در آن هنگام همه رویهای
او بپایان بتابد و بمقدار یکمیل نزدیک گردد و مدت پنجاه هزار
سال مردم را قیام باشد و از هر کدام ایشان چندان عرق روان
گردد که در حد نیاید و هر کدام در عرق خود بسوزد چنانک مرغ را
در روغن بجوشانند بعضی تا بشتالنگ در عرق خود غرق
هستند و بعضی تا بزانو و بعضی تا بناف و بعضی تا بسینه و بعضی
تا بگلو و بعضی تا بلب و بعضی تا بفرق هر کدام بقدر گناه غرق گردند
اما چند طائفه را در زیر سایهٔ عرش برند یکی در جوانی بتقوی
و ورع اقدام نموده باشند و تائب باشند دوم امامان را از بهر رضای
الله تعالی امامت کنند و اجر نیاوی بر امامت نطلبند سیوم مؤذنان

2ub

بے اجر که بانکنماز را از بهر رضا الله تعالی گفته باشند و صحیح خوانده باشند

به چهار امراء عادل که در کارهای دین و دنیاء مبتدعان را هلاک

کنند و رسمها الظلم را از مملکت دور سازند پنجم کسانی در شب و

روز دو صد آیة کلام الله خوانده باشند ششم کسانی در وقت

سحر استغفار را دوست دارند پس برین مردم پنجاه هزار

سال بمقدار دو رکعت نماز خواندن بگذرد **نقل است** که چون الله تعالی

خطاب کند و حساب طلبد مردم را فوج بفوج بیارند همه برای

مضمون که در دنیا در میان یکدیگر اعتقاد خودها می نموده اند و بر حسب

اعتقاد خود اعمال کرده اند چنانچه جبریه و قدریه و رافضیه و خارجیه

و غیر ذلک نه آنکه فوجها از بیشتر بل فوجها ادیان بود پس

هر قومی که بر غلط رفته اند الله تعالی آن را از برای سزا رسانیدن پرسد

که چون شریعت محمدی را که حقها تبعیت نه نمودید و مذهب اهل

سنت و جماعت را چرا متابعت نکردید و چرا در پی هوای نفس

رفتید

رفتید ایشان گویند یا ربا حیات تو دانائی که ما طالبان تو بودیم
و ویرا طلب میکردیم اما ائمه ما ما این راه غلط بردو راهی نشان دلفه
و ائمه ازین دعوی انکار آرند که ما بر منزل و مقام خود بودیم و در بلبه
ایشان نمیگشتیم بل ایشان از طرف و جوانب برما فرود می آمدند
تا حکم جبار جهاندار در رسد ائمه را در دوزخ اندازند و اتباع
بر بالاء او افکنند زیرا جهل در اسلام محبت بمنزلت بعد از دعوت
نبوت انبیاء علیهم السلام و بعد از انزال کتب و بعد از انکه
علماء خلفاء انبیاء بودند و دعوت مینمودند شما چرا اجابت علماء
اتقیاء نکردید و اگر با فعال یکدیگر راضی نبودید چرا از همدیگر نه گریختید
مگر نزول این آیة در شان ایشان نیست کقوله تعالی و اقبل بعضهم علی
بعض یتساءلون قالوا انکم کنتم تاتوننا عن الیمین قالوا بل
لم تکونوا مومنین و ما کان لنا علیکم من سلطان بل کنتم قوما طاغین
فحق علینا قول ربنا انا لذائقون فاغویناکم انا کنا غاوین فانهم

یومئیذ فی العذاب مشترکون اما کسانیکه بر شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم مستقیم بوده اند و بر مذهب سنت و جماعت استقامت ورزیده اند بعضی چون برق از پل صراط بگذرند و بعضی چون سوار تیز رو و بعضی چون پیاده و بعضی چون شخص بار بردار هر کدام بقدر اعمال نیک بگذرند و از برای بعضی خمس اوقات را از مسجد و جماعت خلاف نه نموده اند مسجد را بیارند تا دران بنشینند و مسجد همچو کشتی از پل صراط بگذرد و از برای حاجیان اهل سنت و جماعت بیت الله را بیارند و دران بنشینند و از پل صراط بگذرند و به بهشت رسند الغرض هر که را این علامات مذکوره باشد او مهدی باشد نه آنکه هر خری بیدین و هر کاوری بیدینی را مهدی خیال کنند در آن ظن ترا بکفر اندر آرد چنانکه اتباع پیرانه ناله مانا بسبب این گمان کافر شده اند زیرا آنکه پیر خود را مهدی تصور و خود ها را لشکر مهدی دانند و برین گمان محرمات شریعت را بر خود جائز دارند نعوذ بالله من قهار هم و ازان خبر ندارند که

مهدی

مهدی بوده از ذرائر شرائع محمد علیه الصلوة والسلام تجاوز ننماید
بل مهتر عیسی علیه السلام با آنکه پیغمبر مرسل است همچو یکی از علماء است
مجتهد باشد خلاف نخواهد نمود چه آن خلاف جایز نباشد نقل است که مذاهب
ثلثه را منع نماید و بر مذهب ابو حنیفه کوفی رحمة الله مردم را دعوت نماید
وفی التمهید ثم عیسی علیه السلام بعد نزوله من السماء فانه متابع
محمد علیه السلام بالاتفاق لانه نسخت شریعته وهو رسول وکان
صاحب الشریعة ولا یجوز له ان ینصب حکماً لامر تلقاء نفسه ولا
یوحی من الله تعالی فیکون خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم اختلف
الناس فی امامته بالصلوة قال بعضهم لا یجوز له ان یؤم الناس
بالصلوة ولانه یصیر متبوعا وهذا غیر جائز بل یصلی خلف المهدی
وقال بعضهم ان المهدی هو عیسی علیه السلام والاصح انه یصلی بالناس
ویؤم بالناس لانه افضل من المهدی فهو اولی بالامامة ولا یصیر بالامامة
متبوعاً فی الحقیقة لان المتابعة بالصلوة لا یوجب المتابعة.

بالدين بل المتبوع في الحقيقة رسولنا عليه السلام وعيسى عليه السلام
يكون تبعا للرسول وهذا كما نقول ان ابابكر رضي الله عنه صلى بالناس
في حال حياة النبي عليه الصلوة والسلام وهو ما كان متبوعا في الحقيقة
بل الكل يكون تبعا للرسول ويجوز المتابعة في الصلوة وان لم يجز
المتابعة في الشريعة كما كان في زماننا من الفقهاء والائمة ولان
عيسى عليه السلام يكون بمنزلة الفقهاء باداء الشريعة الا انه يكون
رسولا نبيا ثم لو فعل ما لا يكون مشروعا بشريعة محمد عليه الصلوة والسلام
غير ناسخ ولا مخالف فانه يجوز والا فلا انتهى كلامه اي فرض ندجاي كه
خلاف شريعت محمدي عليه السلام از دست پيغمبر مرسل كه بهتر عيسى باشد
صلواة الله عليه جائز نيست اگرچه وحي جديد برو نازل گردد پس چه جاي
آنكه غير پيغمبر كسي ديگر از علماء و صلحاء و سادات و غيرهم بلا انزال
وحي خلاف شريعت جائز دارند كافر گردند واي مرمي را
كه امروز بپيروي سران خفتمه اند در زنيك و بدا گرچه پير خلاف

دين محمدي

دین محمدی علیه السلام برایشان بیان کند آنرا قبول میدارند و اکر علماء

اتقیاء محض شریعت را اظهار سازند ازان بروند خصوصا اتباع

سادات در تبعیت غلو نموده اند و سخن غیر ایشان را افضل الناس

تصور کرده اند و ازان خبر ندارند که بعد از صحابه و تابعین و تبع

لا فضل الا بالعلم والتقوی با آنکه مرتبهٔ نسبی فروتر از مرتبهٔ حسبست

و در شرح مختصر رسمی بفوائد دینیه آورده ان العالم کفو للعلویة لان

شرف العلم فوق شرف النسب انتهی کلامه و در شرح فصوص ملا عبد الرحمن

جامی آورده واله علیه السلام اهل بیته قاربه والقرابة اما ان یکون صورة

فقط او معنی فقط او صورة و معنی فمن صحح نسبته الی رسول الله صلی الله

علیه وسلم صورة و معنی فهو الخلیفة والامام القایم مقامه سواء کان قبله

کاکابر الانبیاء الماضین او بعده کالاولیاء الکاملین ومن صحح نسبته الیه

معنی فقط کبقیة الاولیاء والاتقیاء علیه للمؤمنین آله فرعون وصلب

یس فهو ولده الروحی القایم لما تهیا لقبوله من معناه ذلک قال

عليه السلام وسليمان منا اشارة الى القرابة المعنوية ومن صحة النسبة
اليه صورة فقط فهو اما ان يكون بحسب طينة كالسادات والشرفاء
او بحسب دينه وتبويته كاهل الظاهرين من المجتهدين وغيرهم من العلماء
والصلحاء والعباد وسائر المومنين فالقرابة المعتبرة التامة
هي القرابة الجامعة للصورة والمعنى ثم القرابة المعنوية الروحية
ثم القرابة الصورية الدينية ثم القرابة الطينية انتهى كلامه بدان
اي فرزند اكثر اتباع اين ايام در جحود افتاده اند منكر شريعت
محمدي آمده اند وبعضي در شك مانده اند چه طريق حق وباطل را كما
ينبغي جدا كردن ندانند بل از روي ظن وگمان گاهي تبعيت هوا
نمايند وگاهي تبعيت سنت واز ان خبر ندارند در شك وجحود هر دو نافي
وزايل كننده ايمان اگرچه بظاهر اسلام عمل كنند نماز وروزه بجاي
آرند كما ذكر في الركوع على اهل الهواء والبدع وسوء الخاتمة اما بان شك او
الجحود عند النزع لظهور بطلان ما اعتقده او شكه ولهذا اورد قيل

حال

هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الآیة والمعامله لاتنافیه انتهی کلامه از آنجمله

آنست که عبدالله نام رافضی درین ایام از جانب هزاره درسرحدود

آمده و در مردم مندر مکان گرفته مذهب آشکارا کرده و در اصالت

او مردم مشکک اند بعضی او را مطرب گویند و بعضی از علمای

سادات میدانند و او خود را خواهرزاده ملا عبدالرحیم مانکراوی

میگفته و چون کتنزک سعید خان ککهر را لشکری کرده بود او را گرفته

بینی او را سوراخ کرده بود بعد ازان گریخته بکشمیر رفته و ازان

بمردم مندر رسیده چون اینمردم بغایت جهل و ضلالت منسوب اند

جماعه او را تبعیت نموده و شهرت یافته و چون او را در مباحثه

خجل و شرمنده ساختیم باز بجانب هزاره بگذشته از آنجمله آنست

که حسین نام آهنگر پسر کی از آهنگران دلازاک در میان مردم یوسف

دعوی سیادت نموده ذکر و فکر با موجه بمردم میداده و کلمات رفض

بر زبان رانده و اتباع را بدال خوانده و دعوی میکرده که بابت خواهم

280

جون در مباحثه خجل ساختش ازان کریخت اما از باطن او آن عقاید باطله

بدر نرفته مردم را باید از تبعیت او احتراز تام نمایند و الف یکی

از اقوال روافض آنکه آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت

ویطهرکم تطهیرا انما نازل در شان مرتضی و حسن و حسین و زهرا رضی الله

عنهما میدانند و بنا بر نزول این آیه تفضیل مذکورین بر خلفاء اثبات

میکنند و ازان خبر ندارند که نزول محکم این آیه در شان عورات مطهرات

سرور کائنات است چه اول و آخر کلام شیرو بران است و وجه ایراد

ضمیر مذکر آنکه حضرت رسالت پناه با ایشان هست پس بنا بر تغلیب ضمیر

مذکر آورده و تاویل نمودن این آیه را بر مذکورین از تاویلات ظنیه باید

بل اگر چه قطعی هم موجب تفضیل نباشد چه در شان هر کدام از خلفاء آیه آمده

بل در شان صدیق اکبر تمام سورت آمده کقوله تعالی واللیل اذا یغشی والنهار

اذا تجلی الخ و در تفاسیر باید دید بل تفضیل کسی را بر کسی در تاویل مقدم انداخته

بلکه بر دیگران چنانک در تفسیر ملا یعقوب کلابی آورده است در بیان خوض

کوثر در تفسیر سورة انا اعطیناک الکوثر وآن حوض را چهار رکن است بر هر رکنی یکی از چهار یار من باشد هر که چهار یار را دوست دارد از آن آب بدهند و هر یکی که از ایشان را دشمن دارد از ان نه دهند انتهی کلامه و در کتاب مناقب الخلفاء اورده که بدانکه حق تعالی بلطف وتعظیم اول درین آیه ذکر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذکر چهار یاران فرموده الصابرین یعنی محمد علیه السلام والصادقین یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه والقانتین یعنی عمر رضی الله عنه والمنفقین یعنی عثمان رضی الله عنه والمستغفرین بالاسحار یعنی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و جای دیگر فرموده وکفی بالله شهیدا محمد الرسول الله والذین معه اشداء علی الکفار یعنی عمر رضی الله عنه رحماء بینهم یعنی عثمان رضی الله عنه تریهم رکعا سجدا یعنی علی رضی الله عنه انا اعطیناک الکوثر اهل اشارت در تفسیر آورده اند کاف اشارت ابا بکر رضی الله عنه و واو اشارت با ابو حفصه یعنی عمر رضی الله عنه و ثاء اشارت بعثمان رضی الله عنه و را اشارت بحیدر

رضی الله عنه ایضا و در کتاب سلطان المشایخ مخدوم جهانیان زین
نجم الدین کبری قدس سره العزیز آورده که خدای تعالی امیر المومنین
ابوبکر صدیق را در چند فضیلت با چند پیغمبران مشابهت کرده است
اول خلافت در شان آدم علیه السلام انی جاعل فی الارض خلیفه
و در شان ابوبکر فرموده وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض دوم رفعت در شان ادریس فرموده و رفعناه
مکانا علیا و در شان ابوبکر فرموده یعلم الله الذین آمنوا منکم
و در شان ابراهیم فرموده اواه منیب و در شان ابوبکر فرموده
واتبع سبیل من اناب و در شان موسی علیه السلام فرموده و قربناه
نجیا و در شان ابوبکر فرموده اذا سالک عبادی عنی فانی قریب و در
سید المرسلین علیه الصلوة والسلام ولسوف یعطیک ربک
فترضی و در شان ابوبکر رضی الله عنه و لسوف یرضی در فضل با حضرت
خودش پیشتر چنانکه فرموده و در شان خود ان الله تعالی از و فضل

على الناس و در شان ابوبکر فرموده ولا یاتل اولوا الفضل منکم
زهی دولت و اقبال زهی عز و حشمت و جلال که ابوبکر را بود رضی
الله عنه الیس فیه در خبر است که پیغمبر گفت علیه السلام منکه محمدم شصت و
چهار بار از حضرت عزت در خواستم که خلافت بعد از من بعلی دهم
جواب میداد که در حق ابوبکر است باو ده هم انتهی کلامه الغرض در شان
هر کدام از خلفاء راشدین آیات آمده و بمجرد آیه تمسک نمودن از علامات
اهل هوست بل مومنان مخلص را تمسک بمذهب سنت و جماعت باید
چه حقایق معانی آیات ربانی را اهل سنت دریافته اند و در بدع
وانتد مذهب رفض بعضی برانند چون سرور کائنات علیه
السلام از دار الفنا رحلت باد دولت بدار البقا نمود اصحاب
اولوا الالباب بتمام مهم بخلافت صدیق راضی شدند و دین محمدی را
علیه الصلوة والسلام تقویت دادند این هنگام کفار مکه و مدینه و اهل نفاق
در میان یکدیگر مصلحت براه دیدند چون از ظن و خیالات ایشان

آن بوده که چون محمد آخر زمان برود دین او برهم خورد و جماعه او تفرقه یابد
چه پیغمبر جانشین نگذارد نعوذ بالله اعتقاد فاسد هم و اکنون چون جماعه او
تفرقه نمییابند معلوم گشت که این جماعه در یک دین و یک ملت موافقت
نمودهاند پس ما یان نیز یکسان دین را بر مثال دین اسلام پیدا کنیم و دعوی
نمائیم تا مگر بعضی ازین جماعه محمدیه نیز موافقت ما کنند و دین محمد را
خلل پیدا آید این هنگام مذاهب رفضان نمودند و تفضیل علی را
برابوبکر و سائر خلفا رضوان الله علیهم اجمعین اثبات میکردند
و احادیث افترا از حضرت خیر البشر نقل میکردند تا بعضی از
اهل نفاق با ایشان موافقت نمودند و مرتد شدند و با صدیق
اکبر محاربه کردند و مدت دو نیم سال خلافت صدیق و همین معامله
و محاربه مشغول بود باتفاق عمر و عثمان و مرتضی رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین آخر الامر ایشان را هلاک گردانید و این اهل ضلال ندانستند
که اگر حق بجانب ما بودی هر آئینه مرتضی با ما موافقت کردی و بعضی برانند

مرتضی رضی الله عنه یتیم بود در رسید و بر جای حضرت خیر البشر بنشست
و ادب نگاه نکرد جناب صدیق اکبر در رسید بنابر ترک ادب او را یکان
یکان طپانچه زد و از آن مکان یکسو گردانید بعده عمر فاروق رسیده
از کیفیت گریستن آن طفل پرسیده و کیفیت احوال نمودند تا
فاروق نیز یکان طپانچه زده بنابر موافقت تا مخالفت با ین
الخطاء نیز نزند بعده عثمان ذی النورین رسیده بعد از ادراک
احوال او نیز یکان طپانچه زده بعده علی مرتضی رسیده آن طفل را
نوازش نمود و از گریه منع کرده جناب سرور کائنات را ازین معامله
آگاه کردند حضرت فرمودند بنابر مخالفت مرتضی را همین طفل
خواهد بمرتبه شهادت رسانید تا از قضا و قدر حق چون نوبت خلافت بمرتضی
رسیده آن طفل بر دختری از دختران کفار عاشق شده چون بسبب مقصد
آن دختر در آمده او را مادام آن دختر بگرفتند آخر الامر مصلحت بران
دیدند که اگر مرتضی را بکشد این دختر را باو دهیم بهمین عهد سوگند

او را رها کردند تا آن سگ قابل مرتضی را شهید ساخته و با طراف
و جوانب عالم بگریخته و در میان مردم جاهل روزگار بسر میبرده و
کتابها در نعت در مدح مرتضی و مذمت خلفاء ثلثه و افتراهاء بسیار و
عیوب بی شمار بر خلفاء نوشته نعوذ بالله من الکفره و بعضی برانند که روزی
از روزها علی مرتضی رضی الله عنه بر دریای رسیده بقصد بگذشتن
ازان و جنگ کشتی و غیره نبوده مضطرب مانده و از مردم آن دیار پیره زنی
طفل خود را الشیر نام همراه کرده تا گذر یابی بگذشتن ازانشان راه
اما طفل بر غلط شان داد این هنگام مرتضی را از درگاه ذوالجلال
درخواست تا آب دریا بدو نیم رفت و از جریان باستاد از نهر گذشتن
او پس مرتضی طفل را بپرسید مردم خود را چه خواهی گفت گفت خواهم
گفت که خدای جهان را دیدم مرتضی او را بکشت اما چون مادر پسر
بشرط امانت همراه کرده بود هیبت بر مرتضی افتاد و از الله تعالی
درخواست تا او را زنده کند زنده شد باز پرسید گفت خواهم گفت

که خدای جهان را

خدای جبار را دیدیم تا هند چند بار بکشت و زنده شد و از کلمهٔ کفر بر

نگشت آخر الامر بنا بر ضرورت او را با در بش سپرد هم از آن

است بعضی روافض مرتضی را خدا میگویند و در زمان مرتضی روافض

مذهب آن نکار را کرده بودند و مرتضی ایشان را بآتش میسوخت

کما ذکر فی التمهید اعلم انهم سمعوا رافضیة لانهم رفضوا دین

الاسلام وقد سماهم الله کفارا فی قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار و الرسول

صلی الله علیه وسلم سماهم مشرکین حیث قال لعلی رضی الله عنه

یخرج من اقوامهم نبذ یقال لهم الروافض فاذا لقیتموهم فا

قتلوهم فانهم مشرکون الی قوله قال بعضهم بان علیا کان

الها نزل من السماء وخرج عن صورة اللاهوتیة الی صورة الناسوتیة

ففعل افعالا تدل علی الربوبیة ثم عرج الی مکانه وهذا القوم

قالوا لعلی انت الاله فاحرقهم فی النار الی قوله وهم کفار بلا خلاف

انتهی کلامه و آنچه حق است از روی تحقیق اکثر مدعیان مفتریان

دعوای سیادت نموده در رفض افتاده اند کما ذکر فی البستان لابی
لیث السمرقندی رواه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه یخرج آخر الزمان
قوم ینتحلون شیعتنا ولیسوا من شیعتنا لهم اسم یقال لهم
الروافض فاذا لقیتموهم فاقتلوهم فانهم مشرکون انتهی کلامه
وفی بعض النسخ اللغة الانتحال خود را بتکلیف بکسی نسبت کردن
انتهی کلامه والیضاً آنچه روافض نوشته اند امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه را پسر ابوبکر صدیق کشته اند آن محض افترا و بهتان
ایشان است زیرا که او را سرکشان مصر کشته اند کما فی التیسیر الکلام
ولم ینکر احد من الصحابة فی البیعة مع عثمان ثم اجتمع علیه الناس
وبعض الصحابة غیر علی رضی الله عنه فی الیوم الذی قتل فیه یظنون
انه یخالف الامر والبیعة لاقواله فلما تیقنوا انه لم یخالف
تابوا ورجعوا ثم کان من الصحابة ولم یکن العلی رضی الله عنه حاضرا
فلما حضر ارسل الحسن والحسین کلهم من الجمیع یبقی اناس من مصر ظلم

ولم یکن معهم من الصحابة والحسن والحسین کانا علی بابه حافظین
فنقبوا جداره ودخلوا علیه فاذا هو یقرء القرآن فقتلوه
الی قوله وهو قتل مظلوما الا قوله وقتل یوم الجمعة ولم یتعین
قاتله وقیل ذبحه رومان وقیل قتله الموت الاسود وهو من اهل
مصر فقطع یده بسبب من الاسباب انتهی کلامه و در مناقب
الخلفاء آورده اند در آن روز که عثمان را شهید ساخته اند
غلامان فریاد میکردند یا امیر المومنین سر بالا کن و ببین که
کیست کشندگان تو ما نمیدانیم امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه سر
در پیش کرده بود و نظر در قرآن کرده جواب داد که نمیکرم
تا فردا قیامت که با من گویند که ای عثمان ترا که کشت گویم یارب
نمیدانم که در انوقت عفوشان کردم بشارت آنحضرت سر از پیش
پیمبر بود و او عفوش میکرد انتهی کلامه و بهتر آنست که از وقعات
وحادثات که میان اصحاب رفته چنانکه مقتل عثمان رضی الله عنه

ومحاربه علی با بغاة ومحاربه حسن وحسین با یزید ازان هیچ نباید
گفت تا جهال ایام بسبب عداوت بعض از اصحاب عدول
ایمان خود را بباد ندهند کقوله علیه السلام الصحابة کلهم عدول
وهیچکدام از ایشان مرتد وکافر نبوده اند بل اراده باری تعالی
جل جلاله بران رفته بود وپس لعنت کردن ایشان را علامت
رفض بل در اکثر اوقات موجب کفر باشد چه لعنت بر کافر آمده
کما ذکر فی البستان لابی اللیث السمرقندی رحمه الله وروی
عن ابراهیم النخعی انه سئل عن القتال الذی وقع بین
الصحابة فقال ابراهیم تلک دماء قد سلمت تلطخ ایدینا منها
فلا تلطخ بها السنتنا انتهی کلامه و در فارسی شرعة الاسلام
آورده است از طعن صحابه رسول علیه السلام زبان نگاهدارد
وایرا بد نگوید که خداوند تعالی ایشان را رحمت و مغفرت از خواجه
ر از ایشان آمده و وعده کرده است و ذلک بسبب ایشان را در گذرانیده

ببرکت

ببرکت صحبت وخدمت رسول صلی الله علیه وسلم انتهی کلامه وفی التمهید
وقال بعضهم بان یزید لم یامر القوم بقتل الحسین وانما امرهم بطلب
البیعة او باخذهم وهم قتلوه من غیر امره وما رضی بذلک والاصح
ان نقول بان یزید لو امر بقتل الحسین او رضی واجاز او جوز
اللعن علی اهل البیت فانه یجوز اللعن علیه والا فلا وکذلک
قاتله لا یکفر من غیر استحلال انتهی کلامه پس جای که قدماء سلف
چون ابو شکور سلمی وغیره از حقیقت رضای یزید آگاه نشده اند متاخران
این ایام از کجا آگاه شده اند تا لعنت را جائز میدانند وفی شرح
الامالی المسمی بنجر اللآلی والحاصل انه لم یلعن احد من اهل القبلة یزیدا
الا من کثر کلامه والمثل معروف من کثر کلامه کثر سقطه وذکر
فی الخلاصة ان النبی علیه السلام نهی عن لعن المصلین ومن هو
من اهل القبلة ومن السرائر ان یزید من المصلین ومن اهل القبلة
ولهذا نقتل قاتل یزید بالقصاص فظهر بهذا فساد قول من قال

ان اصح و ... نیست

255 bis

واتفقوا علی جواز اللعن علی من قتله او امره او اجازه او رضی به والحق
ان رضاء یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلک واهانته اهل البیت
النبی صلی الله علیه وسلم مما تواتر معناه وان کان تفاصیله احادا لان
یزید من اهل القبله او امره بقصاص قاتله دلیل علی ان التواتر
بالا السنة شهرة کافیة والشهرة الکاذبة لا اعتبار له علی
اثبات الرضا بقتله لانه حکم وهو لا یخاف من احد ان لا یعطی منه
ومثل هذا التواتر لا یثبت حکما من احکام الشرعیة فکیف یحل شیأ
حرم الله ورسوله وهو اللعن علی المؤمن المصلی الی قبلتنا فلم
یستدل بمثل هذا التواتر والظن بهذا الاعتقاد مخالف لاعتقاد
السلف الصالح ومن اهل السنة فطن غیر ذلک اضعاف الاهالی
فانه مطارح الاذکیاء انتهی کلامه یس چون لعن حرام کرده شده
خدا و رسول خداست استحلال حرام کفر باشد و در مشارق و شرح
او آورده قال علیه السلام ان للعالین لا یکونون شهداء ولا

شفعاء

شفعاء یوم القیامة هرآینه کسانی که عادت سازند در زبان لعنت
فرستادن را بر خلق یعنی شب و روز میگویند مر هر چیز را و هر کسی را لعنت
بر تو باد نباشند گواهان و نه شفاعت کنندگان باشند در روز قیامت
و این حدیث دلیل است که لعنت بر هیچکس و بر هیچ چیز فرستادن روا نیست
مگر بر کافر و مبتدع و ظالم و اگر بر ایشان هم نفرستند و زبان را نگاه دارند
بهتر اما بر مومنان و اسپ و غیر ذلک بر هیچ جانوری روا نیست لعنت
کردن و اگر کند بزه کار باشد و فردا قیامت گواهی او از جانب پیغمبران
اگر بر کذابان بدهد نشنوند و چون صالحان و متقیان شفاعت گناهکاران
کنند شفاعت در باب هیچکس نشنوند که او از سبب لعنت هم گناه کار است
و بشفاعت دیگران محتاج است و این حدیث از برای تعلیم امتان
تا بهیچ وجه بر هیچ جانوری لعنت نکنند که در آن بزه کاری بسیار است
بلکه در آن کوشند که زبان رحمت گفتن عادت سازند و بگویند رحمت
و معنی لعن طرد است یعنی راندن از رحمت خدا تعالی و اللعنة و لعان

256

بتشدید عاین کسی را گویند بر جلق خدای لعنت بسیار فرستاده انتهی کلامهم
پس آنچه بعض سادات این ایام لعنت بر یزید ورد ساخته اند
اگر ایمان بسلامت برند از مرتبه شفاعت محروم مانند واگر ایمان بسلامت
نبرند از شومت استحلال حرام بشقاوت ابد در مانند ذکر علماء
و شیوخ نامدار و سایر مومنین ابرار و اخیار در مجموع ما درات
آورده که یکی علم بمثل جان است و آن علم ایمان و معرفت الله تعالی است
چنانکه بی جان هلاک نفس است همچنین بی ایمان هلاک نفس ننج و در دوزخ
در آید دوم علم بمثل نان است و آن علم فقه است چنانکه از آب
و نان چاره نیست همچنین از علم فقه چاره نیست سیوم علم
بمثل داروست و آن علم نحو و صرف است چهارم علم بمثل زهر است
و آن علم اصول کلام است که و را حاجت باشد پس واجب است بر کافه
مسلمانان علم ایمان و معرفت الله تعالی تا از هلاک ابد برهند
و واجب است که بیاموزند علم فقه را بقدر ما یحتاج تا نماز و روزه

و زکوة

و زکوة و حج و بیع و شراء و نکاح و طلاق و عتاق بدانند و نحو
وصرف بیاموزند تا در ره دین با صحت باشند لا قوله و دوا جب است
در علم کلام ما یحتاج بیاموزند و آن واجب نشاید و هر یک از مردان و زن
و آزاد و بنده بر این چهار علم بقدر ما یحتاج الیه بیاموزند تا عاصی
نباشند و اگر نیاموزد و بوجه استخفاف میگذارد و بر وجود آموختن
علم بقدر ما یحتاج الیه فرض نداند کافر شود نعوذ بالله منها و هر که فرزند
خود را علم نیاموزد هر گناه که از فرزند در وجود آید حال حیاة پدر و
یا بعد وفات پدر را اثم و بزه کاری پسر و پدر برابر باشد و هر بنده را
خدا را نشناسد و صفت ایمان و احکام شرع نداند و بال آن در ذمه
خواجه باشد و خواجه را عذاب کنند چنانکه علم را بترک طلب عذاب باشند
و خواجه را بترک تعلیم عذاب باشد و برای یک عورت چهار کس را روز
قیامت عذاب کنند اول شوهر دوم فرزند سیوم برادر چهارم پدر
زیرا نکه عورت را روا باشند را از خانه بیرون رفتن علم بیگانه

بنشیند و علم خواند و سخن بلند اگرچه پس پرده باشد زیرا که سخن عورت
هم عورت است پس واجب است بر شوهر و برپدر و برادر و فرزند
که از عالم بپرسند و او را بیاموزند و بنده مشغول است در خدمت
خواجه واجب است بر خواجه او را علم بیاموزد یا چندانی بگذارد تا
علم بیاموزد حضرت سید المرسلین فرموده که بیاموزیک مسئله
از علم خدای تعالی روز قیامت در گردن کنند هزار قلاده از نور و بیامرزد
او را هزار گناه بنا کند او را یک شهری در بهشت از زر سرخ و بنویسند
او را بهر موی که در اندام اوست حج و عمره ایشان فیه و هر که نظر کند روی
عالم را چنانست که نظر کرده باشد در روی محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم و هر که نظر کند روی محمد مصطفی را چنانست که نظر کرده باشد بخدای
جل جلاله و هر که نظر کند بخدا تعالی او در بهشت باشد روایت میکند
عبد الله مسعود رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عبد الله
نشستن تو یک ساعت در حلقهٔ علم و علما که بگیری قلم و ننویسی حرفی

در فضیلت علم و علما مستند [illegible]

باشد بهتر

بهتر است مر ترا از آنکه آزاد کنی هزار برده و نظر کردن تو در روی
عالم بهتر است از هزار اسپ که بغازیان داده باشی و سلام دادن
تو مر عالم را بهتر است از هزار سال عبادت روایت میکنند حسان بن
عطیه که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده هر که اندوه ناک نشود بمرگ علما
او منافق است که هیچ مصیبت بزرگ تر از مرگ عالم نیست چون عالم
بمیرد هفت آسمان و باشندگان آسمان هفتاد روز بگریند و هرکه
مومنی را اندوه ناک باشد بمرگ عالم بنویسد او را ثواب هزار عالم را
هفتاد روز خدمت چنان است که باشد عالم را هفت هزار سال
خدمت کرده باشد و هر روز او را ثواب هزار شهیدان باشد روایت
میکنند از عمر رضی الله عنه که رسول صلی الله وسلم فرموده است که کسی را این تو
نیست که عالم را دوست دارد مگر دوستان خدا تعالی و هر که عالم را خوار
دارد چنان است که پیغمبر را خوار داشته باشد و هر که پیغمبر را خوار دارد
او کافر است و جای او در دوزخ است انتهی کلامه و فی البستان

فیح

در تحصیل علم ارفصیه

لابو الليث السمرقندي رحمه الله قال القضيه رحمه ينبغي ان لا
يأخذ العلم الا من امين ثقة لان قوام الدين بالعلم فينبغي ان لا يأتمن
الرجل على دينه الا من يجوز ان يؤتمن عليه وروي عن ابي ادريس كثير عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا تحدثوا عن من لا تقبلوا شهادته وعن
وعن محمد بن سيرين رحمه الله ان هذه العلم دين فانظروا دينكم عن من
تاخذون وعن الحسن انه قال من قال قولا حسنا وعمل عملا سيئا فلا
تاخذوا عنه العلم ولا تعملوا بعلمه ولا تعتقدوا عليه فان قيل
اليس قد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال العلم ضالة
المومنين حيث ما وجده اخذه قيل له حيث ما وجده اخذه
اذا كان الذي اخبره ثقة واما اذا كان الذي اخبره غير ثقة
ثقة فلا ياخذ منه ولو ان رجلا سمع حديثا او سمع مسئلة فان كان موافقا
للاصول له ان يعمل والا فلا فان لم يكن القائل ثقة فلا يسعه ان يقبل
منه الا ان يكون قولا موافقا للاصول جاز له ان يعمل به والا فلا انتهى كلامه

در منع تحصیل علوم از عالم فاسق

دور مکتوب

امرا را صحبت عالم بی پرهیزگار

ودر مکتوب با شیخ شرف الدین آورده که قطب العالم دامت برکاته میفرمودند
چون یکی را علم باشد اما پرهیز نباشد علوم دینیه از وی حاصل نباید کرد و در
صحبت خود آمدن نگذارند زیرا آنکه علمی که او را نفع نشده است ترا نفع
که بخشد جزوی که از وی آموزی انتهی کلامه و حضرت سید علی همدانی قدس سره
در ذخیرة الملوک در اوصاف مستحقان زکوة آورده صفت دوم
علم است اگر این مستحق را با صلاح و تقوی علم هم باشد بیشک ثواب صدقه
مضاعف گردد و مراد از این علم علم توحید است و معرفت حقائق و
اداب وصول بنده بجناب قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی از
مجادلات و خصومات که مترسمان روزگار علم نام کرده اند و تحصیل
آن را مایه حرص و حسد و عجب و کبر گردانیده انتهی کلامه و فی البزدوی
من ارتکب کبیرة سقطت عدالته و صار متهما بالکذب و اذا اصرّ علی ما
دون الکبیرة کان مثلها فی وقوع التهمة و خرج العدالة فان ابتلی بشیء
من غیر الکبائر من غیر اصرار فعداله و خبره حجة و فی اقامة الشریعة

انتهی کلامه و در شرح محمد صلاح هروی که آن شرحیست از شرح مختصر
وقایه آورده در حدیث صحیح وارد شده است که یک فقیه بر شیطان
اشدتر است از هزار عابد و یک مسئله علمی فاضلتر است از هزار نماز
جنازه و هزار حج نافله و از هزار عیادت مریض و از هزار ختم قرآن
چون صحابه رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که رسول الله از ختم
قرآن چون فاضلتر است فرمودند از قرآن بی علم فایده نمی توان
گرفت و از هزار رکعت نماز نافله و از هزار سال عبادت شب و روز
روزه دارد فاضلتر است از آنکه تمام دنیا ملک وی بود صرف
در رضای خدا تعالی کند و علماء ورثه انبیا اند و فضل عالم بر عابد
مثل فضل پیغمبر است بر فروترین خلایق و مثل ماه چهارده است
بر باقی ستارها و جمیع جانوران برای اهل آمرزش میخواهند بلا قوله یک
قدم از برای طلب علم برداشتن فاضلتر است از هزار سال عبادت
در شب نماز کند و روز روزه دارد و تمام دنیا ملک وی بود

نماز کند

فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم

اگر انفاق کند

آن را تصدیق کند و اگر در طلب علم بمیرد میان او و پیغمبر آن
یک درجه بود انتهی کلامه و در تعریف عالم فقیه در بزدوی آورده است
العلم نوعان علم التوحید والصفات وعلم الفقه والشرائع والاحکام
والاصل فی النوع الاول التمسک بالکتاب والسنة ومجانبة
الهوی والبدعة ولزوم طریق السنة والجماعة الذی کان علیه
الصحابة والتابعون ومضی علیه الصالحون وهو الذی علیه
ادرکنا مشایخنا وقد کان علی ذلک سلفنا اعنی ابا حنیفة
وابا یوسف ومحمدا وعامة اصحابهم رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین الی قوله والنوع الثانی علم الفروع وهو الفقه
وهو ثلثة اقسام علم المشروع بنفسه والقسم الثانی
اتقان المعرفة به وهو معرفة النصوص بمعانیها وضبط
الاصول بفروعها والقسم الثالث هو العمل به حتی لا یصیر
نفس العلم مقصودا فاذا تمت هذه الاوجه کان فقیها وقد

تعریف العلم الحکمة

ودل علی هذا المعنی ان الله تعالی سمی علم الشریعة حکمة فقال تؤتی الحکمة
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وقد فسر ابن عباس رضی الله عنه الحکمة
فی القرآن بعلم الحلال والحرام وقال ادع ای سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة ای بالفقه والشریعة والحکمة فی اللغة العلم والعمل
به انتهی کلامه وذکر فی شرح الفصوص العلم ادراک الحقایق والحکمة
العلم بحقایق الاشیاء والعمل بمقتضاه انتهی کلامه پس چون از
عبارات ذوی البرکات این کتب معلوم گشت که عالم با عمل را
فقیه خوانند وکامل دانند وعالمی بیعمل را عالم خوانند ولیکن ناقص
دانند بل در احادیث معتبره او را فرد دین وقطاع الطریق
و دشمن خدا نامند پس بعضی از علماء روزگار در تحریر آرم تا حق از باطل
ممتاز گردد از الجمله آنست که میان محمد گجراتی که از اطراف نو گجرات
مرد فاضل وفقیه کامل عارف ربانی ومکتسب اعمال آن جهانی است و یکی
از خلفاء فضلاء حضرت شیخنا است قدس سره وعم بره تقریر اوصاف

در بیان اوصاف بزرگان اهل سنت جماعت

میان محمد گجراتی متقی قدس سره

حمیده

میان ابابکر دانشمند تتهاری
مستحکم بر جادهٔ شرع محمدی بوده

حمیده او فوق الحد و البیانست از الجمله آنست که میان ابابکر دانشمند
تتهاری از علماء اتقیاء و فقهاء اصفیا بوده در اداء امر معروف
و نهی منکر چنان مستحکم بود و مبرم که در هیچ مکان و در هیچ آوان
رعایت خاطر مهتران و کهتران دنیا ننمودی چنانچه سید خان کهکهر
حاکم مملکت او بوده هر چند با نواع انعام و اکرام بزیارت حضرت
ایشان پیش آمدی او را کافر خطاب فرمودی زیرا که سید خان زنان
حرائر را بیشتر از چهار زن در تحت تصرف ملک نکاح خویش در آورده
بود و این معنی در شریعت محمدی حرام میباشد و در کتب فقه
مشهورست هر زن محرم را در تحت حفظ نکاه دارد کافر است
چه مداومت نمودن بلا استحلال نمی باشد و استحلال حرام کفر است
روزی از روزها حضرت ایشان برا گذر بلوت افتاده بود چون بزیر
سایهٔ درخت نشسته سادات آن موضع را از قدوم شریف او
خبر رسیده میان عبد الرحمان مع جماعه سادات استقبال نموده

بقصد زیارت در رسیدند اما حضرت ایشان از دور ممانعت نموده و
بشرف مصافحت و مقافقت یکدیگر نگذاشته در صحبت نداده و چون
از اظهار تقصیرات و خطیات خویش در موجب عدم صحبت با دولت
همکنان بایشان رسیده گفته ظاهرترین تقصیرات آنکه حدود دار از رواستین را
مرعی نداشته آید مگر از وعید این معامله باخبر نباشید در این معامله
موجب محروم از نظر رحمت باری تعالی میباشد تا بعد از ان حضرت
ایشان بدست خود در حد معلوم بریده بعده مصافحه هدیه نموده
وایضا حضرت ایشان دو رکعت نماز را سر برهنه شب بجای آوردی
و در هر رکعت هزار بار فاتحه خواندی و علی هذا القیاس شب و روز
بانواع ریاضت و طاعات و عبادات اشتغال نمودی و در
اداء امر معروف و نهی بغایت چالاک بودند با که شخص نماز و
مبدع را در شهر خفگذاشته وایضا در علم تصوف و سلوک هم
از روی حال و هم از روی مقال وحید زمان مستغرق آن بحر بایان

ملا جمال الدین ملتی
حالات جمال ملتانی

بوده چه در حصول این علوم تحت اقدام حضرت شیخنا و اما منار و روزگار
طویل و عمر جلیل سر برده بود و از انفاس قدسیه حضرت شیخنا مستفید آمده
بود تا که مبلغ سیصد از کارها سند و تصور و افکار کما ینبغی از حضرت
شیخنا دریافته بود اللهم اغفر لنا وله ولجمیع المؤمنین والمؤمنات
الاحیاء منهم والاموات از الجمله آنست که ملا جمال الدین ملتانی
عالم ربانی و برگزیده حضرت سبحانی بوده بانواع علوم آراسته
با اهل هوا و بدعت عداوت تام و محبت مالا کلام میداشته
شنیدم از وی که مملکت خراسان روافض چند موافقت
کرده و همراهی نموده و بحدود هند روی آورده بعده هر کدام
ایشان باطراف و جوانب متوجه شده چنانکه یکی از ایشان
بمردم یوسف زی پیوسته جماعه از ایشان را بکافر و رافضی ساخته
وخود را پیر پهلوان نامیده و چون درین میان پادشاه اسلام
نیست روزگار مدید درین مقام بسر برده و هیچ کس تفحص

حال او ننموده و دیگری از ایشان بلاهور توجه نموده تا شیخ الاسلام لاهور

نوری او را بدوزخ فرستاد و یکی از آیشان بکشمیر در آمده و در

اثبات مذهب رفض دلایل نا موجه بر علما ایراد مینموده و چون

این فقیر نیز از برای تحصیل علم در کشمیر بوده در مقامات مباحثه و مجادله

او قیام نمودم اما بعون الله و حسن توفیقه او را خجل ساختم تا حکام

عظام و علماء ذوی الاحترام مصلحت بران دیدند او را زنده در

گور کردند روز دویم مردم او را در بازار زنده یافتند پس از انجا

خوارق عادات از اعدا مکر و استدراج میباشد در حق این

خوارق او را انکر نیستم بل روزی دیگر او را زنده بآتش سوختیم اما یکی

از پسران ملا جمال الدین عبد الله نام متبعیت اهل هوا نموده و در

انواع الحاد رسایل نوشته ذکر رفض دارایم گفته احتراز ازین باید نمود از انجمله

آنست که ملا عبد الرحیم مانکرای دانشمند متقی و مربی مرفق بوده

در اثبات مذهب سنت و جماعت و ابطال مذهب اهل هوا و بدعت

ملا عبد الرحیم مانکری

تکمیلش در ذیل ربع السابع ...

منقولات

منقولات معتبرات از تفاسیر و احادیث و سایر کتب ایمه عالی
برکات جمع میکرده و تالیف مینموده بر همین مضمون تالیف چند
انشا کرده چون ردع البدع و غیره اما در بعض تالیفات او
بعض کلمات نامناسب افتاده و در بعض امور جد و جهد بیفایده
برده تو در اینکار را باید که بصحت رسانند بعد از آن تبعیت
نمایند و آنچه ایشان فرموده اند که نام پدر مطهر ابراهیم علیه الصلوة
تارخ بوده و آذر نام عم ایشان بوده آن از ایشان سهو افتاده
چه در تیسیر الکلام و غیره آورده که نام پدر ابراهیم علیه السلام آذر بوده
که او را تارخ نیز گویند و ایضا آنچه ایشان فرموده که هر که قوت یکروزینه
داشته باشد صدقه فطر را ادا باید کرد که این آن از مذاهب اهل سنت
بل از مذهب امام شافعیست رحمة الله علیه از آنجمله آنست که ملا عبد الوهاب
ناگراوی دانشمند متقی و فقیه محقق است متع الله المسلمین بطول
بقائه این مرد نیز از فضلاء این ایام و از کبراء این مقام است

و در اثبات طریقه شریفه شرعیه محمدی و از استقامت دلایل نقلا و عقلا

بر صحت سنت احمدی تالیفات بسیار و تصنیفات بیشمار دارد

و هم در ابطال انواع مذاهب باطله از قدریه و جبریه و رافضیه

و غیرهم دلایل واضحه اکثر من ان یحصی بر پا میدارد و چون انیز رد

متبحر در انواع علوم است هم در تالیف نثری دست رفیع دارد

و هم در تصنیفات شعر پایه[؟] منیع بعضی از تالیفات او

بزبان عرب افتاده و بعضی بزبان فارسی و بعضی بزبان هندی و کتاب

کنز الدقائق را نیز نظم آورده امید که در ارقام عالیمقام او

سهوی و ذللی را گذر نباشد بفضل الله و توفیقه از انجمله آنست

که ملا حسن شمانی مرد سعید بوده و پسر او ملا رکن الدین نیز مرد اهل است

از انجمله آنست که ملا عیسی بهکهر ساکن اتک از سادات بهکهر است

مرد سنی و اهل صلاح و زاهد و دیانت است از انجمله آنست که ملا احمد توبی

در میان مردم یوسف زی در قبیله غازی ساکن موضع لنگر از علما

ش ملا عیسی بهکهری ساکن اتک

انقیاء بوده چه سایر اتباع خود را بر سنت و جماعت مستحکم گردانیده

بود و یکی از فرزندان او ملا هارون نام نیز مردی با صلاح و عالمی با تلاش

اکثری مردم الکوزی را از بدعت نسبت و از انکار با قرار آورده

الحمد لله علی ذلک از الجمله آنست که سید هارون و ملا علا در میان مردم

کامیابی این هر دو برادر از علماء انقیا و از عرفاء اصفیا بوده

وصف و تعریف فوق الحد و العدست و اولادان نیز اهل سنت

و جماعت اند اما چون منصب قضا را اختیار کرده در تحت وعید

قول البشیر در آمده علیه السلام من جعل قاضیا فانا ذبح بغیر سکین

از الجمله آنست ملا عزیز لمغانی از اهل هوت چه تابع ملا ولی آمده

و بنعوذهای جن مغرور و فریفته کشته و در معرفت ذات و صفات

باریتعالی نیز تعریض یافته از الجمله آنست ملا سلطان صافی نیز در تبعیت

ملا ولی تعریض خورده کلمات کفر را بر زبان میراند چنانکه ملا ولی را

بر ابو بکر صدیق فضیلت میداده نعوذ بالله من کفره و پسر او خلیفه قاسم

درین دعوی و درین شغودهای جن بحد کفر رسیده آلات ملاهی نواختن
سرود کردن و رقص ورزیدن زنان و مردان جائز داشته و چون
در مباحثه خجل ساختمش از کفر جلی احتراز نموده اما از کفر خفی اجتناب
نمینماید چه در مرتبهٔ غیب جن قرار گرفته و آزادین و ملت و وصول
بحضرت عزت تصور کرده و جمیع احوال ایشان از تقریر رسالهٔ مکیه معلوم
میگردد چنانکه بتحریر پیوسته فی قبل از الجمله آنست ملا ابو احمد
تارن نیز تبعیت ملا دوایا نموده و از الجمله آنست ملا الوحمانی
نیز گاهی مایل بجانب ملادویا میگردد و مرتبهٔ غیب جن را مرتبه
میدانند و سبب لغزش این علماء آنکه ایشان از علم کلام و عقاید
که قوام دین محمدی بدانست محروم اند و از علم تصوف و سلوک
سرمایهٔ علوم اند بی نصیب و خدمت شیوخ اصفیا که علماء اتقیاء
باشند در نیافته اند از آن باندک و بیش معامله فریفته گردند و گمراه
شوند از الجمله آنست که ملا رحمة الله دانشمند باغبان که متوطن اتک بوده

در ابتداء احوال خود را بورع و تقوی اشتهار نام داده در
آخر احوال همه اسلام را کافر دانسته بجز اتباع خود را و تناول اموال
مسلمانان بر اتباع خود حلال کردانیده و الغرض عقیده او بر ان
رفته که بعد از محمد آخر زمان پیغمبری از جایزات باشد بنابران
دعوی پیغمبر نیز خفا کرده نعوذ بالله من کفره و چون در مباحثه و مناظره
علمیه با دلایل نقلا و عقلا خجل ساختمش از سند و فرار نموده بدعوی
آنکه به بیت الله میروم و لیکن بلعنت الله میرفت چه در حدود کچ
مکران خود را اشتهار داده بعض ضعفاء مسلمانان را از راه برده
اند الله تعالی توفیق هدایت رفیق کرداند جمله مومنین و مومنات را
بمنه و کمال کرمه از انجمله آنست که ملا حنیفه صاحب از علماء اتقیا بوده
از انجمله آنست که اولاد ملا حاجی سکنه تهار ریجه در میان مردم توصیف اند
همه اهل صلاح و اهل علم اند خصوصا ملا عبد الکریم از علماء کبار
این زمان است از انجمله آنست که اولاد ملا محمد در حدود هزاره در

موضع قاضی پور متوطن اند همه اهل سنت و جماعت اند از انجمله آنست
در بلده مصری بر بحی از علماء اتقیاء خبیث روایات مفتریات را اکثر
من ان یحصی بر حواشی کتابهاء خود ثبت نموده بل بعضی روایات
مرجوه را در حین استکتاب در کتب ائمه بقوت علمیه مندرج
گردانیده و میگرداند نعوذ بالله من فساده از انجمله آنست که ملا پاینده
صافی اگرچه در صحبت شیخ حیث ملا ولی با ما بحث کرده و صحبت رسانیده
اما امید ماست در الله تعالی او را بر جاده شریفه سنت و جماعت مستقیم
دارند زیرا که تبعیت اهل هوی نموده و ملا میرداد صافی تبعیت ملا ولی
نموده بود اما الله تعالی او را توفیق داده و از ان عقاید باطله برگشته
و لیکن ملا رکن الدین در افغانان او را ملا تقی الدین میخوانند لاف
از صلاح و تقوی میزند اما از تبعیت ملا ولی بر نمی گردد و مرتبه غیب
جن را مرتبه کلا و مقصود اصلی تصور میکند امید نیست که ایمان بسلامت
برد زیرا که بیشتر از مومنان بشومیت بدعت ایمان بباد داده اند

نعوذ بالله

نعوذ بالله من ذلک از انجمله آنست که پسر ملا یعقوب قاضی ابراهیم
گوشت اسپ را حرام میدانند و از اجماع امت بدر میروند نعوذ
من مفارقة السنة والجماعة از انجمله آنست که ملا میر و مهمندزی
شیخ افغانان بوده بقدر وسع زهد و ریاضت میورزیده
اما مشغله علم دینی کما ینبغی با خود همراه نداشته و شیخ قاسم
کاکیانی نیز خیرات و صدقات نافله صرف فقراء و اغنیاء میکرده
اما از علوم دینی هیچ نصیبی نداشته اما شیخ نوری کاکیانی مایل
بمذهب رفض و الحاد و مغرور مرتبه جن است عداوت علماء
و زیده روش او آنکه سوال با لحاح و تصرف مینماید و افغانان
این نوع مردم را شیخ کامل میگویند نعوذ بالله من جهالتهم از انجمله
آنست که شیخ قتبنو الیاس زی از قبیله لدرزی در زهد و ریاضت
استحکام داشته و اولاد او تمام مهم معتقد مذهب سنت و جماعت اند
فرزند او ملا ابراهیم و نبیره او ملا اسحاق امر معروف و نهی منکر اند

شیخ نوری کاکیانی

و در دوستی علما و فقرای اسلامیه زهد تمام مینمایند و سایر اتباع
و اقربای ایشان بمذهب سنت و جماعت مستحکم اند و ملک متّه خان الیاس
زی از قبیله النسوزی با جمیع اولاد خویش از مذهب رفض و الحاد برگشته
و بسبب تبعیت اولاد شیخ داد بمذهب سنت و جماعت مستقیم آمده الحمد لله
علی ذلک و در قبائل اهل سنت در یافته میآید اما در قبیله عائشه زی
شخصی از اهل صلاح کما ینبغی معلوم نشده و در قبیله کدای زی ملک خواص
و ملک اوریا معتقدان مذهب سنت و جماعت اند اما سایر مردم
ایشان اهل هوا اند و از مردم ملازی قبیله جعفر زی تمامهم اهل سنت
و جماعت اند مگر بعضی از ایشان اهل هوا اند و از قبیله نورزی اکثر
اهل سنت اند مگر بعضی از ایشان اهل هوا و بدعت اند و از طایفه بر
تخیل قبیله الهدادخیل تمامهم اهل سنت اند بنابر تبعیت نمودن
ایشان سرداران خود را چون ملا عبدالله رشنهاور و ملا بدر الدین بهلول کاست
و ملک بایزید بن حمزه آنچه حق است از روی تحقیق جمله مردم نورزی بنابر

حمزه

تبعیت

تبعیت ملا عبد الله در مذهب سنت و جماعت در آمده اند و در قبیله
دولتشیر از مردم بارکزاده نیز هیچ احدی از اهل صلاح معلوم نشده
مگر پیر مای دختر حضرت شیخنا و اتباع ایشان و در مردم مندزی نیز
بعضی از اهل سنت یافته می آیند اما در مردم اسمعیل زی اگرچه
بیشتر ازین همه اهل صلاح و اهل سنت و جماعت بوده اند بنا بر
تبعیت نمودن ایشان سرداران و بنداران چون شیخ ابدال
و ملک پیر علا و خواجه علا و ملک کاکو ولیکن درین ایام همگی با لحاد
و ضلالت در افتاده اند مگر پیران پیر علا و خواجه علا و ذکریا و پسر
ملک یحیی و غیرهم و در مردم اکوزی چون علاء الدین زی دو قبایل اند
قبیله بابوزی از ایشان همه اهل سنت و جماعت اند و از قبیله
ختمان زی ملا مصری بن آدم خان و اتباع او اهل سنت و جماعت
امر معروف ناهی منکر اند و از قبیله شمزی ملا یوسف بن عادل اند
اهل صلاح است با اتباع خویش و قبیله شموزی تمام هم اهل سنت بنا بر

تبعیت نمودن ایشان شیخ منظور را واز قبیله یوسف
خیل ملا بازخان اهل صلاح است با اتباع خویش واز قبیله ملزی
شیخ ماما و ملا شاهی اهل صلاح اند با اتباع خویش واز مردم رانی
زی ملا ماجو اهل صلاح واهل سنت وجماعت است با اتباع خویش
ودر مردم حاجی خیل فتح بن سید واهل صلاح است با اتباع خویش
ودر مردم بابوزی آدم بن ماما اهل صلاح واهل سنت است با اتباع
خویش واز مردم موسی خیل هیچ شخص اهل صلاح معلوم نشده بل اکثر ایشان
بنابر تبعیت نمودن مردکریا صوفی را در مذهب رفض والحاد
در افتاده اند ودیگر مردم مندر تبابیل بصر اهل صلاح یافته می آید
واز نبیرهای ملا میر و ملا خواجه خضر وشیخ لقیم اهل صلاح واهل سنت
وجماعت اند ولیکن از قبیله سدوزی هیچ فردی از اهل صلاح
معلوم نشده مگر ملا میرداد وشیخ ایوب که امر معروف ونهی منکر اند
وملک کالوخان بن رستم ویابو اهل سنت اند اما اهل صلاح نه اند ودر مردم

غوریخیل قبیله دوی زی اهل سنت اند و ملک محب مهمندزی نیز اهل سنت است
و ملک حسن داودزی نیز اهل سنت است اما در مردم خلیل کم اهل سنت
یافته می آیند چه تبعیت پیر تاریک نموده اند و در مردم کاکیانی
اهل صلاح و اهل سنت یافته می آیند چون ملک یحیی و ملک عیسی وغیره اما
از سرداران مهمندزی هیچ شخص از اهل صلاح معلوم نشده ملک عالم بن
ابراهیم الیاس زی و از سرداران ترکلانی میرولی خان معتقد
اهل سنت است و از مردم شلمانی ملا ابراهیم با اولاد و اتباع خویش
اهل سنت است و از مردم لمغانی ملک حبیب با اولاد و اتباع خویش
اهل سنت است الله تعالی مارا و ایشان را و جمله مومنین و مومنات را
بر راه سنت محمدی ثابت دارد بمنه و کمال کرمه بدان ای فرزند سبب تکبر
عوام ابرار و اشرار بعد از ذکر علماء اخیار آن بوده است تا اولاد
این مذکورین بعد ازین از احوال آبا و اجداد با خبر باشند هر که از
اهل صلاح و اهل سنت باشند اولاد ایشان بنا بر تفاخر مذهب

ابا و اجداد لاحق کردند و بنا بر صحبت مذهب ابا و اجداد تقلید نمایند

زیرا آنکه این مردم در امور دین و دنیا مقلد می باشند و اکثر تقلید

ابا و اجداد اختیار کرده اند بلکه سند و روش ابا و اجداد را حجت

قوی تصور کرده اند و میگویند که اگر این رسم و انگار بد بودی پدران ما

بجای نیاوردی و هر که از اهل هوا و بدعت باشند اولاد ایشان را

مگر توفیق رفیق گشته از آن مذهب باطله بگردند و روی بمذهب شریف

سنت و جماعت آرند تا در مجمر ضلالت نسوزند و هلاک ابد نگردند

الکنون عوام مسلمانان را باید که از مذاهب باطله مذکوره بگردند و در زند

و تیق سنت و جماعت مستقیم گردند و در متابعت سنت آرند تا از اهل

سعادت و نجابت گردند و ایمان مجمل در حق عوام این ایام آنکه

خدای را یک دانند بلا اثبات جهت و تشبیه مر او را و بلا ایراد

عبارت و اشارت مر ذات او را و محمد پیغمبر مطلق و رهبر بر حق دانند

و هر چه آورده محمد است از قران و حدیث و سایر کتب ائمه اربعه همه را

حق دانند و قبول کرده محمد را قبول دارند و رد کرده شده محمد را رد دانند

و بعد از محمد آخر زمان پیغمبری جائز ندارند و دعوی کنندها پیغمبری را

بعد از محمد آخر زمان کافر خوانند و سایر احوال قیامت را از حشر و نشر

این ابصار بعینه و بهشت و دوزخ را حق دانند و همه پیران مستقیم

بر جادهٔ شریفهٔ شریعت و طریقهٔ سنت و جماعت را قبول دارند بدانکه

یکی را بدوستی گیرند و دیگری از اهل اسلام را بدشمنی این موجب زوال

ایمان است و جمله پیران باطله را بدشمنی گیرند و بعداوت پیش آیند

و از جمله مذهب باطله بیزار گردند تا دوستی خدا را و رسول خدا را

بشائید ولی اصابت حرارت با شدت نیران در جنان الخلد

در آئید آمین و رب العالمین و همه رسوم و آئین مدعیان را مخالف

این مذهب و موافق بدعت و زندقه یابد ای فرزند اگر امعان

نظر و صداقت بصر درشان این فقیر بکار بری همه افعال و اقوال موافق

سنت و جماعت یابد بیش نیست عداوت اشرار ایام با این فقیر مگر از روی

هوای نفسانی مثل من و مثل ایشان ازین مثل معلوم گردد **حکایت** یکی از ابنای
سفیه از سفهای مردم الیاس زر از غایت جهل و سفاهت
چیزی را از شیر و دیوار را از درخت نشناختی و از نهایت سفه و حماقت
با هر که ملاقی شدی جنگ و جدل بیفایده بنیاد کردی تا اکثری اهل
دیار از مرور کوی او و از ترس گفت و گوی او راه برکناره گرفته
و در زمان ارتکاب عقد ازدواج زنی در تحت عقد نکاح خود آورده
که او نیز بدین موصوفه اوصاف مذکوره بوده و چون از ایشان
فرزندی بوجود آمدی همگی بر رسم والدین مبتلا بمرض ماخولیا میبودی
تا از قضای بخت و گردش گردون فرزند سفیه از ایشان مرد با
صلاح و اهل خبر و زیرک و تیز فهم در امور دنیا پیدا شده بر رسم
و آیین والدین و برادران و خواهران استهزا مینموده بل از اکثر معاملات
بیحاصلات زجر میکرده و منع میساخته تا در میان ایشان عداوت
و مخالفت اتفاق و همگی خلق نه او را بدیوانگی و سفاهت منسوب

گردند

کردند مصلحت فعل او را در میان نهادند آخر الامر کدخدایان آن

مردم مصلحت بران دیده آن فقیر بیگناه را از انجماعه سفها جدا

کرده و بجای دیگر و طرف دیگر از اطراف دیار کند و متوطن

که شید زهی شرف و سعادت این فقیر از بهر اظهار دین محمدی

و سنت احمدی میکشند نقل است هر حیوانی از بهر الله تعالی کشته

و ذبح کرده اند فردا قیامت بر سایر حیوانات تفاخر نماید الهی آنچه

این فقیر خاطر مستعیذ من الشیطان الرجیم و این عاصی و ملتجی بسم الله

الرحمن الرحیم عبد الکریم از کلمات جان پرور حضرت ملک العلماء الراسخین

رئیس الفضلاء المتبحرین تاج العرفاء الکاملین زبدة الاصفیاء

الواصلین سیف السنة و الشریعة الغراء ماحی البدعة و الضلالة

و الهواء استاد محقق و مربی مرفوق و پیر مشفق المتضرع الی

الله الباری شیخ الاسلام و المسلمین شیخ ننگنهاری قدس سره العزیز

در تحریر آورده و تالیف نموده و آنرا بتذکرة الابرار و الاشرار

نامیده امید از کرم عمیم و لطف قدیم انکه سهو و ذللرا در رجاء
ندهی و بنظر اعز در شرف علماء اتقیاء و عرفاء اصفیاء منظور
سازی تا بر صحبت او در حق ایمان این جانبان دعا مقرون
باجابت فرستند و بر ذلت او قلم عفو کشند و باصلاح آرند
چه بر قصور علم و ادراک و تعطیل بضاعت خویش اعتراف تام
دارم کقول من قال **بیت** نکنی عیب کر تو بتوانی • که در جلهٔ
بپوشانی • من بعجز و قصور معترم • نه چو نادان احمق و
خرفم **ایضا** چو خرما شیرین اندوده بوست • چو بازش کنی
استخوانی در وست • و آنچه از روایات معتبرات
مکرر افسانه از جهت مناسب محل از اعیب بدا زند اما آنچه
حق است از روی تحقیق بر عقاید و مسایل مذکوره عیب و خطا
و غلط نیابند مکر عیب الفاظ و ترکیب زیرا انکه تمام مسایل
و عقاید اهل سنت و جماعت از کتب ائمه شریعت منقول نموده

ودر پنجموله

ثبت نموده و در این مجموعه تا هر که مسایل مذبوره را خلاف ورزد

و این الغلط نسبت کند او مریض بمرض هوا باشد و قواعد مریض

آنکه آب شیرین را تلخ داند و چشم بیمار آفتاب را تاریک داند

واللّه اعلم بالصواب مسئله منجم و غیب گوی را چیزی دادن

و خدمت کردن بمال جایز نباشد و راست گوی دانستن

منجم و غیب گوی را در گفتار او کفر باشد و همچنین اگر نیک و بدی

روزگار را از ستارها داند کفر است و اگر نیک و بدی روزگار را

از خدا داند ولیکن ستارها را در ان سبب داند آنکس عاصی باشد

پس بهر حال باید از این اعتقاد باز گردد و نیکی و بدی را از

خدا تعالی داند و اکثری مردم این دیار از مردم صوفی و غیره از

سبب ستارها سبب پرسیدن منجمان و اعتقاد کردن بر آنکه منجم

از غیب خبر دارند کافر شده اند چنانچه بعضی گویند که باران

باریدن از فلان ستاره بود و با فلان واقعه را فلان منجم

گردانیده ام

در بیان الفاظ کفر

و عیب گوی یمن گفته بود همچنان آمد این کفر باشد و در تحفة المسلمین
آورده تصدیق بکاهن و منجم و فال گوی و ساحر کفر است
الکفر فیه و گفتن مرد بعد دیدن هالهٔ قمر باران خواهد بود و مدعی
علم باشند نه علامت آن کفر است انتهی کلامه و فی التمهید و
من رای الفعل والتدبیر من غیر الله تعالی فهو کافر و روی عن النبی علیه
السلام انه نهی عن حلوان الکاهن هو عطاء الکاهن و روی
عنه علیه الصلوة والسلام انه قال من اتی عرافا او کاهنا و صدقه
علی ما یقول فقد کفر بما انزل الله علی محمد علیه السلام یعنی القرآن والمعنی
فیه والله اعلم بان الکاهن اذا کان ان الفلک یفعل کذا او النجوم
یفعل کذا او رای و یفعل من هذه الاشیاء فانه یکون کافرا و من صدقه
علی ذلک یصیر کافرا و من رای الفعل من الله و عرف هذه الاشیاء اسبابا
فانه یقول بان نجم کذا اذا طلع برج کذا او رقیبه کذا فانه یکون بامر الله
کذا فانه لا یصیر کافرا بل یکون مخطیا الکفر فیه و حکی عن شمس الائمة عبد العزیز

نا رسید

تنبیه در منع علم نجوم

ابن احمد

ابن احمد الحلوائی بخارا رحمهم الله انه سئل عن المنجم و علم النجوم قال علم النجوم

فی السماء حق و فی الارض منسوخ والعمل به باطل و المنجم مخطی انتهی کلامه

پس اگر اهل دیار ما بسبب رسیدن منجمان و غیب گویان و فال گویان

ایا ببار دلهء و در شرح مشارق آورده هرکه غیب گوی را از علم غیب

پرسد چهل روز نماز او مقبول نشود و همچنین از برای مضرت پریان

گوسفند و مرغ و غیره کشتن و بخون آن چیزی نوشتن کفر باشد و طالع

نامه دیدن روا نباشد و بکتاب طالع نامه اعتقاد کردن که فلان بیمار فلان

وقت رحمت یافته و فلان دیو و پری آسیب رسانیده و فلان چیز تصدق داو

باید کرد و فلان وقت صحت یابد و غیر ذلک اینجمله از منهیات شرعیه است

و این طائفه را طائفه حشویه گویند و در تفسیر جرجی آورده که تصیب تو نیست

که پری خوانی بکنی که کافر شوی و عروس بر تو طلاق شود و اعتقاد بکتاب طالع

حشویان نادان بکنی و بوی خوش سوختن و چراغ نهادن از برای دفع مضرت

پریان بکنی انتهی کلامه مسئله ایمان اقرار کردنست بزبان و باور داشتن است

بیان آنچه کردن او واجب است بعض کفر است
و بعضی در بیان

بدل یعنی با همه شرائط ایمان لا از روی تفصیل بر زبان راند و یا از روی
اجمال بگوید که قبول کردم آنچه قبول کرده محمد الرسول صلعم و بیزارم از آنچه
محمد الرسول الله از آن بیزار بوده است بعده این مجموعه را در دل باور کند
تا مسلمان شود پس آنچه بعضی گمراهان گمان برده اند که محض معرفت وحدانیت
الله تعالی ایمان باشد آن عین کفر والحاد است کما ذکر فی التمهید رکن الایمان
الاقرار باللسان والتصدیق بالقلب خلافاً لقول داعی فانه قال ان الایمان هو
المعرفة بالقلب دون الاقرار باللسان وقال انه اذا عرف ربه لا یضره
المعصیة وان شتم ربه وکما لا ینفع الاقرار بدون المعرفة هکذا لا
یضره الانکار مع المعرفة الجواب قلنا ان الله تعالی شرط الاقرار مع المعرفة
بدلیل قوله تعالی فاثابهم الله بما قالوا وروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال امرت
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله وقال علیه السلام مفتاح الجنة
لا اله الا الله وقال علیه السلام من قال لا اله الا الله خالصاً مخلصاً دخل الجنة
شرط الاقرار مع المعرفة معولی ان المعرفة المخصة لا یکون ایماناً والمعر

فيه وهو ان ابليس عليه اللعنة قد عرف الله تعالى حق المعرفة ثم لما وجد منه
الكفر بالله صار كافرا وقال الله تعالى الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه
كما يعرفون ابناءهم ثم المعرفة مع الانكار او من غير الاقرار لا ينفعهم في الدنيا
ولا في الآخرة دل انه لا يكون ايمانا انتهى كلامه و ايضا آنچه بعضى اهل غرور
عوام را غرور دهند و خداع كنند كه يكبار كلمه طيبه اگرچه نه از روى اخلاص
و اعتقاد باشد و آن محض كفر است و في التمهيد و اما من قال ان الايمان هو
الاقرار المفرد يؤدي الى الكفر لان الله تعالى شهد ببطلان الايمان المنافقين
حيث قال والله يشهد ان المنافقين لكاذبون و هو قد حكم بصحة
ايمانهم و هذا الكفر والله تعالى شرط الاعتقاد مع الاقرار بدلائل التي ذكرنا
ايضا فيه قال المهتدي ابو شكور السالمي رحمه الله ناظرت حشويا من الكرامية
لما ثم قال فقلت وماذا تقولون فيمن قال لا اله الا الله واعتقد غير ذلك
قال انه مؤمن قلت فما دينكم الا ان تقولوا ان المؤمن منافق فتحيروا
انقطع عن كلامه لان الباطل لا يقابل الحق انتهى كلامه ايضا فيه ان الرجل

اذا قال لا اله الا الله ولم یتبرأ عن الکفر فانه یکون منافق لان التبری عن الکفر
شرط لصحة الایمان بدلیل قوله تعالی من یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله
فقد استمسک بالعروة الوثقی ایضا وفیه ان الکافر لو قرأ
القرآن من اوله الی آخره ولم یعتقد علی صدقه فانه لا یحکم باسلامه
انتهی کلامه پس باطل آمد قول کسی که مجرد لا اله الا الله را ایمان
دانسته اند وبدان غرور ورزیده اند وفی التیسیر الکلام
لو آمن بالشرائط کلها الا شرطا واحدا فانه یکفر ولا یصح ایمانه
انتهی کلامه وفی التمهید قال اهل السنة والجماعة شرائط الایمان
ما یجب الایمان به ولا یصح بدونه ویکفر بالانکار والرد وهو
کل ما ثبت بالنص والخبر المتواتر او باجماع الامة فانه یوجب
القبول والاعتقاد به وکل ما ثبت بالخبر الواحد ولم تتفق
الامة علی قبوله فانه لا یکون شرطا لصحة الایمان وکل ما ثبت
بالخبر الواحد واتفقت الفقهاء علی صحة ذلک واجتمعت علی قبوله

فی غیر

من غير تاويل فانه يكون من شرائط الايمان كعذاب القبر والصراة

والميزان والشفاعة والمعراج الى السماء وامثال هذا اثبت بالخبر

الواحد ولكن الفقهاء والصحابة اتفقت على صحة ذلك وقبولها

فحل محل الاجماع فانه يوجب الايمان به لا لقوله والفرق بين

الشرائع والشرائط عندنا ان الشرائط تسمى ملة والشرائع

تسمى خدمة والملة تصح بدون الخدمة والخدمة لا تصح بدون

الملة يشترط فيها الدوام والخدمة لا يشترط فيها الدوام ولو ترك

شيئا من الاوامر او ارتكب شيئا من النواهي ينظر ان فعل ذلك

استحلالا فانه يكفر ولو فعل عصيانا فانه لا يكفر انتهى كلامه پس معلوم شد

که مجرد کلمه طیبه در حق هر کدام از کفار ایمان نباشد بلکه در حق بعضی

ایمان باشد مادام که خلاف اسلام ازو ظاهر نشود و اگر خلاف

اسلام ظاهر شود باز کافر شود اگر بعد ازان تجدید ایمان نیارد کافر باشد

اگرچه کلمه طیبه را بر حکم عادت گفته باشد چنانکه از عبارت تمهید مفهوم

آمده من قبل زیرا که کفر و اسلام را در یک محل ثبات نمیباشند زیرا که
در حق بعضی از کفار مجرد لا اله الا الله ایمان میباشد اگر از روی اعتقاد
بر زبان رانند آنگاه مسلمان شوند و در حق بعضی از کفار این هر دو
ایمان نباشند تا هم لهٔ ادیان باطله را انکار نکنند و از دین باطل خود
بیزار نشوند مسلمان نمیگردند کما ذکر فی شرح القدوری وفی الکفار من
یجحد الباری سبحانه و تعالی کعبدة الاوثان ومنهم من یقر به ویشرک
به غیره کالثنویة فاذا قال احد من هؤلاء واشهد ان لا اله الا الله
کان ذلک اسلاما منهم وکذا اذا قال اشهد ان محمدا رسول الله
ومنهم من یقر بالتوحید ویجحد بالرسالة فاذا قال لا اله الا الله لا یصیر مسلما
واذا قال محمد رسول الله یصیر مسلما والیهودیة لا یصیر مسلما بذلک بعض
با تیان الشهادتین حتی یتبرأ من الدین الذی کان علیه لان طائفة
من الیهود یقرون بانه صلی الله علیه وسلم نبی مرسل مبعوث
الی العرب خاصة دون بنی اسرائیل ولو قال واحد منهم انا مؤمن

لم یکن بذلک مسلما لانهم یزعمون ان الایمان والاسلام ما هو عندهم

انتهی کلامه پس تدان این زمانه که نه اندر بگفتن کلمه طیبه مسلمان

نمیشوند تا تبرا نکردند از دین که بدان اشتغال نموده اند و یا تبرا

کردند از آن عقیده که بدان مرتد شده اند چنانکه در شرح قدوری

آورده است و اگر مرتد شد مسلمانی از دین عیاذا بالله عرضه کرده شود بروی

اسلام لاتوله و کیفیت توبه او آنکه کلمه شهادت بگوید و تبرا کند از کل

ادیان بغیر دین الاسلام انتهی کلامه **مسئله** ایمان غیر از عمل است

و عمل غیر از ایمان است که بتجزیه پیوست نه قول و عمل چنانکه نماز و روزه و زکوة

و غیر ذلک از اوامر اسلام بجا آوردن و از مناهی که شده اند از اعمال

اسلام است تا اگر شخصی ایمان داشته باشد یعنی ایمان بموجب به آورده باشد و اعمال را

ترک داده باشد بلا استحلال او مسلمان باشد و اگر شخصی اعمال اسلام از اوامر

بجا آورده باشد و از نواهی مجتنب باشد اما از بعض شرایط ایمان انکار آرد

چنانکه از پیغمبر آخر زمان منکر شود و یا از یک قران منکر شود و یا از یک حرف

قرآن منکر شود و یا از یک مسئله شرعی منکر شود و یا حق را ناحق گوید و یا یک
ناحق را حق گوید و یا در دل حق داند کافر گردد نعوذ بالله منها زیرا
آنکه قبول کردن جمله احکام اسلام را ایمان میگویند و قبول ناکردن احکام اسلام را
کفر گویند پس چون در میان کفر و اسلام جای دیگر نیست اگر از تمام احکام
انکار کند هم کافر میشود و اگر از یک حکم انکار کند هم کافر میشود کما ذکر فی
التیسیر الکلام تو یکر شرطا و احدا او وصفا و احدا فانه یکفر بلا خلاف
انتهی کلامه پس باطل آمد قول کسانی در کافر شدن مسلمان بکلمه کفر
شک دارند و عوام را غرور میدهند و بر کلمه کفر گفتن تحریض میکنند
بل این نوع مدعیان خود کافر میگردند زیرا که دلالت کردن شخصی را بر کلمه
در رسم کفر کفر باشد این معنی در ردع البدع باید دید و فی الاملاء و لفظ
الکفر من غیر اعتقاد بطوع رد دین باعتقاد و فی شرحه المسمی بجر اللالی
والحاصل ان بلفظ الکفر من غیر اعتقاد و علم بانه کفر طایعا ارتداد دینی
ای خروج من الایمان لا الکفر بالغفلة المسکنة من المعاصی و ارتکاب

التواهي ذكر في فصول العمادي ان من اتى بلفظ الكفر مع علمه بانه كفر

ان كان من اعتقاد لا شك انه يكفر وان لم يعتقد او لم يعلم انه

كفر ولكن قال غير اختيار يكفر عند عامة العلماء ولا يعذر

بالجهل انتهى كلامه وفي البزدوي الهزل بالردة كفر لا بما

هزل به لكن بعين الهزل لان الهازل جاد في نفس الهزل مختار

راض والهزل بكلمة الكفر استخفاف بالدين الحق فصار مرتدا

بعينه لا بما هزل به الا ان اثرهما سواء انتهى كلامه مسئله اصح الا

تاويل در هفتاد و دو فريق اهل هوا انكه تمامهم از اهل نار اند كما ذكر

في التمهيد وروي عن عبد الله ابن عباس انه قال في معنى قوله

تعالى ان المجرمين في ضلال في الدنيا وسعر في الآخرة لما قوله انا

كل شيء خلقناه بقدر وانتم انكرتم ذلك دل ان القدرية كفرة

انتهى كلامه والبغي قوله تعالى ان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا

تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله پس چون تغييت راههاي

مختلفه بسبب تفریق و تنفیر از راهی راست باز مانده‌اند همه اینها بسبب دخول
دوزخ نیز بآنچه راه های مختلفه مسدود اند بر کافه انام جز طریقه
مرضیه شرعیه محمد صلی الله علیه وسلم که آن مفتوح است بر خواص و عوام
الی آخر الایام کقوله علیه السلام الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
وکلها مسدودة الا من اتبع الرسول کما ذکر فی التمهید وروی
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان بنی اسرائیل تفرقت بعد موسی
علیه السلام علی احدی وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة فقیل
وما تلک الواحدة فقال الذی انا علیه واصحابی علیه الیوم لا قوله
وستفرق امتی من بعدی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا
واحدة وروی انه قال یهلک اثنان وسبعون وینجو واحدة
منهم انتهی کلامه وفی التیسیر الکلام ثم الدین هو دین الله تعالی ودین الملائکة
ورسله والنبیین ودین اولیاء الله والمسلمین ومن خالف غیر هذا
الجمع فانه یکون ضالة بدلیل قوله تعالی واعتصموا بحبل الله تعالی

ولا تفرقوا الا تعرضوا عن دين الله وهو السنة والجماعة لان الا
عراض يكون بدعة ويكون صاحبه من اهل النار بدليل قوله تعالی
ولا تكونوا كالذين تفرقوا ثم قال فالئك لهم عذاب اليم
ولما روی عن النبی صلی الله عليه وسلم قال ستفرق امتی من
بعدی ثلثة وسبعين فرقة كلهم فی النار الا واحده
فهذه الواحدة هو اهل السنة والجماعة انتهی كلامه سوال
در بعض روايات از حضرت خير البشر صلی الله عليه وسلم بر نهج مضمون
آمد كه ويروی انه قال كلهم فی الجنة الا واحدة فقيل وما تلك
الواحدة فقال عليه السلام القدرية والمعنی فيه انهم انكروا وحدانية
الله تعالی پس همه اهل جنت باشند جواب دفع اين رواية
بر وجوه است اول آنكه در آمدن ايشان در آتش هم ازين رواية
مفهوم گرديد زيرا كه سبب دخول در دوزخ طايفه قدريه را
انكار وحدانية فرموده پس اگر امعان نظر در مبتدعان

این ایام که نمایند بعضی را منکر وحدانیت یابد چه بعضی پیر خود را خدا
میگویند و بعضی ارواح و نفس را خدا میگویند و بعضی در هر خیر خدا
در آئینه دانند و بعضی تصرفات نیک و بد و نفع و ضرر را از
پیر خود دانند و علی هذا القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحصی
بر زبان رانند و کافر شوند پس کافر را نصیب جنت نمیباشد کما ذکر
فی التمهید فمن تکلم فی الله او فی کلام الله او قدرته الله بغیر حق
فهو کافر بلا خلاف انتهی کلامه و هر کدام از مبتدعان درین
ایام از بدعتی خود چندان غلو نموده اند که بحد کفر رسیده اند و مبتدع
وقتی کافر شود که در تاویل آیة و حدیث خطا یابد و آن خطا را ملت
نازد بحد کفر رسد کما فی التیسیر الکلام فی البدعة علی خمسة اوجه الاول قوله
وان کان مخالفا للخبر الواحد او القیاس و یکون ذلک بالتاویل فانه لا یوجب
الکفر و یکون ذلک بدعة سیئة قریبة للکفر انتهی کلامه وجه دوم
انکه این از اخبار را احاد است و اخبار احاد عمل کردن نشاید و اعتقاد

نباشد

کردن

کردن ثابت شد چه اخبار احاد موجب عمل میباشند نه موجب علم الیقین
کما ذکر فی البزدوی فی باب خبر الواحد وهو کل خبر یرویه الواحد او
الاثنان فصاعدا لا عبرة للعدد فیه بعد ان یکون دون المشهور
والمتواتر وهذا یوجب العمل ولا یوجب العلم یقینا عندنا الا قوله
واما دعوی علم الیقین به فباطل بلا شبهة انتهی کلامه وآنچه فرموده
اند که اخبار احاد در امور آخرت نوعی از علم را اثبات میکنند
آن معقول است اما اعتقاد کلی و اعتماد اصلی را اثبات نمیکنند کما ذکر
فی البزدوی واما الاحاد فی احکام الآخرة فمن ذلک ما هو المشهور
ومن ذلک ما دونه لکنه لا یوجب ضربا من العلم انتهی کلامه پس اگر این
خبر نوعی از اعتقاد را ثابت کند در شان مستدعیان به حد کفر
رسیده باشند واگر بحد کفر رسیده باشند این روشن و مبرهن است ایشان
نزد جنت نباشند والحق این خبر با خبر اول قوت تعارض ندارد چه
آن بحد شهرت رسیده پس ترجیح مر خبر اول راست که علم الیقین حاصل میشود

میکنند

اما خبر دوم از روایات مرجوحه باشد وجه سوم آنکه بعض کلمات درین خبر متروک
اند کما ذکر فی التفسیر الکبیر و روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان
بنی اسرائیل تفرقت بعد موسی علیه السلام علی اثنا و سبعین فرقة
کلهم فی النار الا فرقة و ستفترق امتی من بعدی ثلثة و سبعین فرقة
کلهم فی النار الا واحدة و یروی انه قال یهلک اثنتا و سبعون فرقة
و ینجوا واحد منهم و یروی انه قال اثنان و سبعون فی النار و واحد
فی الجنة و یروی انه قال کلهم فی الجنة بعد ما تاب الا واحدة و هم
القدریة لانهم انکروا وحدانیة الله و هذه الروایة مرجوحة
ان قیل علی وجه الاطلاق و الصحیح ما ذکرنا قبل هذا انتهی کلامه **سوال**
احادیث وارده در باب دخول هفتاد و دو فریق اهل هوا
در دوزخ نیز شاید که از قبیل احاد باشند **جواب** لا نسلم بل بحد
تواتر رسیده اند و الا در مشهور بودن ایشان شک و شبهه نیست و اگر
از احادیث احاد باشند هم بحد شهرت رسیده اند هر خبر واحد

ﺑﺤﺪ ﺷﻬﺮﺕ ﺭﺳﺪ ﺣﻘﻴﻘﺖ ﺧﺒﺮ ﻭ ﺣﻘﻴﻘﺖ ﻋﻠﻢ ﺍﻟﻴﻘﻴﻦ ﺛﺎﺑﺖ ﻣﻴﻜﻨﺪ

ﺍﻧﻜﺎﺭ ﺍﺯﺍﻥ ﻓﺴﻖ ﺑﻞ ﻛﻔﺮ ﻣﻴﺒﺎﺷﺪ ﻛﻤﺎ ﺫﻛﺮ ﻓﻲ ﺍﻟﺒﺰﺩﻭﻱ ﻭﺍﺫﺍ ﺍﺟﺘﻤﻊ ﺍﻻﺣﺎﺩ ﺣﺘﻰ

ﺗﻮﺍﺗﺮﺕ ﺣﺪﺛﺖ ﺣﻘﻴﻘﺔ ﺍﻟﺨﺒﺮ ﻭﻟﺰﻭﻡ ﺍﻟﺼﺪﻕ ﺑﺎﺟﺘﻤﺎﻋﻬﻢ ﻭﻫﺬﺍ ﻭﺻﻒ

ﺣﺎﺩﺙ ﻣﺜﻞ ﺍﺟﻤﺎﻉ ﺍﻻﻣﺔ ﺍﺫﺍ ﺍﺯﺩﺣﻤﺖ ﺍﻵﺭﺍﺀ ﺳﻘﻄﺖ ﺍﻟﺸﺒﻬﺔ

ﺍﻧﺘﻬﻰ ﻛﻼﻣﻪ ﻭﻓﻲ ﺍﻟﺘﻤﻬﻴﺪ ﺍﺣﺎﺩ ﺍﻻﺣﺎﺩﻳﺚ ﻋﻠﻰ ﺛﻠﺜﺔ ﻣﺮﺍﺗﺐ ﻣﺎ ﺗﻠﻘﺘﻪ

ﺍﻟﻔﻘﻬﺎﺀ ﻋﻠﻰ ﻗﺒﻮﻟﻪ ﻓﻴﻤﺎ ﺗﻴﻘﻨﺖ ﻓﻴﻜﻮﻥ ﻓﻲ ﺣﺪ ﺍﻟﺸﻬﺮﺓ ﻗﺮﻳﺒﺎ ﺍﻟﻰ

ﺍﻟﻤﺘﻮﺍﺗﺮ ﻟﻜﺜﺮﺓ ﺍﻟﺮﻭﺍﺕ ﻓﻲ ﻣﺠﺎﻟﺲ ﻣﺨﺘﻠﻔﺔ ﻭﻟﻢ ﻳﻨﻜﺮ ﺍﺣﺪ ﻣﻦ ﺍﻟﺼﺤﺎﺑﺔ

ﺍﻟﻤﺘﻘﺪﻣﻴﻦ ﺍﻟﻤﻌﺮﻭﻓﻴﻦ ﻓﺤﻞ ﻣﺤﻞ ﺍﻻﺟﻤﺎﻉ ﻓﺎﻧﻪ ﻳﻮﺟﺐ ﺍﻟﻌﻠﻢ ﻭﺍﻟﻌﻤﻞ ﺑﻪ

ﻭﻣﻦ ﺍﻧﻜﺮ ﻫﺬﺍ ﻳﺼﻴﺮ ﻓﺎﺳﻘﺎ ﻭﻳﻜﻮﻥ ﻣﺒﺘﺪﻋﺎ ﻭﻳﻮﺟﺐ ﺍﻟﺘﻌﺰﻳﺮ ﻭﺍﻟﺰﺟﺮ

ﻭﻗﺎﻝ ﺑﻌﻀﻬﻢ ﺍﻧﻪ ﻳﺼﻴﺮ ﻛﺎﻓﺮﺍ ﺍﻟﺦ ﺍﻧﺘﻬﻰ ﻛﻼﻣﻪ ﻭﻫﻢ ﺍﺯﻳﻦ ﻗﺒﻴﻞ ﺍﻧﺪ ﺍﺧﺒﺎﺭ

ﻭﺍﺭﺩﻩ ﺩﺭ ﺑﺎﺏ ﻣﻌﺮﺍﺝ ﺭﺳﻮﻝ ﺍﻟﻠﻪ ﺻﻠﻰ ﺍﻟﻠﻪ ﻋﻠﻴﻪ ﻭﺳﻠﻢ ﻭﻫﻢ ﺍﺯﻳﻦ ﻗﺒﻴﻞ

ﺍﻧﺪ ﺍﺧﺒﺎﺭ ﻭﺍﺭﺩﻩ ﺩﺭ ﺑﺎﺏ ﺗﺤﺮﻳﻢ ﻏﻨﺎ ﻭﺭﻗﺺ ﻭﺍﺳﺘﻤﺎﻉ ﺁﻥ ﭘﺲ

ﺑﻨﺎﺑﺮ ﺷﻬﺮﺕ ﺣﻘﻴﻘﺖ ﺧﺒﺮ ﺍﺛﺒﺎﺕ ﻣﻴﻜﻨﻨﺪ ﻭﺍﻋﺘﻘﺎﺩ ﺩﺭ ﺍﻧﺠﺎ ﻣﻴﻜﻨﻨﺪ

وفي التمهيد ثم القتال مع اهل الاهواء اذا ظهرت بدعتهم بحيث
يوجب الكفر فانه يباح قتلهم جميعا اذا لم يرجعوا ولم يتوبوا واذا
تابوا واسلموا فانه يقبل توبتهم جميعاً الا الاباحية والغالية و
الشيعة من الروافض والقرامطة والزنادقة من الفلاسفة لا تقبل توبتهم
بحال من الاحوال ويقبل بعد التوبة كما هو قبل التوبة لا قوله فاما اذا
كانت بدعة لا توجب الكفر فانه يوجب الزجر والمنع ويوجب التعزير
باي وجه يمكن فانه يمنع عن ذلك فان كان لا يمكن منعه وزجره بدون
الحبس والسوط فانه يجوز حبسه وضربه وكذلك لو لم يمكن المنع بدون
السيف ان كان رئيسهم ومقتداهم فانه يجوز قتله سياسة
وامتناعا وكذلك لو كان اهل بلدة من بلاد المسلمين في دار الاسلام
اذا تركوا الجمعة والجماعة والعيدين او تركوا الاذان والاقامة
او تركوا الحكم والقضاء او تركوا التقررة اصلا فانه فانه يوجب
التكليف ولو لم يقبلوا بالتهديد والسوط فانه يوجب التكليف

بالسيف

وقال بعضهم انه يقبل توبتهم جميعا ٣

بالسیف فان قتلوا فلا باس ولا اثم وکذلک الشخص الواحد
لو ترک شیئا مما ذکرنا ولم یات بهذه الاحکام او بواحدة منها
فانه یکلف ولو قتل فدمه هدر الی قوله ولهذا المبلغ قلنا ان
المبتدع اذا کان منه دعوة ودلالة للناس فی البدعة ویتوهم
ان ینتشر منه البدعة وان لم یحکم بکفره فانه یجوز للسلطان
ان یقتله سیاسة وزجرا لان فساده اعلی واعم حیث یوثر
فی الدین والبدعة اذا کانت کفرا فانه یباح قتلهم علما
واذا کانت فسقا لا یباح قتلهم ولیکن یقتل من کان معلما
ورئیسا واما ما لهم جرا ومنعا انتهی کلامه وهم ازینجاست
که حضرت امام المتکلمین امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله شاتم
پیغمبر را بکشتن امر فرموده واهمال در کشتن او جایز نداشته
تا قلع ماده فساد کرده کقوله ومن شتم النبی علیه السلام او عابه او اهانه
فی امر دینه او فی شخصه او فی وصف من اوصاف ذاته وکان الشاتم

متلذ قبا رحمه او غیرها من اهل الکتاب وغیره ذمیا او حربیا سواء کان
الشتم والاهانة والعنیه صادرا عنه عمدا او سهوا او غفلة
او جدا او بنه لا فقد کفر خلودا بحیث ان تاب لم یقبل التوبة وحکمه
فی الشریعة المطهرة عند المتاخرین المجتهدین اجماعا وعند اکثر المتقدمین
القتل ولا بد للسلطان او نائبه والقاضی او نائبه ان یقتله وکذلک
الولاة والعمال وان اهملوا فی قتله بالاسباب الشرعی مع قدرتهم علی
قتله فقد رضوا بما صدر عنه من الشتم متلذ وهو کفر منهم فالراضی بالکفر
کافر او کذا شتم وخلفاء الراشدین رضی الله تعالی عنهم خصوصا شتم
الشیخین رضی الله تعالی عنهما انتهی کلامه واز عبارت تمهید جنان معلوم
آمد مبدع را بمال تعزیر کردن نیز جایز نیز چنانکه در شرح مختصر مسمی
بفوائد دنیه است آورده یجوز التعزیر باخذ المال ان رأی القاضی
او الوالی ومن جملة ما یجوز فیه ذلک عدم حضور الجماعة انتهی کلامه واگر بدعت
او بحد کفر وارتداد رسیده باشد مال مکتسب او در حالت ردة غنیمت مسلمانان باشد

اگر بمیرد

اگر بمیرد و یا بدار حرب لاحق گردد اما پیش لحوق او بدار حرب و پیش از موت او
دست او از اموال خود زائل گردد زوال موقوف پس اقرباء او اموال
او را نگاه دارند اگر مسلمان شد بدهند چنانکه در قدوری و شرح آورده
ویزول ملک المرتد عن امواله بردته زوالا مراعی فان اسلم
عادت علی حالها وان مات او قتل علی ردته انتقل ما اکتسبه
فی حال الاسلام الی ورثته من المسلمین وکان ما اکتسبه فی حال
ردته فیئا الی قوله و زائل شود ملک مرتد از اموال او بسبب
ردة او زائل اگر عود کرد باسلام عود کند مال او نیز بملک او
بر حال خود الی قوله و اگر مرد و یا کشته شد بر ردته و یا ملحق شد
بدار حرب و حاکم بلحاق او پس قرار گرفته شد کفر او پس عمل کند
سبب در زوال ملک او چون مرد و یا کشته شد بر ردة و منتقل
شود مال او هرچه مکتسب است در حالة اسلام بسوی ورثه او مسلمان
اند و هرچه مکتسب اوست در حالة ردة او غنیمت شود آن بقول

ابو حنیفه رحمه الله انتهی کلامه مسئله آنچه بعضی شیوخ زمان در دعا کردن

رسم نو اختراع نموده اند چنانکه امام آهسته دعا میخواند و مقتدیان

نیز کلمات مخترعات با آواز بلند و تحسین صلوت بر زبان میرانند

و دعا میکنند و یا چون امام دعا میخواند مقتدیان لفظ آمین را

کرات و مرات با آواز بلند بر زبان میرانند و یا امام نیز ادعیات

ماثوره و غیر ماثوره با آواز بلند بر زبان راند اینجمله از قبیله منهیات

شرعیه و مخترعات فرقه مبتدعه است کما ذکر فی السراجیه و یستحب فی الدعاء

والاخفاء و رفع الصوت بدعة و رفع الصوت عند سماع

القران والواعظ مکروه ما یفعله الذین یدعون الوجد والمحبة لا اصل له

و یمنع الصوفیة من رفع الصوت و تخریق الثیاب انتهی کلامه

وایضا در کتب اصول فقه چون تلویح و غیره منع این امور مقرر و محرر

آمده کما ذکر فیهم علمائنا قالوا السنة فی التامین الاخفاء دون الجهر

قال الله تعالی لموسی و هارون علیهما السلام قد اجیبت دعوتکما

وروی

ويروي ان موسى كان يدعوا وهارون عليه السلام كان يؤمن سنة

الاخفا وكما في سائر الادعية اذ الاصل فيها الاخفاء لقوله تعالى ادعوا

ربكم تضرعا وخفية ولقوله عليه السلام خير الدعاء ما يخفى وخير الرزق ما يكفى

او هو حقيقة لان آمين اسم من اسماء الله تعالى كذا في الاسرار و هو قول

مجاهد وكانت سنة الاخفاء كما في سر الاذكار لقوله تعالى واذكر ربك

في نفسك تضرعا وخفية ودون الجهر من القول الآية وقال عليه

السلام للذي رفع صوته بالذكر انك تدعوا اصما ولا غائبا انتهى كلامه

پس امام را شايد كه دعا آهسته بجاى آرد و مقتديان نيز آمين آهسته

بجاى آرند تا موجب اجابت دعا باشد واز بدعت دور باشند اما امام هم

از براى خود دعا كند وهم از براى مقتديان واگر امام از براى خود دعا بكند

و مقتديان را ياد نكند پس خيانت كرده باشد و آنچه بعضى از دخول

در نماز بعض عوام استغفار را منع ميكنند بر غلط رفته اند كما ذكر في خزانة

الفقه ومن شرائط الامامة ان لا يدخل في الصلوة حتى يستغفر الله تعالى

لنفسه وللمؤمنين لانه مقام الشفعاء ولا يخص نفسه بالدعاء لما روي عن
النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اذا فرغ الامام من الصلوة وخص نفسه
بالدعاء فقد خان من وراءه انتهى كلامه مسله آنچه از بعضی مردم صدور یابد
چون صوابخ وغیرهم در ایام نوبهار از گل بت راست میکنند و روزی
چند کان سرور و خوشحالی مینمایند و آن بت را بنده من نامند بعده
آن را شکسته در آب می اندازند بر رسوم کفار آتش پرست رسم نوروز بجای
می آرند و در آن روزها سرور و شادی میکنند این جمله معاملات کفر باشد
کما فی تحفة المسلمین و تعظیم بنده و نوروز کفر است انتهى کلامه و فی دستور
القضاة الخروج الى نیروز المجوس والموافقة معهم فیما یفعلون ذلک
الیوم من المسلمین یوجب التکفیر واکثر ما یفعل ذلک من کان اسلم منهم
فیخرج الیهم فی ذلک و یوافقهم فیصیر فیه کافرا ولا یشعر بذلک فقال العبد
الفقیه غفر الله له وعلى هذه الخروج الى اللعب الذی یدعی بجبترون والموافقة
معهم فیما یفعلون فی ذلک الیوم یلزم ان یکون کفرا الان فیه فکانه اعان

علیه

علیه قال غفر الله له وکذا الخروج فی اللیلة التی تلعب کفرة الهند فیها
بالنیران لا لبعضهم هذا او الموافقة معهم فیما یفعلون فی تلک
اللیلة یلزم ان یکون کفرا قال غفر الله له وکذا الخروج لا لعب
کفرة الهند فی یوم الذی یدعوه اهل الکفرة بسمر تهن والموافقة
معهم فیما یفعلون فی ذلک الیوم من تزیین البقور والافراس
والذهاب بها لا دور الاغنیاء یلزم ان یکون کفرا انتهی کلامه
فالحاصل بجای آوردن جمله رسمهای کفر کفر باشد کما مر مسئله آنچه بعض
عوام بر زبان رانند که اگر پیر من به بهشت رود من نیز روم اگر پیر من
بدوزخ رود من نیز روم این لفظ و این اعتقاد کفر باشد بدو معنی اول
آنکه پیر خود را مامون از خوف خاتمه اعتقاد کرده باشد و آمن دانسته
باشد و آمن بودن از عذاب رب تعالی کفر است دویم آنکه دوزخ را سهل
و چیزی حقیر تصور کرده باشد پس چنین دوزخ از قهار رب تعالی است گویا قهر
باری تعالی را حقیر دانسته باشد ازان دلیر میگوید و حقیر دانستن قهر باری او کفر باشد

ویا بهشت را جای کمینه تصور کرده باشد و چون بهشت اثر باری تعالی است
گویا رحمت باری تعالی خفیف دانسته باشد نعوذ بالله من ذلک و این نیز
موجب کفر است چنانکه ویا انکار از هر دو داشته و انکار نیز کفر است
چنانچه در دستور القضاة آورده است و لو قال باتو در دوزخ
روم و بی تو در بهشت نروم یکفر انتهی کلامه مسئله آنچه بعضی عوام این
ایام گاو گوسفند وغیره را نذر کرده از برای کفایت مهمات دنیاوی
و بر سر قبر بکشند و یا نزدیک درختی و یا نیز نزدیک دریائی بکشند
بقصد آنکه آن محل را شریف دانسته از آن گشایش مهم خود تصور
میکنند این از علامتهای مشرکان باشند ازین نوع معامله دور باید بود
بل هرچه را نذر کرده باشد در خانه بکشند و صرف فقرا کنند چنانکه در
دستور القضاة آورده قال النبی علیه السلام حرام الله تعالی ما ذبح اشتیة
علی الاصنام والاوثان والکفار والدیار والبحار والانهار والبیوت
والعیون والاودیة فالذابح مشرک والمذبوحة میتة وامراته
باینة انتهی کلامه

باشند انتهی کلامه فالحاصل هر چه نه از برای رضای خدا کشته باشند
بل از برای تبرک کشته باشند آن از رسوم کفار است چنانکه بعض عوام تصور
کنند که اگر این جانور را نکشیم دیو و پری ما را آسیب خواهد رسانید و یا
ضرر دیگر لاحق گردد این از اعتقاد کفر است ازین اعتقاد و ازین
اعمال اجتناب باید نمود **مسئله** در دلیل العارفین آورده است
یکی از گناه کبیره اینست که در گورستان طعام و شراب خورند پس
او دوست منافق و ملعون زیرا آنچه این جای عبرت است نه جای لهو
و بازی و شهوت لقوله علیه السلام من اکل فی المقابر طعاما او شرابا
فهو ملعون و منافق و نقلست حضرت خواجه حسن بصری رضی الله عنه
در گورستان میگذشت طعام دید که طائفه مسلمانان میخورند
نزدیک ایشان شد گفت ای خواجگان شما منافق اید که اینجا طعام و آب
میخورید ایشان خواستند که بد گویند خواجه فرمود در مرا از سبب آنکه
میگویم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میفرماید هر که طعام و آب

در گورستان خورده او منافی باشد زیرا که آن مقام هیبت و عبرت است
معائنه می بینند همچون شما بزرگان و بهتر از شما درین خاک خفته اند
و اسیر مار و مور گشته اند و گوشت و پوست ایشان نمانده و بدست
خود بخاک سپرده اید چگونه شما را نشاید که اینجا آب و طعام خورید
و بلهو و بازی مشغول گردید خواجه این بگفت بر فور جوانان برخاستند
و ازان تایب شدند پدید کردیم وقتی رسول صلی الله علیه وسلم
در گورستان میگذشت جماعت دید همه برخاستند و پیش زمین
آوردند رسول علیه السلام فرمود ای برادران شما را از مرگ یاد
می آید و ازان گذشته گفتند خیر فرمود پس بخنده و بجز آن مشغول
در گورستان چون میباشند انتهی کلام مفاتیح صلت طعام بردن بر قبرها
جایز نباشد و گاو و گوسپند کشتن نزدیک قبرها و خبر آوردن دران محل
ناروا باشد کلام مسلم بعضی علماء اهل هوا در تعریف خمر میگویند
از خرما و انگورست آن محض از ضلالت ایشان است بل هر چه مستی آرد

آن خمر است

آن خمر است وان حرام است چنانکه در شرح مشارق آورده است
هرچه مستی آرد آنرا خمر گویند و رسول گفت کل مسکر خمر زیرا که می پوشد
عقل را و معنی خمر از روی لغت پوشیدن است رسول علیه السلام را
پرسیدند خمر از چند چیز باشد گفت از پنج چیز از انگور و خرما و حنطه
و شعیر و عسل پس ازینجا معلوم میشود که هر مستی آرد و مردم را
بیعقل کند آنرا خمر گویند و آن حرام است الا قوله و خمر منفعت
عقل را ببرد و منفعت عقل ایمان و معرفت و علم است
پس از وی حذر کنید زیرا که منفعت عقل گفتیم که دین و شریعت را
و علم است و بخمر اینهمه زایل میگردد و اگر نعوذ بالله منها بی توبه
بمیرد بی دین مرده باشد و اگر بی دین زید (توبه زید بی) پس واجبست بر همه مسلمانان
ازان توبه کنند و تجدید نکاح و ایمان کنند تا پسندیده
خدا باشند و رسول علیه السلام فرمود همه مسکرها حرام و همه مسکرها خمر است
و هرچه خمر بخورد و بی توبه بمیرد مدمن خمر باشد و اندر آخرت از شراب

بهشت محروم ماند پس زینهار ای مومن بگفت این دانشمندان
شراب خواره مغرور نگردی که میگویند مراد از خمر آنست که
از عنب و نخل میسازند و دیگر مباح است بلکه مراد این مسکرات است
چنانکه نبشتیم پس از همه مسکرات بپرهیز و توبه کن تا از شراب
بهشت محروم نگردی انتهی کلامه و در ذخیرة الملوک آورده است
قال علیه السلام ان اول ما یکفا دالاسلام کما یکفا لولانا یعنی
الخمر قیل فکیف یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین قال
یسمونها بغیر اسمها فیستبرونها بدرستی که اول گناه کبیره که
نگون سار کنند اسلام خلق را در خوردن خمر خواهد بود گفت
ای رسول خدا چگونه خورند خمر را که خدای تعالی در قرآن میان
آن فرموده و آنرا حرام کرده اند رسول الله علیه السلام فرمود
که آنرا نامهای کنند چون عرق و سنور و بکنی و بوزه و نبیذ و غیر آن و آنرا
حلال دارند قال علیه السلام کل خمر حرام وان علی الله عهدا لمن یشرب
المسکران

مسکر

المسکران یسقیه من طینة الجنان قالوا یا رسول الله ما طینة الجنان
قال هی عصارة اهل النار یعنی هر چه مست میکرداند حرام است و هر که
چیزی بخورد که مست میکرداند او را حق است بر خدای عزوجل که آن کس را
در دوزخ از طینة خبال بخوراند گفتند یا رسول الله طینة خبال
چیست گفت ریم و زردابه دوزخیانست و در روایت
دیگر فرموده است بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست
که اگر یکقطره ازان ریم و زرداب دوزخیان در دنیا فتد
همه اهل دنیا از گند و مضاری آن هلاک شوند قال علیه السلام
ما اسکر الفرق منه فملء الکف منه حرام یعنی هر چیزی که یکفرق ازان
کسی بخورد دوست شود بری یکف ازان حرام است و یکفرق شانزده
رطل است رخصت ببر شرعی باشد انتهی کلامه و در شرح قدوری از نا لیف
وجیه کرنالی است آورده است قوله نبیذ الحنطة و الشعیر حلال این
نزد یک ابو حنیفه و ابو یوسف است رضی الله عنهما چون بغیر لهو و طرب

واگر از خوردن اینها مست شد واجب شود بروی حد در صحیح روایت
زیرا آنکه مرویست از محمد رحمه الله در کسی که مست شد از شربه انه یحد
واین بغیر فصل است زیرا که فساق جمع میشوند در زمانه ما در شرب
واز آن نبیند با مجلس ساز میکنند چنانچه مجلس خمر و همین حکم دارد و هر چه
از شیره گیرند چون غلیان و اشتداد بعد چنانچه خمر از شیرها چون انتهی کلام
ای فرزند اگر شیره گندم و جو حرام نبودی بقول مفتی پس حد لازم نشدی
از آنکه حد در مقابل گناه میباشد کما ذکر فی التمهید قال اهل السنة
والجماعة ان الحدود والکفارات مطهرة لفعله وکفارة لفعله وکذلک
کلما یصیب العبد من المحن والالام واشباه ذلک فانه یکون کفارة
ذنب وانکره المعتزلة والروافض فقالوا ان الحدود والکفارة
شرع زاجرة عن القبایح والسیئة انتهی کلامه و همچنین در تحریم
بنگ آثار و اخبار اکثر من ان یحصی وارد اند از آن جمله آنست که در شرح
کرمانی وغیره آورده ان البنج اخذ من شجر العنب حرام لانه یزیل

العقل وعليه الفتوى بخلاف نوع آخر منه فانه مباح وعليه يحمل ما في

الهداية وغيره اباحة البنج كما في شرح اللباب وتمامه في شفاء العليل

للعلامة القاضي شمس الائمة والدين السكر من البنج حرام بالاتفاق

ومن اعتقد حله يقتل ومن سكر منه يحد كما يحد شارب الخمر

والمراد من البنج غير المباح الذي ذكر في الهداية هو البنج المسمى

بر بنج ديوانه بالفارسية انتهى كلامه **مسله** در حجة الهند آورده است

ديگر بد بختي اهل كفر انكه آنچه سبب زشتيء وجود ايشان ووجود

ديگر آنست مقرر ميدارند يعني موي سبلت نگاه ميدارند

مانند خرس كه همه دهان وي بزير موي مانده است وبعضي

ازين مسلمانان كم دان نيز اين رسم را بجاي مي آرند بنابران

كه ما غازيانيم تا خصم را مهابت ما باشد اين نوع يكي از جهل است

زيرا انكه دليري در دل است نه در سبلت قال عليه السلام من قص شاربه

اعطاه الله تعالى اربعة انوار نورا في وجهه ونورا في قلبه ونورا

في قبره ونوراً في القيامة واز روي ثواب چنان بود که او شتر موی
سرخ خریده بود در راه خدای عز وجل صدقه داد والخبر قال علیه السلام
من طول شاربه عوقب بالثلث لم ینل شفاعتی ولم یشرب حوضی
وسلط الله تعالی منکر او نکیر الغضب والخبر رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود در چنین بندهٔ مومن موی لب بسیب دارد و کلمه شهادت
گوید آن کلمه شهادت هفت آسمان را حجاب نکند و همچنان میرود
تا بساق عرش خطاب حضرت عزت آید چرا ساکن نباشی کلمه گوید
ای پروردگار من چگونه باشم که تا گوینده مرا نیاموزد بیرون امر آید از خدای
عز وجل که گوینده ترا آمرزیدیم انگاه ساکن شود واگر موی لب دراز
دارد و کلمه شهادت گوید آن کلمه گرد دهان او میگردد و بیرون نیاید
کاتبان اعمال آنرا گویند چرا بیرون نمی آیی کلمه گوید چگونه بیرون
آیم که این بقه در راه است رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که فردای
قیامت تمامی اهل عرصات سجده آرند پروردگار را سجده تحیت مگر کافران

ر موی‌های لب ایشان چون سرون گاوی راست مانده باشند وکسانی

موی سبلت دراز داشته باشند موی‌های لبهای ایشان در زمین

رسد همچون تیرها واین نزا افیع تر از آوردن سجده وبعضی

ازین مسلمانان عقل جوی بار یک موی لب استانند بگمان آنکه

من سنت بجای آورده ام این نوع نیز جهل است زیرا نکه

سنت رسول علیه السلام تمام بجای می باید آورد تا حکم

اسلام او بتمام باشد ومعلوم عاقلان است که صحابه رسول علیه

السلام شجاع ترین مردمان بودند وبجهت آشکارا

کردن دین اسلام تا چه حد کوشش نموده اند واگر دراز

داشتن سبلت چیزی بودی با نکاهمیداشتندی چنانکه نیکو نبود

اعراض کرده اند وسنت رسول علیه السلام را بتمام وکمال

بجای آورده اند انتهی کلامه مسئله الفاظ کفر وفی دستور القضاة

الرافضی اذا کان لیسب الشیخین ویلعنهما یکون کافرا ومن

اعتقد الحرام حلالا او على القلب يكفر رجل قال للآخر الذ تخشى الله

قال لا يكفر وان كان في معصية فحذره فقال لا اخاف يكفر

ولو قال لآخر اگر وی خدای شود هم من حق خود از وی بستانم

يكفر رجل قال لآخر خدای را تو شناده وهمه آن كند که تو گوئی يكفر

ولو قال مرا بآسمان خدای است وبر زمين ترا يكفر وكذا لو قال

هيچ مكان از خدای خالی نيست وخدای مرا در آسمان است يا نشسته يكفر

رجل مات ابنه فقال خدای را بایست بود يكفر ولو قال للآخر

خدای بر تو ستم كند كفر ولو قال انا برئ من الثواب والعقاب

يكفر رجل تزوج امرأة ولم يحضر الشهود فقال خدای را و رسول

خدای را و فرشته را گواه كرده ام يكفر ولو صاح الهامة فقال

يموت المريض او قال غله گران خواهد شد او صاح العقعق فرجع من

السفر اختلف المشايخ رحمهم الله في كفره ولو قال خدای ميداند

که پيوسته ترا ياد ميكنم قال بعضهم يكفر ولو قال خدای ميداند که شادی

وغم تو همچنان ام که نعم و شادی خود قال بعضهم یکفر وقال بعضهم
انکان یقوم بسویه ومسرته بالمال والبدن لما یقوم بامر نفسه
لا یکفر ولو قال لو کان فلان نبیا لا او من به اولو کانت القبلة
الی هذه الجهة لا اصلی فهذا کفر ولو غاب نبیا یکفر ولو قال
انکان ما یقول الانبیاء حقا نجونا یکفر ولو قال قلم الاظفار
فانه من السنة فقال لا افعل وانکان سنة یکفر ولو قال چه کار آید
سلت بست یکفر ولو قال للمعروف غوغا آورده علا وجه
الرد خیف علیه الکفر رجل قال لآخر مسلمانم فقال له لعنت
بر تو و بر مسلمانی تو یکفر رجل علم امرءة الردة لتبین عن زوجها یکفر
المعلم من ارتد ثم اسلم وهو قد حج مرة علیه ان یحج ثانیا ولیس
علیه اعادة الصلوة والزکوة والصیام ردة احد الزوجین
توجب البینونة فی الحال بدون قضاء القاضی ولو قال الیهودی
خیر من النصرانی یکفر ولیکن ینبغی ان یقول ان النصرانیة شر من الیهودیة

ولو قال فلان از من کافر تر است او چنان دلتنگ بودم خواستم کافر
شدن یکفر ولو اجتمع المجوس یوم النیروز فقال المسلم خوب سیرة نهاده اند
یکفر رجل تمنی ان لا یکون حرم الله الخمر او لا یفرض صوم رمضان
لا یکفر ولو تمنی انه لا یحرم الزنا او قتل النفس بغیر حق یکفر رجل ارتکب
صغیرة فقال له رجل تب فقال من چه کرده ام که توبه کنم یکفر
تصدق من الحرام ویرجو الثواب وعلم الفقیر ودعاه وامن
المعطی کفر ولو فسق بشرب الخمر فجاء اقرباه والنثر والدراهم
علیه کفروا ولو لم ینثروا الدراهم لکنهم قالوا مبارک باد یکفرون
واستحلال الجماع فی حالة الحیض کفر رجل یجلس علی مکان مرتفع
ویسال الناس منه مسائل بطریق الاستهزاء ثم یضربونه وهم
یضحکون یکفرون جمیعا وکذا لمجرد الاستهزاء بدون ان یجلس
علی مکان مرتفع ولو قال مرا مجلس علم چکار او قال من بقدر علی
اداء ما یقولون یکفر ولو قال درم باید علم چه کار آید یکفر ولو قال

اینها که علم می آموزند داستانها است اوتز ویر یکفر رجل شرب الخمر
فقال بسم الله او قال عند الزنا یکفر وکذا لو اکل الحرام رجل
قال المدیونه اعطو دراهمی فی الدنیا فانه لا دراهم فی القیامه فقال
ده دیگر بده و بان جهان باز خواهی باز دهمت کفر و لو قال اگر
مرا بهشت دهند بی تو نخواهم او با فلان او با فلان نخواهم یکفر
رجل قال دع الدنیا کتنتیس لا آخرة فقال لا التر النقد لا جل
النسیئة یکفر انتهی کلامه و در تفسیر حرخی آورده است و بسیار
فاسقان هستند که میگویند بیائید تا خود را خوش داریم در
حالیکه خواهم مردن و معلوم نیست که چه خواهد بود و باین سخن
کافر میشوند چون که انکار قران است چون انکار کردند آمدن قیامت را
انتهی کلامه الیضر فیه نصیب مومن انیست که از ملحدان و میاهیان
و از اهل بدعت و حرام خوره هر چه باید بگیرد و بخورد و دور باشد
زانشان بحقیقت منکران قیامت اند و لیبا روفتت که خود را

سید نام کرده باشند و گویند خمس باب حق ازان ماست و هم دنیا کابین فاطمه
زهرا ست و علما و اهل حق را دشمن میدارند و مرید بسیار گیرند بیت
ای بسا ابلیس آدم روی هست ** پس بهر دستی نباید داد دست
ای برادر دور باش ازین نوع مردم و خدمت علماء حقانی و شیخ
محقق کن تا ایمان بباد ندهی نعوذ بالله منهم لان ظاهرهم الرفض
وباطنهم الکفر المحض و این طائفه خود را مرزا گویند و مذهب باطل
این زاهر کرده اند در وقت سلطان محمود غزنوی بسیار پیدا شده
بودند سلطان این را بر انداخت باز در زمان سلطان سنجر ماضی
ظهور کردند شیخ الاسلام شیخ احمد جامی قدس الله روحه العزیز
این را بشناخت و بسلطان گفت تا سلطان این را بر انداخت
انتهی کلامه ای فرزند چنانکه شیخ الاسلام شیخ احمد جامی قدس سره
می‌شناخت این فقیر نیز همچنان بل روشن‌تر ازان میشناسد چه
خیال رفض ایشان روشن‌تر است اما چون سلطان دین پناه و بادشاه

خیر خواه نیست آه آتشین روز بروز از دست این ان
میزنم و از شدت تعصب خون جگر میخورم تا روز
بیدار با این طائفه بکار بسر میبرم حمال علیه السلام سیاتی
زمان علی امتی یذوب قلب المومن کما یذوب الملح فی
الماء الکثرة ما یری من المنکرات ولم یقدر علی رفعه و هم از نسبت
بعضی ازین مردم بی دین و بی دیانت را کافر خطاب
مینمایم و عوام ایام این خطاب را از تعجبات می شمرند بل
بعداوت پیش می آیند و از روی انصاف نظر نمیکنند
که کافر نخواهم گفت الا بعد از آنکه اقوال و اعمال کفر ازینان
سر زند چنانکه حضرت امام الاعظم سراج الامم ابوحنیفه
کوفی رحمة الله جهیم بن صفوان ترمذی را کافر خطاب فرموده
بسبب اقدام نمودن او بکفران امری بدعت را الحاد کرفی
البزدوی قال ابوحنیفه رحمة الله لجهیم اخرج عنی یا کافر انتهی کلامه

وچنانکه حضرت امام شکور سلمی رحمة الله فلسفه و حکما را ضال
و مضل و کافر خطاب فرموده و از تقلید نمودن
ایشانرا اهل اسلام منع فرموده پس شعار اهل
سنت آنکه کتب اهل حکمت و فلسفه را مطالع نکنند
تا ایمان بسلامت برند و در عقاید ایشان شکوک
باطله جای نگیرند کما ذکر فی التمهید فی الباب الثانی
فی المحسوس و المعلوم قال المهتدی ابو شکور السلمی رحمة
الله علیه اعلم بان المسائل المذکورة فی هذا الباب مما یثبتوه
و یخترعه الفلاسفة و الحکماء و هو قول بلا دلیل و لا حجة
من المعقول و لا من المحسوس بل هی مخیلات یفترون
به الجملة و یسمون حکیما فیضلون و یضلون و نستعیذ
بالله من معتقدات الکفر و التقلید فی الایمان لیس
فکیف الکفر مع التقلید و الکفر کله بالتقلید انتهی کلامه والضر

توهم

نونهم رفض در ترسان کسی نکنم الا بعد از آنکه متهم بدان تهمت باشند
و با کرات مرات اقوال و افعال رفض از و سر زند چنانکه ائمه
متقدمین بمجرد ظهور یکان تا همه تهمت طعن علماء عظام ایام ماتقدم را
برفض نسبت میکردند و او را جرمی نمودند سیما حسبت گ
ملا سعد الدین تفتازانی را با وصف آن یک مثال نحویه برخلاف
ائمه شرعیه برفض نسبت کردند و آن مثال از مبحث لولا بوده
کقوله لولا علی لهلک عمر و ایضا شیوخ اهل سنت را بهوا و بدعت
منسوب نسازیم و از صحبت ایشان احتراز ننمائیم الا بعد
از ظهور بهوا و بدعت از ایشان و یا لذات اتباع ایشان چه شیخ
باعمال اتباع خود مواخذ خواهد بود فردای قیامت و ایضا
علماء ایام را طعن نخواهیم الا بعد از آنکه موجب طعن از ایشان
سر زند زیرا آنکه ائمه متقدمین چون عالمی را در لغزش
و در اجتهاد برخطا میدیدند او را زجری کردند بل از شهر

بدر می آورند کما ذکر فی بعض حواشی البزدوی روی محمد
بن اسمعیل صاحب الصحیح انه استفتی فی صبیین شربا من لبن
شاة فافتی بثبوت الحرمة بینهما فاخرج به من بخارا اذ الاختیة
یتبع الامیة والبهیمة لا یصلح اما لادمی انتهی کلامه پس در سالهای
بسیار و مدتهای بیشمار از دست مبتدعان روزگار
سوخته و بناوک اندوه و غم دوخته بودم و میخواستم
که تذکره نویسم اما شرف سعادت فرصت
میسر نمیشد و نصیب وقت این فقیر نمی آمد تا بتوفیق
و تائید ربانی در سنة الف واحدی و عشرون [۱۰۲۱] این سعادت
فرصت را غنیمت یافتم و در تالیف این مجموعه اقدام
نمودیم تا مگر بعضی از نودر آیندگان عصار بدین مجموعه
مستفید گردند و فقیر را بدعاء ایمان و نجات از
نیران و وصول بجنبان یاد فرمایند تا الله تعالی و دعا گویان را

بشرف

بشرف دار السلام مشرف گرداند یا اله العالمین و یا خیر
الناصرین جمیع مومنات و مومنین مخلصین را از شر
قطاع طریق سنت و جماعت نگاهداری و از اختلاط اهل هوا
و بدعت و از فسون کلمات مخترعات اهل ضلالت در پناه
داری و بر جاده شریفه شرعیه محمدی ثبات بخشی و همبران
عقائد میرانی و هم بران انگیزانی و از سعادت شفاعت
شفعاء عظما و مقبول بهرمند گردانی و بجنب الفردوس
برسانی آمین رب العالمین لغیره آنچه درین
روشنیی درکار است. گوهر تذکرة الابرار است. و قصر اسلام
و بارگاه رسول زو درین تیرگی پر از نور است. شاه این
گوهر است در ویزه. بلکه در تیره هم پدیدار است عفی الله تعالی
عنه. روز که شاه دران قهار است. کحل جواهر اگر تو میخواهی
کحل این تذکره جوهر دار است تمت بالفیض عمت تمم تم

283

تاریخ نامهٔ غریبه

ما که این تذکره را نبوشتیم ◦ مشک خالص بشیر بسرشتیم ◦
همچو بلبل مدام در گل زار ◦ با گل خوشنقد و خوش‌رو در گار ◦
باغ ایزد که ملک ما یک هست ◦ زیب او سروهای دو یک هست ◦
بفراغت بحکم شیخ کریم ◦ کرد این را تمام عبد حلیم ◦

جواب شعر اول

گربه گرسنه بود و به ماهی دوید
زاغ نشسته بر پلنگ پنجه چو دید
چون زاغ را گرفت نظر بر موش افتاد
خواهد که موش گیرد و زاغ از دهان پرید

جواب شعر دوم

نیلوفری به موش و ماهی کرد و او دید
زنبور مست بود و درآمد درو خزید
چون آفتاب دید لبش خنده برگشاد
در عین خنده بود که زاغ از دهان پرید

جواب شعر سیوم

شاهین گرفت زاغ و به چنگال می‌پرید
کبکی چو دید صید به دنبال او دوید
ناگه رسید باز قضای خدا نگر
این ما بسته در گلو و زاغ از دهان پرید

جواب شعر چهارم

خالی که بود در لب او و نشسته می‌چکید
به کام دریغ دادن آن خال را مکید
چو آینه بدید لبش خال را ندید
حیران چنان بماند که زاغ از دهان پرید

77 تذكرة الابرار والاشرار

Cab. 77

Tazkare-yé

Ahond Dervizè





Restauré par D. Des. Fontaines
Avril 2004. 1287 £


GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart